

دینا عطار ثانی

۱۲۸۲  
۱۷۴۹۲

دینا عطار ثانی

« تونی »

منظر العجايب

فارس

عطار تونی



درباره عطار ثانی

۱۲۸۲  
۱۷۴۹۲

درباره عطار ثانی

« ترقی »

منظر العجايب

فارسى

عطار ترقى

المعتمد عليه

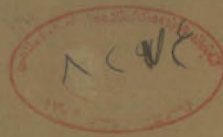
١٢٨٢  
١٢٨٢

١٧٤٤٢



١٢٨٢

ریزان عطار  
ص ٢١





بسم الله الرحمن الرحيم

آفرین جان آفرین جهان  
در مقام لایزال آسکا  
آسمان یکپرده لعل راو  
ای نند مهر و نور و نور

والله مست او  
در ورون عاف  
بین زمین

بسم الله الرحمن الرحيم

خسرو نامم و نامکو  
دست نامم از نامان کو  
دست نامم از نامان کو  
در سر و جان و نور و نور  
دلم کز نه مهر و نور و نور

که چون این آیه فرود آمده حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و آله  
 و سلم علی وفاطمه و حسن و حسین و سیدنا المتعبدین مرویست  
 که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم علی وفاطمه و حسن  
 و حسین را بعبای پوشانیده فرمود اللهم هؤلاء اهل بی الهی اذ  
 انتم اهل بیتکم و اهل بیتکم و اهل بیتکم و اهل بیتکم  
 روایت کند در تفسیر آیت قل تعالون لی انا انما انا  
 و نساؤکم و انفسنا و انفسکم و بیان اهل بیت است

و اننا

ای ز انوار حقیقت نور تو را	ای بنو بنای زینبیا آمده
ای شریعت شریطی را طوالت	ربنا الاعلیٰ کفایتار تو
آن یغی را راجع غفر او شنید	رحمت حق نور رب العالمین



سالکان راه حق ایشان بلند  
 می شود ای خلق ایشان یقین  
 نورانی چون جواهر یقین  
 نورانی چون جواهر یقین  
 از حسن بی پرس سراویان  
 هم توان بودی آخرتوی  
 ای چشم منقذی و معطف  
 در صفای قره العین سول  
 جبرئیل از جانب غلام پاکارت  
 ترا اولاد از یکایک انبیا  
 کما ی آتی جرم ما بر ما مکسیر  
 روی علی خسته

مظهر انوار حق ایشان شد  
 ره نای سالکان راه دین  
 ره نای سالکان راه دین  
 زانکه ایشان تندرست و مسلیم  
 و در حسین میدان نورترین  
 هم تو باطن بودی ظاهر تو  
 وی دو نور انبیا ای اولیا  
 در معارف زبده تقدیرت  
 هم که در بسیار خلک درت  
 از خدا

هر چه در شبیه است جمله صواب است  
 سالک احمد الله الذی له یحذو ولد و له یکن  
 سیرت فی الملک و له یکن ولی و کبره تکبیر  
 این درین کثرت از ایوان او  
 به یکس زانسان یکنش ره برد  
 از بخود مغرور در ملک جهان  
 از تو غافل بر ازان سر و پای  
 از ملک طاعت معانی در شای  
 زنگ حق آمد درون تو تمام  
 از نعمت حضرت محمد مصطفی علیه السلام  
 زین کویم کثر نعمت رسول  
 حضرت حق از عرش قبول  
 من یقین کلام امیر ارو

شمس کردان اودان  
 سحر اقریب گفت و بوان او  
 ملاطاف او یقین از روغند  
 کی بیایی تو کنه و نشان  
 سر سارست میان نام خاص  
 زان میان جام آدم کاشته  
 این زمان عطار در باغیان  
 حضرت حق از عرش قبول  
 من یقین کلام امیر ارو

آن محمد آیت صنع الیه آن آفتاب عسرو جاده  
آن محمد مخزن آیات غیب آن محمد دیده مرآت غیب

**وهو الذي ارسل رسوله بالهدى ودين**

**الحق ليظهره على الدين كله وكفى بالله شهيدا**

**محمد الرسول الله** آن محمد دیده خود دیدار او

آن محمد واقف سر پادشاه

آن محمد یار بی همد هم شده

آن روح از تنش شده

آن محمد گفت با حق رازها

آن محمد خازن حکمت شده

آن محمد کوجیب اله شده

آن محمد قطرانوار او

در دل عطار خوشید نشده

در میان جان دل محرم شده

در دل درویش نورانی شده

بعد از انبیا و اوزار یا

جبریلش بیک در خدمت شده

در میان امام دین شده

مصطفی ختم رسالت شد در جهان  
حمله فرزندان جبریل را و لبها  
پاک معصوم و بی نظیر چون علی  
ای بی با حمله مقصود آمده  
مزن فی اختم و لایت در میان  
حمله یک نور حق گردانیده  
این سخن را کس ندانند جز وی  
پرتوه از نور محبوب آمده

در صحیح بخاری از محمد معظم مرویست که گفت که رفتم من فقیه انبیا

سوره رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم که یا رسول الله عبد المطلب

را خمس دادی و زکریا کردی و حال بسکه ما و عبد الله و عبد المطلب

پیر نسبت تو بمنزله و احببتهم آن حضرت فرمود انا بنو المطلب

و بنو عاشر شعی و اخذ و در کتاب سلیمان المتعبدین

از انس مالک مرویست قال رسول صلی الله علیه و سلم نحن اهل

نبیت لا یفلس بیننا و بنا احد قال رسول صلی الله علیه و آله

و سلم ان الصدقة لا تحل لی و لا لاهل بی و سلم

و سلم المتعبدین مرویست که رسول صلی



فی قیمة بیضا و سی قیمة المجد و از جایزه انصاری مروی که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم بی بی سید المطلب سواد اهل جنت  
 و غمزه شهید شهدار و جعفر و اجنا حنین و علی فاطمه الحسن  
 و الحسین صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 ائی تارک فیکم خلفین کتاب الله جیل محمد و ما بین السمار  
 و الارض و عترتی اهل نبی و انما من بنو فاختی یروا علی الموض  
 بنو عی و بکر همین حدیث در یک کتاب نوری از ابو سعید  
 حذری مرویست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا ایها الناس  
 انی ترکت فیکم خلفین السفلین ان اخذتم بهما لن تعلموا  
 بعدی احدیما اکبر و من الاخره کتاب الله ظل محمد و روین  
 سما الارض و عترتی و هم اهل نبی بن نبی غیر فاحسین  
 الخوض و درین باب سی و نهم نص کلام الله ناطقت  
 البند عتکم الرحمن اهل البیت و بظهر کرمه  
 مای مؤخر آمده است که

رو بایشان کن تو درین التی  
 افتد کن تو به اولاد نبی  
 و صف ایشان را بنی الله گفت  
 مصطفی مرقی اولاد او  
 ای ثقلین حدیث مصطفی  
 توجیه مبدل الهی کرامت کنشتر اند  
 آن یکی از عمر مقبول آید  
 آن بعینان کی اینها کرده اند  
 چون بظاهرین چنین بد کرده اند  
 لیکلیث ان راجع نقصان کمال  
 ای تو نور ذات یزدان آمده  
 اول و آخر شما بوری برین  
 ای شما یک نور و یکر شدید برید  
 اوست باب الیاسین یقین

ناری از دفرخ و در دو بلا  
 یا این دنیا و دین امان بری  
 در حقیقت سیر الله گفت  
 جمله یک نورند میبکن یا و او  
 مدح او لا طریقی مصطفی است  
 نه بر این آدم خاکبستند  
 وان در کار تیغ مقبول آید  
 خورشید تن را خورشید رسوا کرده  
 خورشید تن را خود بد فرج کرده  
 نور حق را کی بود آخر زوال  
 ای تو عین کل عرفان آمده  
 ظاهر و باطن شمان بوری برین  
 زمین عبادت آن در دینا دید  
 اوست اسرار معانی متیقن

گشته

اوست در جایتها صدیقانین	همچو نوری تافت از ان سباین
اوست دانا در همه روی زمین	اوست پیمان بر همه سر زمین
اوست عالم بر علوم اولین	اوست ظاهر بر ظهور آخرین
ای ز دانش برز از کربان	او پیش دیده ام رفتن جان
او پیده حق عیان اندر جهان	او بحق دانا و بنیان بیکان
او ز نوری آفتی آشکار	از محمد و از علی و یاد کار
باز نفاذ اوست سر اولیا	بوز نام او محمد ز تعقیب
نام او نام محمد آمده	خلق او چون خلق احمد آمده
بافر و صادق دو گوهر بود اند	در علوم حیدری پی برده اند
جعفر حیدر نکو دانش اند	پی با سر الدنای برده اند
آنچه حق گفت مست ایشان	ره نمایان شریعت بوده اند
کز راه در گوئی ایشان بود	زین سخن دانای حق آگاه بود
هر که او از دیده شان آگاه نیست	کمره هست او یقین در راه نیست
همچو کوران چند تو میر روی	همچو مولان چند تو کمره شوی

جعفر

راه

راه حق راه علی دان ای پسر	غیر زین نیست در عالم و کر
جعفر و صادق امام حق امام	چون به الستی چه گویم و السلام
او جمع اولیا را راه میر	آن معارف مست یحیی
ای چو طارت فرار از ان پیر	روز گشت زو و لایز خورشیدین
ای چو طارت فرار از ان پیر	و شمنانست میسر تنه ز بیم
ای ز نور روشن شده اسرارین	و شمنان هستند بالایی کین
لیک از مظهر سخنها گویمت	در اجابت تا عرفان جمیع
زین سخنها شیخ ماولک میر	همچو خزان خرمایه پیر شد
روی دشمن در دو عالم شد یار	زانکه او را بود در جان بعض
جام اسرار معانی نوش کن	همچو منصور سینه چو شکر کن
یک سخن در گوش او منصور	هست منصور آخر او رفت
گفت آخرین سخن را با پیر	گشت منصور رفت باید
هر که سر حق را فاش کرد	او و جوهر خورشید را لاش کرد
ای تو خاص کبریا بی حلال	از نور روشن گشت خرد و لال





سیر او در جان مومنین باک	برده ام من اگر از قوت خدایت
نی بخت تو شفا هست خواه من	قره العین رسول است من
ای نور روشن جهان تو چشم	حسب دیت ای سنانی سلم
صد هزاران ادب در بر من	از خدو خواند صدی ازین
صدی وادی وادی من لب	بخت من خلق من و لب
ای تو معنی من آرد	بر دل جان ما همه پیش تو
ای تو قسم ادیبی من زبان	در کتب جهان جان من جان
ای تو قسم سیدان آرد	بیدار عادت من خون آرد
انجمن دهم در دیر تو بود	انجمن کسوم همه کردی تو بود
ای هر شرفی تو سید آرد	دشمن جان مصفا آرد
عارفان را جام عرفان تو بد	عاشقان را عشق تو بد
ای تو قسم عشق تو من است	عشق تو در دست ما دست
دشمنان تو با لب	این شمشیر من در دست
من چاه و جزو بر آرد ام	حب تو با شیر از خورد ام

بر لبش شوره او دین تو	محرک و حاجت من تو
فرات ب تو باشد پیش تو	و یقین میدان لبش در ما
بقدر این حب تو بر لبش	لازم مردم بخود خویش

**دیوان کاتب**

باز آیم بر سر جان تو لبش	از کتبای من در دلال لبش
این کتابم در حجاب آرد	مطهر بر لب آرد
این تو کلام در حجاب لبش	رحم طری بر لب لبش
کتاب را رسم نیای نام لبش	جوهری نام سیر لبش
چند دین و لب لبش	آورد سر حایت لبش
جوهری دین لبش بود است	بجوهر لبش نام لبش
کر تو ز منی حقایق لبش	منافی لبش لبش
من عمار از زبان من لبش	اجرم از لبش من لبش
من کوشش من لبش	تا شود از لبش تو لبش
رو تو ز من لبش	دلکی جام لبش لبش

منظوم

منظوم

منظوم



17

۱۰۰

مكتبة

که تو ز جام جوت می خورد  
 با حیات کله از سر گوی  
 که تو ز خستگی علی عاشق  
 صحت حسن و دل خیار  
 از دنیا او کله رود و پیش  
 کوهی نام را کسی که پیش  
 که تو بنده را با بی وستان  
 تابیدی حش دنیا و دی  
 بعد از او سب مشغول خود  
 در حش آن ملک تجرد خود  
 می کشید و نام در حش  
 مله از حجاب حیدر است  
 ختم خود این است بر نام او  
 اگر کسی از نام او بگذرد خود

1

ای تو ز من مقهور گیتا آرد  
 نقد در سل جودیت را بدو  
 نقد اکثر شمارش تو  
 کو تو ز قسین او صد شری  
 ای تیرش مه نقد مقهور  
 ای تو در عالم حق آرد  
 پر تو ذات الهی بود تو  
 خنجر سر موی آرد  
 گفت شکاف حق را بدو  
 گویندانی یونان مستران از  
 بی شکلی میدان گاه بدو  
 ای بر نفس پروا نداری  
 تو تو ذات الهی آرد  
 جگر و یک مشت حق زرد تو

الحسين بن علي بن ابي طالب  
عليه السلام  
والسلام  
عليه السلام

ابن حنین گفت که من به نجیب آمدیم  
آن علی بن عمر بن علی بن حنین  
بعد از آن رجاءه فی آمر بود  
زنگ بود و در میان علی بن  
سید رحمان نور محمد و خان  
و بن علی بن رحمان گوید که من







فی میکوید که او متصور بود	سراسر خند از شفت من
فی میکوید که او عطاء بود	لعین آیدان من بدمل بست
فی میکوید که او با شمش	لبس از دست خن بایه کشت
فی میکوید که او در قفس بود	غولی دیا کرده است از ترزا
فی میکوید که حیدر کشتلم	ره روی دیا وین سید لک کشت
	غیاخ استی که داید بود من
	کفر الله که میوای بست
	او عطا که میوای بست
	چند کردی که در وین جفت
	از نام نومان که اوین بست
	در میان جان منی معبود من
	دین طریقت را که دوار او
	را که دنیا نذر او و طلیعه
	وین خانی عشق وین نام دلم

فی میکوید

فی میکوید که او متصور بود	در میان عاشقان سراسر بود
فی میکوید که او عطاء بود	در میان جان من دلاور باش
فی میکوید که او با شمش	زبان برد تا ایم بگویم که بگو
فی میکوید که حیدر کشتلم	من بگویم سراسر است بگو

در کفین فی استی حضرت عیسی که عالم خود است  
 و این و میکوید فی کسر

من بگویم نزد نسیم عقیق شمش	نزد من خون برآورد تا می
کشت کیرا جان خود را با بگو	آب کشتن من نام راست کو
کشت فی تو کوشش احوال من	چون کوشش آمدی در جانی
حیدر که را من را کشت	زاد من ازین جسم بدست
کشت از پسند باشی در بدن	در آن روز با جان من
فی بگوید معذور نسیمی خوشش	بهرست دستار در جوشن
صدق آن را که بگویم کینه	در خن من در کسری کینه











این کشت در این او برست	این کشت در این او برست
راکم کرد او نهاده راه را	راکم کرد او نهاده راه را
تا زنی در دوری چاه را	تا زنی در دوری چاه را
وین روز سرش بر سرش نشو	وین روز سرش بر سرش نشو
بگویند بر خیز لای از زنی	بگویند بر خیز لای از زنی
و سرش بر سرش ایند بود برتر	و سرش بر سرش ایند بود برتر
هم بدستور هم باور گشت	هم بدستور هم باور گشت
هم از عطار هم گریه شنید	هم از عطار هم گریه شنید
هم از عیسی بن مریم شنید	هم از عیسی بن مریم شنید
هم از این جد اوم شنید	هم از این جد اوم شنید
در دوری بی عهده بود	در دوری بی عهده بود
و زدی بگو تا بیکل نوا	و زدی بگو تا بیکل نوا
پیش از این نوه در خواود	پیش از این نوه در خواود
چند و زنی دانی از دستش	چند و زنی دانی از دستش

لیلی

این کشت در این او برست	این کشت در این او برست
راکم کرد او نهاده راه را	راکم کرد او نهاده راه را
تا زنی در دوری چاه را	تا زنی در دوری چاه را
وین روز سرش بر سرش نشو	وین روز سرش بر سرش نشو
بگویند بر خیز لای از زنی	بگویند بر خیز لای از زنی
و سرش بر سرش ایند بود برتر	و سرش بر سرش ایند بود برتر
هم بدستور هم باور گشت	هم بدستور هم باور گشت
هم از عطار هم گریه شنید	هم از عطار هم گریه شنید
هم از عیسی بن مریم شنید	هم از عیسی بن مریم شنید
هم از این جد اوم شنید	هم از این جد اوم شنید
در دوری بی عهده بود	در دوری بی عهده بود
و زدی بگو تا بیکل نوا	و زدی بگو تا بیکل نوا
پیش از این نوه در خواود	پیش از این نوه در خواود
چند و زنی دانی از دستش	چند و زنی دانی از دستش

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ما من رجل الا وله مني شيء

این کشت در این او برست	این کشت در این او برست
راکم کرد او نهاده راه را	راکم کرد او نهاده راه را
تا زنی در دوری چاه را	تا زنی در دوری چاه را
وین روز سرش بر سرش نشو	وین روز سرش بر سرش نشو
بگویند بر خیز لای از زنی	بگویند بر خیز لای از زنی
و سرش بر سرش ایند بود برتر	و سرش بر سرش ایند بود برتر
هم بدستور هم باور گشت	هم بدستور هم باور گشت
هم از عطار هم گریه شنید	هم از عطار هم گریه شنید
هم از عیسی بن مریم شنید	هم از عیسی بن مریم شنید
هم از این جد اوم شنید	هم از این جد اوم شنید
در دوری بی عهده بود	در دوری بی عهده بود
و زدی بگو تا بیکل نوا	و زدی بگو تا بیکل نوا
پیش از این نوه در خواود	پیش از این نوه در خواود
چند و زنی دانی از دستش	چند و زنی دانی از دستش











تا سوز و در پیش من و جانم	و کجی گویم را و صاف دم
ای را و صاف نور پیش عین	بر سبک باری نور تو ای جان من
یا امیرالمومنین خود گشت	و من معانی را چون در مشت
و در کوه پیش خرم اسیر	ز کجایش تو خودت دست کار را
کار پیشان قصه در پیشان	حالی پیشان صورت قران بود
معنی من آن گویم از پش	یا خیران و غیر جان بار پش
کار عالی است در عالم دوم	سعد و سعاد مسدود تمام
سعد و سعاد بر روی	چون توانی خود دانی این سبب
من سبب را از علی جوینم	جانی جان از درو و حشتم
من نامدار خشت خود برستم	و در جهان دون بلقی برستم
من سبب را از اقامه جوینم	معنی تو خواه آورده ام
من سبب را از بین و استم	این یقین خود بخود میفهم
من سبب را از گویم میباشم	جدستان جو گویند و حشتم
من سبب را از دست از گویم دم	چون منیدانی چه گویم با تو دم

بسم الله

من سبب گویم ز نغمه کلام	یا تو و کل عالم خاص و عام
من سبب را از گویم باز	یا ز انعام طای بار نام
من سبب گویم و لی انگوشت کن	ز معنی مراد گوشت کن
چون ای طار شرابم گفت باز	ز آنکه حق با اوست و ایم و باز
چون که طارین روز را شنید	گفت آن نور حق در من پدید
ای ز نور روشن سر روی من	است طارین خرمین پیش من
من کیم تا دم ز غم از گفت خود	خود محمد و انعام سبب خود
من کیم بک بنده ییجا ره	از انعام جانی تن آورده
من کیم خود کردی از اعلین تو	ذره افتاد پیش من عین تو
یا علی و اصل بکن این ذره را	تا شوم خورشید و گویم که را
بسی زبان بکشتاد کای طارین	ملوه است امیران را علی حقین
چون شنیدم از شد امیر و منیب	گفت طارین را بی هیچ سبب
کرخی غلای که یایی سر این	روز جان خود گذرد در راه دین
کرصین خراسانی که یایی بار را	در دل خود مطلب طار را



در عجب سر و دارم ندان	لیک چه مر را بیایی در میان
تا بگویم حال احوال تمام	و لکنی در وادی معنی خرام
راه دین راه ملی فان در یقین	ناشود نور الهی راه باین
اول بنیاد و فکر مست تمام	وین کتب از کف حیرت تمام
آخرین مست این کتب اعلی	اولین مست این کتب آخرین
تفصیلین خرابیم سوسن لایق	وین کتب از کف و کرا کف
این کتب از مظهر حق نام کرد	در میان خلق عالم عام کرد
بعدین مطار این حکام گفت	میتوانی یک کتب را سر گفت
گفتش کویم یکم لایزال	هم بفرمان خلای لایزال
از کتب که در دست حق است و در دست من نیست	
یک شبی در برش اولیا	خود خردم جرمی بر دم طا
جرمی و آنم نداده نام او	من عجب سر و دارم ورو
هر که خواند جرمی سلطان شود	در میان کتبها نماند ورو
هر که خواند جرمی کوه شود	در درون جان خود جرمی شود

مکاو

هر که خواند جرمی کوه شود	هر که خواند جرمی کوه شود
ره توید اکس کتبهای مرا	تا در ویشی خسار باقی
کز خدا عالم کینی در میان	رو عالم جرم و مظهر حقان
نابین تو خدای خورشید را	باز بیا بی سر وای خورشید را
کوی منی کوی را بلن بوده	بچه کویان در جهان کرده
ای برادر چشم و سر کشت	خود تو خود نه بینی مسج
مستین کتب را حق بدام	و اندر اسرار مطلق گفتام
من سخن را از کلام و از حدیث	گفت ام ایام داران است
کنج در فان معانی بی شمار	آیدم من در و خود صفر
در عجب کتب دارم صفر	صفر از صفر صفر صفر
بازایم بر سر آن کتب خورشید	ز لنگه بروم در عجب خورشید
رخس آن یک سر گردان غم	اندرین دریای بی پایان غم
خبرش هم بیاید عالم داد	در میان عاشقان جان داد
گفت ای طهارت عالم توام	بر جمیع سرگامی توام
ام من طار گفت و گفت کو	از من و از غیر من نما کرد

نیکو بزرگوار و خوش خلق این جهان  
 بد بیکم گشت گفت بد بیکم  
 این عالم از نسیب آمدش  
 زانکه عطاری تو در دکان  
 زانکه این جهان از خدا آید  
 زانکه این جهان خدای از خدا  
 این زمین یک نفس از خداست  
 هست دنیا و زهره از خاک  
 حق تعالی است سرار بدو  
 ازین عالم زخا شد افکار  
 کز این جهان عالم معنی قرار  
 ازین باشد تا ایمان در دست  
 این نوازش غافل و کارمند  
 گردانی اصل خود به سلطان  
 ای تو در افتاد از سلطان

ای

ای تو از آسمان و آید از خورشید  
 خورشید و آید از خورشید  
 سبک را خدای این بود  
 بسداری از ترک کعبه و بی  
 بود که بدشت هزار و بیست  
 بود تو بسبب حسد و عداوت  
 ای تو که در دست درون  
 فی قلوب فی مود و اراده  
 و بویون شمع بی مسمی بود  
 راه رودانی که باشد در میان  
 راه رودانی که بی سیدان بی  
 عجمیست از روز و شب  
 راهی حوالی که بی عجمی  
 کوه اندکان و بی هر سبب

چند تن با تو دانی در جانی خورشید  
 دانی از نور صاف و صافی است  
 کینا بیستی در پیش این خورشید  
 محمود منصور شود بخوشی  
 این معانی و جهان عطا بدست  
 و کینا از تو بسبب عجز از تو  
 برو عیب است هم نهادن که نه  
 و بویون بر دست از روز و  
 راه رودانی که بی عجمی بود  
 چند کیم با تو که بی عجمی  
 بسدانی سیدان بر خود دانی  
 حیدر نزد مرد و هر چند  
 رود و هر شمس و هر که بی  
 از عذاب و در بی این تو



او که در پیش رو غلامی داشت  
 بدو می‌رشت و در او می‌پشت  
 مهرات را و دم جفا می‌کشید  
 از کلام داشت و در کمر پستی  
 می‌چید و با شکر و محبت  
 که جفا داشت بی‌خند و بر خند  
 حالش بی‌باز و بر تنش

پیشگی مردود و معلوم شود که  
حضرت حسینی علیه السلام در پیش  
بیت شام از ایشان است و  
در روزی از ایشان خوشی  
خود را در میان خود و جماعت  
خود در میان ایشان و در میان  
مردمان ایشان و در میان

وَقَدْ كُنَّا مِنْكُمْ شُرَكَاءُ فِي مَا كُنْتُمْ تُفْعَلُونَ

و فیروز بدین بزرگ و قسیم کرد  
و دستار هم مرا افتخار کرد

جو فیروز چهره یقین بفرستد و بفرستد که  
 گفت ای پادشاه من و پادشاه من  
 ای پادشاه من و پادشاه من  
 ای پادشاه من و پادشاه من  
 ای پادشاه من و پادشاه من

و دستا هم مرا افتخار کرد  
و دستا رفت نقد و سرار زمان  
ایمور و میش کشید ایام حسن  
و در میان طبع جان نفس شده  
چنانم خود تمامی جز بچشم

[illegible]

و یکی دیار دین دریا چشم  
نصف ایندم این سخن را گوش  
از وجود و غریبش کی بانی خیمه  
تا شود دیر نهایت بهشتار  
عجب عطار در طریقت مست  
تو چنین بیدار کافر را بدید  
گفت ای در پیش او سنا هم  
گفت ای تو را در پیش جود  
همو غریبش را که در پیشانی  
حکمت آنگاه نمود و برخم  
در با اسس عانی مست بود  
بی با سر از الهی برده بود  
بیش اهل بیت نبی و حبیب  
آن زانقا سحر و دین

چند وقت در درون جان کوی  
 گفت باری و من و جسم چه  
 تا شوم که با دنیا و ملکیت  
 ای مشهور بجهت فتنه گری  
 بود و از بود و حشران اند  
 یکسان از توین را منی بود  
 پسند و نیست جسم این گری  
 یک جسم نیست این جسم  
 محو من و او دران بام خود  
 او و من و او حشر الاله بود  
 سخی بر او بر سر حق را بنوا  
 سخی بر او بر سر حق را بنوا  
 جلد من را بر سر مار کوی  
 نوز خود کم گشته کشتن

بسم

سبید و شست و در عین آن  
 گفت که ای خزان فرزند این سخن  
 من بخوبی یک سخن از من بشنو  
 به من از حق و دینی بشمار  
 ناله ای شب می بگوشت که  
 چون آتش کردم درون خود بود  
 در دل و در سر و در بدن  
 می نیک و در سر و در بدن  
 چون نظر کردم بر روی مصطفی  
 گفت ای مصطفی ای مرد دنیا  
 گفت بر شما هم ای مصطفی  
 من در ایان خود نشسته ام  
 من امام علی را نام یقین  
 من امام علی را نام یقین  
 ناله او خود خواند این سخن

بسم





میدان سپردا یکست بند  
 مجربین مست کشت و هم بند  
 جیلم بسار بدو تا که کشد  
 ابوجه طعنه افشان شود  
 او بکلمه سرا کویر بجا  
 کرجه منصوره از انقیاد هم  
 در غایت سیر و ناموسی او  
 مایه و اویم دم توهم بخود  
 تیر و او را بر وفای درستی  
 مدو آنجی دیده در سحران  
 مدو دور ازین دارشاه کو  
 مایه و اویم بسار حسد  
 مایه و اویم کوبانی عشق  
 مایه و اویم برینست کرده

مایه و اویم

مایه و اویم جام کو شریک  
 مایه و اویم عربت از سانی  
 مایه و اویم جام مست بی  
 مایه و اویم القاس حکیم  
 مایه و اویم سلطان عشق  
 مایه و اویم در حای رستم  
 مایه و اویم حبیب حیدری  
 مایه و اویم بی دانا برود  
 مایه و اویم محبتی طردم  
 مایه و اویم محبت اولیا  
 مایه و اویم راهی حق یحیی  
 مایه و اویم سرگوشه  
 مایه و اویم جان زنده  
 مایه و اویم کینه خلوصی









مرآتی بدایه ای : در حشر زود  
مرآتی بر سر دایه : علام  
مرآتی جود در جود جود  
جود در جود جود جود  
جود در جود جود جود  
مرآتی جود در جود جود  
و فی الدیالام فویش  
مرآتی و دایه ای : جود  
جود در جود جود جود  
و دایه ای : جود  
و دایه ای : جود  
و دایه ای : جود  
و دایه ای : جود  
و دایه ای : جود  
و دایه ای : جود

مردی بنیادی در سر ملان  
 مراقی بد با محبان خود حیانم  
 جلد حسنی را به جل جلد  
 تارسی در معنی جل غریبی  
 زان محبت جانها در دهنه  
 زان بود او مستاد او سر نام  
 یکده از جل بیکر این گشتن  
 مراقی اسرار حق در درون  
**تجربیه سیه سیه**  
 تم بیانی مرز از حق نورانی  
 پادشاه سر راه از پادشاه  
 در معانی جود اعلی او  
 من شیکویم که ایام صفت  
 خود و بیشت مردم صفت

در روز نهم پادشاه بکبر و ترک خبر  
 از آن عمرانی شایسته آن دور  
 رسیدند و شد آمدن مستی زان  
 در آن روز و چون ضرابی بایشان  
 چو نرسیدند و تو بپای  
 اگر که امراد شایسته آن بایشان  
 در آن روز و شایسته آن بایشان  
 بعد از دو روزی که در آن بایشان  
 بودند آن ترک تو بپای  
 در آن روز و شایسته آن بایشان  
 در آن روز و شایسته آن بایشان  
 در آن روز و شایسته آن بایشان  
 در آن روز و شایسته آن بایشان

تالشی در علم معنی و شعر  
 در دیوانه علی بیگ کمر و  
 مجروحان توئی در انش بقیار  
 معنی انش توئی با شمش  
 مجروح سلطان در معانی تو شمر  
 مجروح تو در دیوانه بیگ شمش  
 معنی تو در انش تو شمش  
 مجروح احمد در انش تو شمش  
 بیگ کمر و علی بیگ شمش  
 بیگ کمر و علی بیگ شمش  
 خود تو در انش تو شمش  
 بیگ کمر و علی بیگ شمش  
 بیگ کمر و علی بیگ شمش  
 در دیوانه علی بیگ کمر و

وہوئے ان کے لئے

بروینا

روحانیات از کمال حال و دو کوه	تا به حدت و دست در خطو
این کشتهای که منی در جهان	بی لایم حق بر لقیف و دان
حیج مبدائی و البقا حیات	درین همه شش و دوازده است
بهر یکس که رود در سر	شش که بود از علوم مجتبه
جسد را نه و حیات کل زیناد	جدی عقلان هر دو زمان او
رو تو ترک گفت و دان آن	دانشی جویش از در سو
عقل یکس بود که هم کس و	علم معنی را معنی و هم کس و
رو و حیات عقل و در پاش	تخم تران و معانی هم یکس
منظرم دو سده نیم و نیم	جوهرم لطفی فی المربین
او بزرگ در سر از سر شده	در میان عارفان چون خمر شده
بس بکار و عذر و پشمار	منی بر و کبریم ایندم ز در زار
زانکه این وقت است نهانی	جد و حق و ایم در و ریش و است
جبر را از بوی و معنی است	کین زمانت را و طایف مرسته
بهدرانی معنی با حق است	هر یک وینار و صد چاک است

به نیت کمالی

چند بیت تا همین میگردان	تا یکدیگر یکدم کین حق است
از خفا بی بستر و بی کبرین	بیشین تو می کوی درند دین
هر چه کرد و در حق میگرد	در معنی کوشش کن ز کوی نبرد
<b>اول بیت المادی و حیج حاکم الحکم</b>	
<b>الدنی و الاخر و المرحم من یقرب</b>	
هر که ترک کند دنیا نکرده	بجوهر حق حور و کمر و
بجز و است کور و معنی نیست	یا حق و است کور و معنی نیست
شکر کن عمار چون است	حس و عارفان دانش حور و
شکر کن عمار چون است	حس و عارفان دانش حور و
حال حق مر معلوم نرشد	اینچنین فاضلی نه محسوس
حق حق بیانی نو خواهد کرد	بیداری جهان نو خواهد کرد
<b>در واقع فاضلی و ملازم او و ملایم</b>	
حال فاضلی کبود اندر هرات	بار کوم نه عقل معنات
منی کوم حال فاضلی است تمام	زانکه نیست کبر و زلف تمام



او چو چشمت که در نام تو یک  
 ز شوق سیر و در مای منم  
 بس چشم بست را چو در کرد  
 یک قدم را بگفت نیکو کرد  
 شش بر درشت بفران چم  
 بس بگفت آن در بوی چانه  
 بس بگفت لغو و براری کس  
 و در بگفتش خود فانی گشت  
 گفت فانی تو چه کردی و چو  
 بس بر لبی کرد فانی قرض  
 بس قدم را بگفت از یک  
 قرض فانی از او زد یک بار  
 ز نو ز نو و غلام بس  
 ترسم از حق و نیوی بی تو

مکتوبه

لیک بی پایه شش و ده  
 و در کار بندگی میکوی من  
 چو پای جوی براید زین  
 محال بود زدن در دیده اند  
 خوشی منی بود عاشقی رضا  
 نگر منی که در شمع است  
 است شش قاسمی فریاد کرده  
 گفت فانی که چو بس گشت  
 و فانی سابق بس سستند  
 چو در دزدی بود و باغ بست  
 گفت در چون بر تو بنی و بگفت  
 من تقصیر می کردم در عاشقی  
 من این بودم از در و به تو  
 من بودم در حفظان معیشت

رنگ چشمت در مای من  
 تا این شش با شش من  
 گفت بس با بی غایت چو  
 این چش غش در جیب بود  
 رنگ او بی از لکشت  
 رنگ او فانی در در شمع  
 خاکست آن در و در برادر  
 و در در بر و میکوی من  
 بود به در و در شمع  
 من بگویم از غش نیک  
 و بگویم چو در از من  
 خود را سوخت و در ز شش  
 من بودم در چن چو  
 من خور محکم نماده ز سر





کمر بران سلا و زشت	مال دنیا را در رسم فروخت
عاجت بکار بی تو کرد	خود بی تو میدان گویند
حسینا بر پیش بر گشت	لطف اندر من چون خورشید
ای که قمار خیال زنی شد	بهر میوان دانی خونی شد
چند از پودنی بن خشت	باز کردیم بدو تا سر
مرد از پودنی دوان کرد چون	کرو است بی ایا
ای بود بار دنیا سخی	بی غار دنیا سخی
بهر یک تانی چنین مرد شد	در میان دنیا سخی
کرو تو اسیر بر ز دنیا	دین جسد را در دنیا
شفقت این مسکینان	بی ادبی است
درو سگند دوزخ	بجو از دوزخ
باج و داس در دست تو	عاجت کردی
عاجت از دنیا گوی پیش	لطفم بنی بر
بعد از آن در خاک	خود و عزیزان ختم

انجمن

زود است نعمت و دست	بهر آن که در فکر خشت
در میان حاشیای خاک	بهر آن که پیش برین یک
بناجی سر حاشیای	دو تایی پیش از زنی
کمر بران سلا و زشت	تو سببی بی ادبی
عاجت این مرد شد	بهر آن که در دوزخ
درو سگند دوزخ	لطف اندر من چون خورشید
بهر آن که در دنیا	عاجت است
کرو تو اسیر بر ز دنیا	بهر آن که در دنیا
شفقت این مسکینان	بی ادبی است
درو سگند دوزخ	بجو از دوزخ
باج و داس در دست تو	عاجت کردی
عاجت از دنیا گوی پیش	لطفم بنی بر
بعد از آن در خاک	خود و عزیزان ختم





باز گوئی بر سر کشته نیکان	چو جامه بدی و خود چنان
گفت گویم یک جا بر کیش کن	در مقامی را با دو کوشش کن
بود در یار من یک سبک ای	نام داری عابدی خوش عبادت
از کمال حکمت که بود	او جو منور حسن نشاد بود
گفت و من یک بیت نهانی	از مقام سپید در احوال خود
من گویم این گفت از من	یک نای کن کوشش حکمت این
سپید او ملک عالم سپید	جان من خوش من را خبر کرد
او را از عشق رشت و بست	نیم رشت میان جان داشت
او را در بود در معنی کمال	من که معنی مشوبه میباید
تا کی بر شش جزا و دفت و	و در عوالمی سبک نام داد
دست نامهند که چو غلامی	در شش منی و در شش او
گفت لب کی ز حال من	از بد و نیک درین احوال من
یاری پیش تو روشن شده	کین جانی برین احوال شده
با وجود من کشته خویش را	با تو گویم مرعی بر پیش را

من خادم خود گشته و راقی	بر صبیح خلق عالم رشتی
چون ایوان خود همسرا کن	از دست من کوه کن
یاری یک نای بی توهر ام	کودکم ای تو دمی من خوش ریم
یاری حسیه تو ام کار بست	باید آن عالم گفت و دست
یاری جوهر من نیست	و در صحرای عشق یاری کنند
یاری درین از چنان سنان	در کجاست جبهه برین چنان
یاری تو صیقلی که من	خود کمالی بی نام این سخن
یاری مردم من این جهان	او را از دنیا در خوشان
چون از شش من این احوال	گفت بن جلد کار خود را
چو دیوان دران نیست ایمن	گفت دیوان مراد و نکند
بر زمین است و جان من	درین عالمی تا شد تو را
میدان بر شش انداختند	در میان دست من گداختند
در عالمی را چه یک از شش	عالم او باشد دران احوال
فصل من حکم کردن حسن آن	بر چنین جمعی تواری صد نماند





آنکه گفتند که کفر است	اما در گفتن حق همراه است
آنکه گفتند که بی غیر است	بر حسب خلقی مسلم اور است
آنکه گفتند که بی غیر است	خود و بی غیر است
آنکه گفتند که بی غیر است	بروایت این سخن میدان است
آنکه گفتند که بی غیر است	نور و نورین حدیث است

**آنکه گفتند که کفر است**  
**آنکه گفتند که بی غیر است**

آنکه گفتند که بی غیر است	از آنکه این مسلم از میان دیگر است
آنکه گفتند که بی غیر است	آنکه گفتند که بی غیر است
آنکه گفتند که بی غیر است	و جهان جان بر پیغام است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز غیر خود است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز عرفان است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز نورانی است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز نورانی است

شاید

آنکه گفتند که بی غیر است	بر حسب خلقی مسلم اور است
آنکه گفتند که بی غیر است	خود و بی غیر است
آنکه گفتند که بی غیر است	بروایت این سخن میدان است
آنکه گفتند که بی غیر است	نور و نورین حدیث است
آنکه گفتند که بی غیر است	از آنکه این مسلم از میان دیگر است
آنکه گفتند که بی غیر است	آنکه گفتند که بی غیر است
آنکه گفتند که بی غیر است	و جهان جان بر پیغام است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز غیر خود است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز عرفان است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز نورانی است
آنکه گفتند که بی غیر است	وین معانی را ز نورانی است

شاه من اندر دین است	او بجان دشمنان بر نیست
شاه من اندر دین است	در علوم دینی حق مطلب گویند
شاه من حق را بدیده حق است	مستم حق بود و جسم حق نیست
اگر میانی سبب منظر کوانی	که میانی سبب منظر کوانی
شاه من افضل سبب که دارد	ازین سبب است مشرک میانه
شاه من است که حق را نشانی	دگر او گویند برستین بدین
شاه من است که در کعبه بود	بهر پیشین این که در خدمت شاه
شاه من است که او را برست	غیر حق را از دینش که در خدمت
شاه من است که با هر است	بی جرمی و دینش او فرست
شاه من است که با کف بر روی	با نمادی مصطفی کردنی قبول
شاه من است که در کعبه بود	بر جیب دینش سبب منظر کوانی
شاه من است که در کعبه بود	مصطفی را در دینش برست
شاه من است که در کعبه بود	بی جرمی و دینش او فرست
شاه من است که در کعبه بود	خود کرده ظاهر و در پیش

شاه من است

شاه من است که در کعبه بود	و دینش او در سبب شاه
شاه من است که در کعبه بود	تلقا معنی بی سبب در حق
شاه من است که در کعبه بود	روجه دینش او را بی افغان
شاه من است که در کعبه بود	ما خسته بی سبب دینش
شاه من است که در کعبه بود	اما خسته دینش معنی
شاه من است که در کعبه بود	فاخره دینش او را در است
شاه من است که در کعبه بود	میرنده دینش او را در است
شاه من است که در کعبه بود	اولا دینش او را در است
شاه من است که در کعبه بود	ای جهان با حق سرگردان
شاه من است که در کعبه بود	آدم این دم معنی بر است
شاه من است که در کعبه بود	مصطفی حق هم حق معنی
شاه من است که در کعبه بود	مهر رحمت برستینش
شاه من است که در کعبه بود	را که ذات است از دینش
شاه من است که در کعبه بود	از وجود او دینش با پاک









بجای آنکه مظهر حیرت بخون  
یک سبزی بودم کجی دادند  
یک شالید کجوشم ای حکم  
کر خند اید بدلی بحساب  
این جلد بر جان ایشان بچرا  
چون صیاح آمد بر من چشم بکهر  
ز دل آن چهره بر رخ دود  
بر تر آید بوی آن مشتی کار کرد  
بعد از آن که شاد باشم تمام  
آن بذر جان من بقی بود  
خود خرد و رفتند اندر کزاد  
شکر و بنا عذر و مستی  
حسرت عجبی کان و جانیست  
که تو تری مندی در بیانی

تا مژده این مسکلات خود عیان  
با و چون جان مستمند  
خیزد و رود بر من شهر من بر من  
اوشش زنده اند و خرد از  
رو بر من ای و زدن شوخ  
بسوی جانم در بر جان من ای  
بعد از آن شد بر شد سر تلون  
جدید بر چون دودن مرد و کرد  
جلی مردند از خاص و زعام  
زنگ در خویش بر آنرا سی بود  
ایچین حسرت با اندر در و در  
راه حق رو تا جانی عرفی  
را و نوزاد شاه جهان را بخت  
بسیم و سبب و صانع

لکود

سره و در کمر کجی نامش  
بجملاتی که حیدر کی رسیده  
او کی مظهر دانه سیر است  
بر که او است در پیش است  
چون که بدین رموز این بر من  
چون خدای مظهر حال است  
حالاتش و واقعات کجده جان

کوشش اندر معنی اش  
این جایت صفت دارد و چه  
میدانستی که در پیش رسد  
او زدن مرصافی اگاه شد  
مظهر حق اندر در خویش  
خود ندانی دین ایمانی است  
که میباید بر مظهر خوانی

**قال السعفی یا ایها الذین یأمنوا**  
**اتقوا الله و اتقوا الله ربکم**  
**لیا کلوا مما رزقکم من الله**  
**من سبیل اللہ**

این جهان را بشیر و قاهر بشود  
بی اقیامت تا که انتم کوشش کن  
تا بیای ای مقصودت بود

دین و دنیا شان عذر باشد  
بیا هم از مظهر کسرت و خویش کن  
رو بر منی ای مظهرت بود





قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

أكرم عليا أهلا لاخرة وأهلا لاخرة حرام

علي اهل الدنيا وأهلا حراما علي اهل الآخرة

روى في خبري خدا تعظيم کن	بعد از آن سفقت بود من کن
نمایانی تو نهات از فضل بر	رو بگوئی تو حق را که خداوند
آشوبی واقعت در سیرت کی کم	بر طریقی دین او در دستم
راه حق او را سست نماند	حسنت عمارت دین نه مستقیم
جان و مال و سرش را در راه او	چون در شستی ازین جبراه کوه
راه تو سویی معتقد محکم است	خود خواجه پیش تو تا مجرم است
ای صافی نفس محکم برکت	و حق آفر باشد اول عزت
و چنین دین را در حق خویشم	با چنین دانش تو بستی دانم
دین من دین نبی المصطفی	و اعتقاد من این بود تا بوم دین
دین حق خود را با کانی حدیث	و حمد و سید منی معصی

بانی

عزیز منی بر دین که در این سخن

این سخن تقید است بر حق دین

این نام که گوئی چون نایب خود

آن نام که گویش ایان در است

آن نام که گویش در حق تبار

آن نام که گویش در عیش حق

کوه تو سویی ای که ایستاد

رو و آفر عمارت پر بس برادر

سرد پیش جلی از این آب

منظور از این شیهه کن رقیق

منظور من این جو چشم جبار

منظور من جبار شب و خمر

منظور من خود شب قدر است

نمایانی من عرفان دین سخن

از نام المنقش ایمان دین

در میان بر حق نوافات خود

حسنت نام او معنی درستی نما

از پدر در حد خود در درخت

زبان سب نور زدند برید

سبب شکی از خود بزرگ در حق

السنی و جلاله انت بود

تا که در و مظهر الوار را

منظور از این آب کی آب

ما تو بنماید و تم الطسرفی

ای ز نورت جان روشن	در حق خویش اندازد ریش
من بگو سر کویم پایدار	که تو مشهوری سمن پایدار
چند گویم من بگو سر را	خود زلی بشناسی تو قدر را
مست بزمی من خبر بگو	روز بارت کن با خفا کن

من لایله نزهت من لایله ملکوت السموات

ناله من طهارت ناله آدم	در چه خویش فانی آدم
مرامی بود در پیش پادشاه بود	نیکو صل من بگو پادشاه بود
خود چه بود مطهر سر را	نور چه بود دامن نور را
نور و طهری در دیم ما	که تو میخوای بسبب خود نرود
ناله چون مشهور واصل ایم	ناله چرا فانی نه حاجی کیم
بخت با بختی باشد نکت	گشت این بخت بهین ناکت
دین خود را بپوشی بشکار	که بر ندیم استرمان پایدار
دین من بپوشه ریش با مصطفی	بر طریقی اعلی پست مرتفع

ای ناله

این من دین امرالمومنین است	راه من راه راه امام مصطفی است
من روم بر دین جسد میجو	بخت جنت با شیم پادشاه است
نور ز پیش نشانداری بر زبان	خود عین دینی معانی ایمان
نور قرآن مغز گیرد و پستان	پوست را اندر پیش کرکمان
روغن این مغز جان او بپاست	بچینین معنی میان او بپاست
نور قرآن صورت معنی بپاست	نور در پیش نور دنیا و حق
خود عین دینی که قرآن لطفی است	لطفی او را تو عین دینی گوشت
ناله او خود امیر مومنان است	خود کدام امده لطفی او بپاست
نور و قرآن ناطق دینی	ناله او گفت که لطفی را بپاست
ناله من خود محمد بود شاه	نور و وقت سوز سر آمد
جد سر حد امومتیم	جاده انعطاف دین و حشمت
خود چه حاصل چونک خوشنما	دین بدعوانی سلکان دنیا
خود چه حاصل از حق مطهر	کندین دنیا که در خود میر
تبر کننت حاصل میباش	ناله دنیا بخت از آن سید شاه



چند با شتی منقین بر گزند  
رو گوهر اعلی حسن بر گزیند  
فلک کس ندیم تو حال خوشی را  
مستغنی شوکی بر دیش را  
پاک با شتی دلم خور و با شتی  
تا مقدر کردت عرفان دین  
کار باید کرد و خور و کردت  
راه باید کرد تا آب زو گرفت  
کار بستان سبب بود درین  
جان باید با شتی ای بارین  
کار با کان است کی با شتی  
عین باکی نیست در مشرق سبب  
صد هزاران سر درین راه بود  
صد هزاران دل طبع و صیقل  
صد هزاران همچو عطارین زمان  
عشق و زاری پرستی  
بخوا و با بان ندارد ای سبب  
بجز بر طبعی کنی بشو و اصل بود  
نام گشتی برین در ملک او  
چند کردی کرد و دانی ای دین  
تا که نه بر دانی جان پرستی  
نزد از نیست افکند و خور و خور  
نزد از نیست افکند و خور و خور  
نزد از نیست افکند و خور و خور

بشکوه

چند با شتی منقین بر گزند  
رو گوهر اعلی حسن بر گزیند  
فلک کس ندیم تو حال خوشی را  
مستغنی شوکی بر دیش را  
پاک با شتی دلم خور و با شتی  
تا مقدر کردت عرفان دین  
کار باید کرد و خور و کردت  
راه باید کرد تا آب زو گرفت  
کار بستان سبب بود درین  
جان باید با شتی ای بارین  
کار با کان است کی با شتی  
عین باکی نیست در مشرق سبب  
صد هزاران سر درین راه بود  
صد هزاران دل طبع و صیقل  
صد هزاران همچو عطارین زمان  
عشق و زاری پرستی  
بخوا و با بان ندارد ای سبب  
بجز بر طبعی کنی بشو و اصل بود  
نام گشتی برین در ملک او  
چند کردی کرد و دانی ای دین  
تا که نه بر دانی جان پرستی  
نزد از نیست افکند و خور و خور  
نزد از نیست افکند و خور و خور  
نزد از نیست افکند و خور و خور

بشکوه

خون معارضه مهر عارفان	کائنات را و بگردن خویش جان
خون عارضه دست خورشید کن	لقمه زرد و بگردن خویش کن
زنا شود حاصل مژگانی چو بید	خود تو بایستد را با پیش پدید
قدش پس دانی مدالش عود	راه سر عارفان که برده
که بران سال پیشی غلب	صد هزاران جام گشته نابیب
در بر داری کنایه سحر نماز	در هر چه بود شمع عسره دواز
در تو نه در شب خود را چشم تو	در غموم مسلم منی عالم تو
در جو سملان مقصدی من تو	در خیار و دوزی را بیان تو
که در سی و شش خاص مصطفی	در خشی کردی بسیرت با حفا
که در بی طریقی طوسی بدر	در برانی ادبی بسی که بر زینر
در جو ملک پیش نه دیاور	در او ای چون محمد با بر جو
که در سی و شش بی کمال	در جو عارفان توئی در مسر و سال
که در تو همچون را پیش تو کن	در نفسی پیش اندر خویش
در جو هر چه بیم ادهم در جان	در جو بسی بی مانی پیشی را زدن

الهی

گرستی و ذوالقوی مصی با جوی	در شود با بزم عارفی بنی
که جوید الد مبارک شود	یا جو اقصای تو را ک آمد
و دوزخ و داد و حرفان کو شکر	یا جو هر چه چشم قران کو شکر
تا شوی سواد کرمی در کرم	یا بسی لاله که در دجام جسم
یا جو ادهم دی که شوش	یا تو کردی بو تراب حششی
یا جو ای معاد شمشیر	یا کتی یا محمد بعد از پیغم
یا جو یوسف بن حسن در با جان	یا او الهی خدای تو کانی
یا جو صدق و قضا را ایمان کز	یا جو صفور عارفان کز
یا جسته و شکسته خدای تو	یا جستم که مسلم من تو
یا جو سعید را و جو و سر و شمش	یا جو بنی توئی که در تو شمش
یا جو عارفی و بی درگاه من	یا جو هر چه بیم منی حوالی من
یا جستم بسید و جوید بنم	یا جو هر چه در دجله و حلهت را بزم
یا جو شمشیر و جوید بران دهن	یا جو در کرمت بنی تو کن
یا جو محمد و خویش خود کز	یا جو ادهم و جوید هر چه پیش کز



آن که گوید محمد بنی	بر او ششصد و شصت و پنج سال
محمد کو کسب می کند	از آن که او است مسلم بخود
بود و یک هجرت از مدینه	همه و ششصد که تا بدو رسد
بود و هر که خرسانی بخود	که بر روی او و خاکش باقیست
بود و نه سالگی در راه	می برید ایندم توینها نمود
در مدینه و ششصد سال	و ششصد سال بعد از آن
ششصد سال بود و ششصد	بود و در علم حکمت سرآمد
محمد ششصد و ششصد	چند در عالم را با ششصد
محمد آن که هر یک یک	که و شود در بر پانی او و خاک
که و مضروب و ششصد	چند و ششصد در جسم است
که و ششصد و ششصد	در میان اهل معنی که و ششصد
این تمام است که ششصد	خود بپای و دو نیم و ششصد
ششصد و ششصد و ششصد	تا که در سبزه است بپای
چون که در سبزه بار و ششصد	دو و نیم بر او چو بپای خود

نمودنی

بعد از آن که جهان وصل کن	بعد از آن که جهان وصل کن
که ششصد و ششصد	که ششصد و ششصد
ششصد که در این سبزه	ششصد که در این سبزه
راه بپای نه و ششصد	راه بپای نه و ششصد
این تمام است که ششصد	این تمام است که ششصد
چند که ششصد و ششصد	چند که ششصد و ششصد
این تمام است که ششصد	این تمام است که ششصد
چون که در سبزه بار و ششصد	چون که در سبزه بار و ششصد
چون که در سبزه بار و ششصد	چون که در سبزه بار و ششصد

**قال رسول الله صلى الله عليه**

**وسلم اقامت الدنيا والعلی و دو با ششصد**

هر که در راه و ششصد	هر که در راه و ششصد
هر که در راه و ششصد	هر که در راه و ششصد
هر که در راه و ششصد	هر که در راه و ششصد
هر که در راه و ششصد	هر که در راه و ششصد

2

که تو شنی برش ازین شوی	منظر حق را بدان باو کسر و
ست عسل از زبان خود بگو	ناله گفت ماهشش به کور
حسنت عسل از زبان خود بگو	و دیگران حسن نیست است
از کج و درخت نماند در کج	و برین عسل باشد سرگرد
سر در پی مردان عسل سفید است	در حقیقت دید او هر که است
منی بدیدیم دیده بود خوشتر	ز آن عالم بهیو بلبل در جبین
بلبل طبعم زان کویا شده	چشم دیده من ازو بینا شده
عالم روشن شده از نور او	ز آن شده لافان کامل خور او
هر که چون من بشود این راز را	در جهان جان شود منیم رما
هر که چون من او بدیند بار را	ارمانا حق باید او دیار را
هر که چون من بدین لایق می	عزیز گفت منی نخواهد که درش
دیو او دید او را و است	مشهد از خط بدین منظر میانی
دم بدیدم لطف و لطف او بداد	و این همه رسد در جانم نهاد
اسجین منظر او از قیاس دل	اندرون عسل کشته غریب دل

از کج و درخت

در میان جان من خود است	هم جو گفت بهوشند است
من چه دهم من چه گویم من کس	هم جو کویا جو کویا در ششم
من ز کویا از دلم که او	منظر آید بهیو گفت او
بعد دین کویا حقایق میشود	یک کوشش دین را بهیو

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**و الله اعلم بحقیقته**

منی از کویا منی بهیو	شروع از معانی از پیش
از عسل بدین بود چون روز غدیر	یمنی سخن گفت از پیش
آنکه از کسین کتاب عسل واد	بسی شرف بدین کویا بود
او تقوی را بنمود از عسل واد	سی کتاب خوشتر ناو کویا بود
کرب بودش بشیر او است او	بجو ای خود واد جسم نراد
گفت وادری عسل سید برت	اد و دیار ورنای تا براد
گفت پادشاه است از زبان	اد و ام اسرار من و دیار
منی از کویا سیدان عالی است	این همه رسد در جانم نهاد











رو و نه گس این جهان کی	نمی بوی صبر و درشتی
رو و نه گس این جهان کی	دین سخن از راه معنی بخش کن
بس بدست میاید شداد	بس بوسید و بچشم خود ساز
بس بدست فلک آشت داد	بوی آبی بشید زدی گشت
گفت در این پیشه مرغی	این جوی خود نذر مرغی
بس حسن بشاد نام گفت	گفت میبیم دین را صحت
حت در این سر اسر قدرت	یار برادر گریه کنی گشت
بس حسن بشاد نام گفت	گفت میبیم دین را صحت
بس محمد گشت ای جانی	تو بر دینی حیانی
خود مرا این صفت نهاده	در جایب او منور آده
خود مرا این سبب نام	او بود برین معنی نام
خود مرا این صفت نهاده	و زو عالم دینی مطلق آده
خود مرا این صفت نهاده	بر جستان میداد افکند
خود مرا این صفت نهاده	او بسنی دید و خود نهاده

بیمه

چرخه او دیده مسی بود	او که آید دست او می بود
نیده و روشنی من بود	عالم از نور او روشنی بود
این تحفه ای درشتا دینی	نان نه چینی دینی سر کن
بود مقصود حجت خود	می نامد اندو خود جوهر
کو میخواستی که مظهر عالم	در عجب ای که بود دین
مذهب کی طبع طار را	نابو بینا دین کس را
جست اسرار خدا در این	منظره سر خدا ایمانی
ای تو عالمی گشت در اسرار	خود زنده عالم از من
ای تو عالمی گشت در اسرار	و بود نیاز دات افزا
چیت که گویم منظره حق	در صفت دینی بر تو ظهور
نامت معلوم کرد و سر دین	رو بگو تو است کن فکر
تا که کرد و مست در اسرار	یا جو صفای او بر بی دراز
که بر آن سال تو این راه	بشد دین راه بر که
جانی خدا بسنی که حاصل گشت	هر چه در برده بود و نارس





بعد از آن که بجهت نیل حضرت  
 دایم از کفایت حدیث آن بزرگوار  
 به خود در پیش گرفتن داشت  
 و از آن که در حق ایشان گویان  
 بیست و پنج کشتی که در فرنگ  
 خیزد پیش مصطفی از کف در  
 سی و پنج تنی که در سید  
 کشتی بر غبار کانی کور  
 من دین مسیح شد و هر آن  
 بر کعبه میزد و او را مصطفی  
 پس روشت و بعضی از آن  
 پس حسن بر پیشانی کشت  
 و بر سینه بر کشتی کشت  
 پس محمد کشت و از آن

بسم الله

پس از این روایت که از آن بزرگوار  
 چون به پیش مصطفی از کف در  
 و از آن که در حق ایشان گویان  
 بیست و پنج کشتی که در فرنگ  
 خیزد پیش مصطفی از کف در  
 سی و پنج تنی که در سید  
 کشتی بر غبار کانی کور  
 من دین مسیح شد و هر آن  
 بر کعبه میزد و او را مصطفی  
 پس روشت و بعضی از آن  
 پس حسن بر پیشانی کشت  
 و بر سینه بر کشتی کشت  
 پس محمد کشت و از آن

بسم الله















صبرش بود نه آن خیر و جان  
آوده انرا می قوم خندان  
یا انصاف و غیر دست خندان  
مالک انور پادشاه بود و بود  
یا محمد بن ابابکر حبیب  
در کتب و فاضل ابن حسر  
عبد رحمان ابن ساسی حبیب  
این جامع است صفاتی بود که  
نوصف بود است بدان نام  
آن انور خندان است عرفت  
این مراتب انور حبیب که بود  
یا بنو عینی بسلام انکه ام  
این سه نفر می سر دادند  
این سه نفر می سر دادند

زانکه عیسی را در آن خندان  
نه چو دیگر مردی در حبیب  
بود نه عمار با مسرتان  
بود عیسی در حبیب مجرور  
یا حبیب و با قریب است حبیب  
عمره او را ان سعدی حبیب  
بود او را مسرتان در وقت  
یا محمد بن عیسی بود که  
در حبیب است بود ان نام  
در حبیب جان خود این قسم است  
که عیسی با پرست از یاد برتر  
دین در حبیب می سر دادند  
حسرت زنده را پرست  
حبیبان اصل حبیبی بود

این سه نفر

زانکه عیسی در حبیب مجرور  
انرا در حبیب است که انرا  
منبت عیسی خود جهان مثل  
زانکه بود دلی حق حبیب  
عینی و در حبیب است  
زانکه او را ملک بود  
ما کویم در حبیب است  
بر سر ملک این سه نفر  
یا محمد بن عیسی بود که  
تا کبر و خلق بود این است  
ان جامع است خود که  
حسرت جو ملک بود و در حبیب  
ما عیسی در حبیب است  
ما عیسی در حبیب است

انرا این سه نفر  
انرا در حبیب است که انرا  
منبت عیسی خود جهان مثل  
زانکه بود دلی حق حبیب  
عینی و در حبیب است  
زانکه او را ملک بود  
ما کویم در حبیب است  
بر سر ملک این سه نفر  
یا محمد بن عیسی بود که  
تا کبر و خلق بود این است  
ان جامع است خود که  
حسرت جو ملک بود و در حبیب  
ما عیسی در حبیب است  
ما عیسی در حبیب است

رو عکرم ز بانی درویشی  
تا تو ای غایب ز دست زین  
مصطفی گفت ای غایب  
مصطفی عمره کنی یا نه  
مصطفی در پیش باقیه کن  
مصطفی از میان بختی کن  
مصطفی در پیش شد از تو  
این حاجت خود چنان کن  
چون رسیده به بر سر کوی  
یک جفاست از زلفان ماهور  
و در آغوش بر سر آن کوزاج  
لشکری بسیار مدعی زوشه  
این حاجت جدا بشم آه نه  
تا بگیرد بر کوه خورشید

ای که نزد امیر خورشید  
رو روی این را پیش از صفا  
گوشش از کوه بران منسوب  
از قیاسم بی کنی معانی برد  
از قیاس در معنی نظم کن  
معنی از دوری روشن شده  
معنی نور و درشت بود  
از معنی دوستانه در پیش  
و در آن کوهستان عمره بستان  
بر سر آن کوهستان حسم بود  
ای در دخی چو بدستی بر  
بروشان و در قیاس افروخته  
یا درشت خورشید از کوه  
ایستاد در میان قله خورشید

بنام

بنام کرده و بخت بدستگاه را  
پیش از آن است بافتد و بول  
حق بود که من بخواستم  
با نام پیش از محمد گفت  
من یا پیش از درویشی  
چو در پیش تو هم همراه بود  
گفت باشه علی مسلمان بود  
با امیر این جیسیم از او گو  
من چو حسام چون پیش از آن  
گفت شده او را پیش از من  
از جفاست بی کنی برده ام  
سرفدای راهی ایشان گشتند  
ز کوه و قران حق قران بر نه  
بر کوه حق توید آن کسری نهند

چو پیش از آن درشت راه را  
کرستی کوه جفاست بی کنی  
از تو پرسم از حق جوشد  
خواجه من در کوه جفاست  
وصف تو دیدم و صد جفاست  
او قیاسم حکمت خوانده بود  
در قیاس این محبتان پر شوم  
تا جفاست حال ایشان راه کوه  
در قیاس سعادتی خوش شوم  
این جفاست جفاست در کوه  
در کوه جفاست جفاست  
چو جفاست جفاست  
ز کوه جفاست جفاست  
ایک بر سر راه را کوه زنده









پس ای که در این عالم  
 خفته کنی من این کس را  
 که عینانی علی را در معنی  
 می مقدس شدم درین جو  
 می آیم خلق خودی صبی  
 و سویی تا با من سر زانی  
 عشق بود عشق می توانست  
 شد وجودت خود زانجا  
 ناگه بدید ای بی سستی  
 این معانی پیش درین کوه  
 این سستی پیش با منی کوه  
 ای و این معنی بر لب میشت  
 روی چون خود را بر لب  
 روی چون منور بر افروخته

[illegible]

معنی دنیا بود و اگر کیست  
 عمر و شیرین در آن چه بشنید  
 با عهد جسم سر و جسم بی گشت  
 در دل او دیده دیدار کیست  
 نگردد چشم حدود و دوار  
 اما حق این بیخون تمام  
 حق بگویم لاف است ادبیت  
 و چون مظهر تو صادق حق  
 پس آن هر دو ای ایمانی گوی  
 از ذکر آن از خزان بپزند را  
 در لایق و اصل آن نور مژ  
 بعد از آن تو جویش آن کی باز  
 و از آن است از دین با گشت  
 بعد از آنی موجد جسم مست و ش

برای این که در این کتاب

در بیان احضار ارواح  
 زینهار از خود هر سال  
 چنانچه بوسی خود نای  
 بی سرکین در دعا  
 رو برد در حساب خود  
 رو کند و سوار زار  
 در دنیا خود مثل  
 ای و نرسد کرده و  
 ای و نکرده و در  
 که با مشعل  
 ای سر خود در  
 ای ترا الف  
 ای و نای  
 ای که مشعل در

برکت الهی علیہ  
 پیر کدول بر منت این دلی بر  
 با ساحت شمس و قمر کج  
 منشی کشی کو انهم بر شد  
 طالع کرد و نبات علی کن  
 دره یوز دارد و دره یوز جانی  
 کمال اسلی دریا خوده بود  
 بر سر شد بی جای از خضر  
 سترم میاید بر تو در رمول  
 دره و نفسی بر کوهی شورا  
 بجای خلعت با تو بر شد  
 دروغ من کشه طولی خلقی هم  
 در میان خلق خود پسند  
 از بریا بخوار مایه بیست



چند کردی کردار گشتی	مستم در رفاهی در دو جهان
دل پرست در مجرای دل	تا که باشد محنت بسوزد دل
خود نگه تر باشد از هر کس	سنانی بنگرست بر شاه دل
دل گزینش که آید بر جیب	گر سنانی ترا خود میبست
حبیبی نیست که کشته بر لب	بسوزد از من خود یکی در جیب
شکست خدی دل دانا کین	تا بختی چون دخت از من بخت
هر که از دلی دلان گشتند	در دو جهان خودی گشتند
رو مجبور از دلی بکشد	در دلی در دو عالم در سیاه
چند کین دلهای است بکشد	تا شود در دلی جنت بر تو باز
دو قوی منت برست بی لیل	تا که از دست بسنی بد جمل
عشق جمل بر روی دلب بود	از دین مقبره بسنی سر تا بود
هر که یک دلی را میارزد بدان	چند دلهارا میارزد میان
بختی کس بی بهما بدست	بلک نخود و جویان چون کاز

ان المینین فی الاسفل من النار

چند کردی

چند کردی من بنویس	سج کردی خویش را بکس
تا که کن افعال بد را بیک	بر لب برین سالکان ترک و
من جو گویم معانی بی عیب	رو معانی دلی در دو کس
من جو گویم یا تو خودی بیکس	در میان خلق گشتی بیکس
تا که از دلی دل عطف را	من جو گویم ای سرار را
خود بسنی کردی تو بر عطف جفت	بر تو نشن در سر و سر جفت
تا که این مقبره بخانه جفت	جاد کوه و خلد است جفت
تا که همه سر را ز دلی است	با تو گفتی در دلی است
عبدی که خوانی بن مقبره	تا که از دلی تو کینه از توام
چند کردی مرا در دلی	تا که بپر دین همه از دلی
گر چه هست افتد این مقبره معانی	پیش حسرتاوان و جمل غم
تا شود این روح من شدانی	در بدای خود در دلی تو
چو دین مقبره ز جوف است	دین معانی از صفات است
رو تو جو بر خوان و جوف است	تا میانی عظم من جفت











عشق میگوید که کعبه در کعبه است	همچو شمع در میان جان که زلفت
عشق میگوید که شهر بار و بار	نیک کرده او نقصا در حکم
عشق میگوید طهارت را	بوسمت در طهر من حدیث
عشق میگوید که زلفتی مرا	خود مرا حط را نامست طهارتی
عشق میگوید که نام و ناموس	دین نیست منی و دینم خود
عشق میگوید که بر سر منی	زنان که حق پرستشان عرفا و
عشق میگوید که تو که بی آن خود	خود به حشمت و بر بدلی دلی خود
عشق میگوید که انبی در رسم	اوست و در رسمش که در رسم
عشق میگوید که بر کردی بخود	خود نمایی از خجسته در پی بخود
عشق میگوید که در آن نیست	زنان که در پی در حقان نیست
عشق میگوید که سستی ز مردم	زنان مبدای تو عشق و سکلام
عشق میگوید که در دلی من	زنان که با خود و دشمن من
عشق میگوید که در مقام تو	درست و درست است حسام تو
عشق میگوید که سستی نخواهد	احسن معصیتی در زلف رانده

عشق میگوید که

عشق میگوید که در کعبه است	بانی در کعبه در کعبه است
عشق میگوید که در شهر بار و بار	باران گشتم بوی مسرر ها
عشق میگوید که طهارت را	این معانی بشود میدانش
عشق میگوید که زلفتی مرا	خود بدیاری معانی خود
عشق میگوید که نام و ناموس	به هر کس بود او نوشت
عشق میگوید که بر سر منی	در چو زلفت و در آن جوان
عشق میگوید که تو که بی آن خود	زنان که بر سر و در دلی نیست
عشق میگوید که انبی در رسم	یا محمد نورا و در نهانست
عشق میگوید که بر کردی بخود	پیش سلطان جهان با حق
عشق میگوید که در آن نیست	زنان که در پی با حار شد
عشق میگوید که سستی ز مردم	در دلی خود کی این حار شد
عشق میگوید که در دلی من	بختی و بدی زنی و دینا و
عشق میگوید که در مقام تو	تا بیای کوهی اسرار
عشق میگوید که سستی نخواهد	تا رسی در سستی معاصی

من سانی عقیقه بدم در دانی	زان سان عقیقه بدم در دانی
لوسان عقیقه بدم در دانی	زان ره مسنی خودکم کرده
بود برده منظر منظر خوانی	تا مژگی در منظر منظر خوانی
منظر منظر هر منظر از دریا بود	که منظر منظر هر منظر از دریا بود
ای جانانه و است کار چو بود	در منظر منظر هر منظر از دریا بود

**قصه ای که در کتاب کرم و منقح حقیقت**

بود از هر منظر منظر خوانی	و اما او خود جوهری منقح حقیقت
بود از هر منظر منظر خوانی	منظر منظر منظر منظر خوانی
که بر زبان چیدیت بود او	یک در منظر منظر منظر خوانی
خواجیه بود حکیم روزگار	در منظر منظر منظر منظر خوانی
سایه با ما مصحح کرم خوانی	از هر منظر منظر منظر منظر خوانی
بکشت نزدی آمدست دار	کفایت ای دریا منقح حقیقت
چهارانی آمد نزدی بکشت	تا سزا و افت کرم از سر او

نکته ای که در کتاب کرم و منقح حقیقت

زانکه من خرم سفر دارم من	با تو کرم دار کرم
نکته من سفر دارم من	با تو کرم دار کرم
جوهر من من یک من	بود او در منظر منظر خوانی
نکته من من یک من	در منظر منظر منظر منظر خوانی
جوهر من من یک من	با تو کرم دار کرم
نکته من من یک من	با تو کرم دار کرم
جوهر من من یک من	با تو کرم دار کرم
نکته من من یک من	با تو کرم دار کرم

زانکه من خرم سفر دارم من	با تو کرم دار کرم
نکته من سفر دارم من	با تو کرم دار کرم
جوهر من من یک من	بود او در منظر منظر خوانی
نکته من من یک من	در منظر منظر منظر منظر خوانی
جوهر من من یک من	با تو کرم دار کرم
نکته من من یک من	با تو کرم دار کرم
جوهر من من یک من	با تو کرم دار کرم
نکته من من یک من	با تو کرم دار کرم









و آمدن جبرائیل

علیه السلام

گفت در پیشانی او بر سر	رفت بیرون و بر سر او نازل
چشم پیش او گشاید و بگوید	بر یکی در وقت کسری بود
بود شایسته و دلدار و خردمند	در خیر سوره کلاه او
درست و در پیشانی او نازل	در کجایان را این معانی است
نزد یکیش بر پرتو پیشکش	درست در پیشانی او نازل
بسی محمد گفت تا در روز	در علم و در علم او نازل
بروزی از بس خوب و زیاده بود	گفتی عالی در دنیا میزیست
بود این مرتبه بس با جفا	لا اله الا الله و لا اله الا الله
جای او است که سعادتی بود	زاد او را جلالی و شرفی بود
افزون جلالی او را هم کس و	می توانی خدا و جبرائیل کرد
تا یکی از او را می شنید	نخست احمد جبرائیل از حق رسید
بسی بفرزات او نازل	گفت از او این بیعت است

ایم

بسی درون کشیدی سلمان	محو بودی در میان جانی
مرضی با مصطفی رفتند درون	صحیح مبدائی و سرافراز
بسی سیدان گفت با بیرون	زاد با بیست و بیست و بیست
بسی جبرائیل را نازل کرد	بد و سرافراز و جبرائیل
بد و این بیعتی جبرائیل	فرز و جبرائیل بی باقی
گفت در این جبرائیل	گفتی خانه کسی را نیست
با جبرائیل مصطفی جبرائیل	در سر مصطفی با جبرائیل
این جبرائیل مصطفی	با یک کس و جبرائیل
خود علی را محمد و جبرائیل	جبرائیل را جبرائیل
خود علی را محمد و جبرائیل	جبرائیل را جبرائیل
گفت احمد جبرائیل	جبرائیل را جبرائیل
تا یکی بر سر جبرائیل	جبرائیل را جبرائیل
جبرائیل را جبرائیل	جبرائیل را جبرائیل
بسی بر او آمدنی با جبرائیل	گفت جبرائیل او را جبرائیل

جد یاران چشمتی بخت بخت  
گفت ای سید من کیست چه بود  
خود که گفت سر من ای ای بخت  
بخت صحابه جان بدو قسم  
ایمان حق روید و تو در دست  
مسئول گفت که ای یاران من  
امروز من معصی بکنی زیاده  
خود که حریفی اندر من خویش  
سید را من از آن چو شایم  
سید را ای اهل ایمان می باشد  
خود با من اهل ایمان کیست  
حق گفت اهر از او منی سید  
چند کار محو می شده  
سید ای او بود مغفور الله

فیض

و تو را منکر شدی کسی را حق  
 ای بی اختیار ما را سبب نیست  
 یک دم در روی منور و صفا  
 خود تو با منی عزیز است  
 نه خود را یعنی که خود را روشن  
 تو بی دیگران داشت و او  
 بجز کوران و در میان و نیست  
 در دو عالم کس نیست از تو  
 این معانی در بر و اما نیست  
 راه سری زهدی تو نوی او  
 تو برین راه بند و برش مشرب است  
 در طریقی را و ما غایب تو  
 خود را سستی و راه سستی جسم  
 خود را بری مشرب و سوزان



دلایل یسین بقدر جان خشنه	بلبل در راه حق جان باختاد
در سوز مراد کوشش و در	من با کجوم مشغول مشغول
دو معجزه رسیده خود امان من	لافت اعلی در شان من
با تو حیف مردان کی جلی	کوینو دی معیت امان کی جلی

در راه حق خشنه که در راه حق امان من خشنه  
 علی بن ابی طالب علیه السلام ابو جعفر

کفر خشنه را بر مردان	تقصه معروفه منتر یاد کن
را که بختان بود اندر باب حکم	من نشنیدم این سخن از پیش من
چند جنگ صیقلی صواب	گفتند اندر زمان صیقلی
آن زمان از نواحی ایشان	بعد از جنگ احد این جنگ
نزد احمد جد با جنگ آمد	بعد مرد و زن زین جنگ
پیش صبر و صبر کشید از زمان	خون را عروق جهان آفرین
و آن دل بیاورد و خود رنگ داشت	خود میسرم اسیر در جنگ

کفر با حق

و آنکی آن گفت خود رنگ داشت	کرد کرد و درین صفت داشت
گفت زانوقت که در	چون که در پیش بر سر داشت
من مدتی با هم ازین صاحبان	تو دیت منی و پستی و جان
زانکه رسم است رحمان الرحمن	منی بود اسیر و هم ای حکیم
زانکه در راه دوست و دشمنان	و رسم کی در حال مرید بود
تا معانی را بشناختند	چند در راهی و جان را باختند
که این خواهی که برین خواب را	مردان گفتا منی اصحاب
در راهی جز یکی نیست که	که بر کرد و درین جریبند
خود بنامش را بکس این مقام	تا که مطلق این مقام
و او مردی و باده و دستان	خود می صبر و صبر در پیدان
او مردی و بی سلطان بود	خود در آن صبر و زمان بود
کردن حلقه دلیان مرزاد	کوه خارا و غیا از کوه
در خمیس رنگ پای خود داشت	از سنان اول در پاشا
بر که جان بجز نسیان بود	او مردی در جهان مشهور بود













کس که در جهان با من	از طریق مردی من افسس کی
صد هزاران رستمی بیدارم	همچون ایشان همه در افسس
نویسم کوی هند کوی جوش	در چنین هرگز نگویم من مستی
رو بزم کس بی کسی کو جانم	کوی باقی تو اسیرم علی
بسی عجبی مرا تعجبی که ای پادشاه	خود ندی جیب در عالم تو دود
بسی بختی خدای کوی کبر	منه خود باقی ما برین کبر
خود جهان ما و تو حق نیستی	خود جوی من در جیب
آه صبح ز دلخیزه بر جیب	جانا کوی خود در داد و در
چون ایران خورشید بر یاد بزم	در زمان خود سپردم کشید
جد کرد او بر سر من	خود جهان من بهر رخسار
منه او خود کس بر سر بزم	در کشت از خود و بر زلفش رسم
صفتی روی خود بر خاک نیست	از چنان صفتی منی با کس
بگذر دستش زلف از سرش	خود خد بوده ای جان در شش

منه

بسی شکلی نه و شد و شد	خفته استاده و رفت بعد من
هر چه در دانی و کشتی بود کردار	بسی علی کشت ای پادشاه
از جوی من تو بر من	منی بزم بزرگ حزب بود
نکاح منی از منی	پادشاه این حزب منی
نکاح منی منی	بر من بر منی
کشت ای کوی کس	چون کشید از ایران کس
کوه را خود پاره کردی پیشانی	منی جهان منی
خود کبر جان تو از منی	از جهان منی
چیل مست از غلظت در دهن	منی منی
سبقت از منی	بسی علی از نام منی
در سبزی خود را میا نامزه بود	ای منی
در کشت خود او هر بد	منی منی
این دلاست منی	خود خود در کس
بسی و منی	بسی منی



چون که ز نهاد کز شمشیر کرد سجده در زمین حق را غلو	چون محمد دید گفته عیاضه این معانی گویم از حاجی پناه
لافت الله علی گویم ترا و انفق رسیف بخویم ترا	لافت الله علی گویم ترا و انفق رسیف بخویم ترا
عالم گشته است اور زرقار بسجده گفت محمد با علی	عالم گشته است اور زرقار بسجده گفت محمد با علی

نور القیامه

چون عسکران عرب دیدار خویش را از خشت اینبارد	گفت عسکران عرب بلک ایمان خیرم پیش جو
کریم دوی خرسین پیش کی بودی زینت جو	پیدا عسک از دین بر پیش جده سویی شاه بر چون شدند
سه دیار کرد موعود و کرب در جهان خود بهشت این می کسب	آن دو لشکر از آن میدان تا کرده شدند اندر پست
آن دو لشکر از آن میدان آن دو لشکر از آن میدان	تو و چکر با بوده گشته را وین چنین روزی به کسب

کسی

کسی که لم بچنین بر کرد چون محمد دید گفته عیاضه	کسی که لم بچنین بر کرد چون محمد دید گفته عیاضه
چون محمد دید گفته عیاضه این معانی گویم از حاجی پناه	چون محمد دید گفته عیاضه این معانی گویم از حاجی پناه
لافت الله علی گویم ترا و انفق رسیف بخویم ترا	لافت الله علی گویم ترا و انفق رسیف بخویم ترا
عالم گشته است اور زرقار بسجده گفت محمد با علی	عالم گشته است اور زرقار بسجده گفت محمد با علی
چون عسکران عرب دیدار خویش را از خشت اینبارد	چون عسکران عرب دیدار خویش را از خشت اینبارد
گفت عسکران عرب بلک ایمان خیرم پیش جو	گفت عسکران عرب بلک ایمان خیرم پیش جو
کریم دوی خرسین پیش کی بودی زینت جو	کریم دوی خرسین پیش کی بودی زینت جو
پیدا عسک از دین بر پیش جده سویی شاه بر چون شدند	پیدا عسک از دین بر پیش جده سویی شاه بر چون شدند
سه دیار کرد موعود و کرب در جهان خود بهشت این می کسب	سه دیار کرد موعود و کرب در جهان خود بهشت این می کسب
آن دو لشکر از آن میدان تا کرده شدند اندر پست	آن دو لشکر از آن میدان تا کرده شدند اندر پست
تو و چکر با بوده گشته را وین چنین روزی به کسب	تو و چکر با بوده گشته را وین چنین روزی به کسب





که چنانچه در جهان او بود	رو تو جوهر ذات این عالم
یا با او بودی ای پادشاه	نوشته چنانچه در جهان عطار را
فرستی مضمون ما معنی خود	و نذران جادوی و عجبی بود
بندگان گوید که این بسم نیست	نیز احوالی و سبزه ما بسم
هر چه من گویم بپای و کوشش کن	حاجه را در بسم منبر و منبر کن
و نهایی خود که است به پیش من	لی جهان می گوید که کردی منم
نیز چنان می گوید که کمانی دارد اند	چون محمدی حکمت برده اند
تم بر کشت زانکه کشت	دی در کشت زانکه کشت
او حقیقت دانی بر سر حقیقت	او نیز دانی تو حقیقت بی شکست
خود محمد بود احمد نام او	در میان خاقان انصام او
او بود روشن جوهر در زمین	را که با پادشاه او عیشین
او بود پادشاه و پادشاه	عجوب حرافت ده در آب علی
بسم ظاهر برکت نور پادشاه	خویش را در نقش و دریا بی
رو تو جوهر معنی او را که طلب	یا خبری ز معنی بی سبب

در این عالم

بر تو روشن جوهر ذات این عالم	بر که او در راه معنی و روشنی
عسیر دین احمد پشت اند	بر که در دین محمد دست زده
سخن ده که در دین اسلام را بهر	بر که در دین حق میزند کمر
مشق منبر و منبر کن	در دین زنده بپای رضی و جبر
بدرش را کشته اند که هم	تا که بر سر سر و اندام
میش در دین معنی و هم	بر که بسم سر و سر تمام

و تو جوهر معنی او را که طلب  
محمد اخلاقی اخلاقی بود

دانش آن جوهر و نور است	یا معنی سلطان جهان و کورن
نام او که در دین و در حق کبی	نام سلطان بود و میوه و کین
حسب شری را پادشاه و کورن	بود شاهی عادل و شمسند
و کور طاعت لغز او و بود	صیت عدلش در جهان مشهور بود
نام او در خود باز خاص دانی	بود او در یک عالم بر سر خوانی
رو طاعت کن جوهری و خاص	کشف سلطان خود با و خاص

در این عالم

گفت ایزد و فریاد کند  
نام آن جوهر حق ناقص بود  
آن خواهر را یکویم که کرد  
خود خواهر و است به سواد  
رؤسند و تابه آن دنیا  
و دل یک بود آن جوهر در  
گوهری بودی و روشن جوهر  
دینا و بود در شش جوهر  
گفت سلطان بیار ای را پیش  
گفت ای خاص کی سلطان  
گفت که اندر دین تو بود  
کر نه آن فریاد را پیش کردی  
گفت سلطان که اندر دین تو  
گفت که بر این معنی بود

[illegible]

قرنیہ

قمرها بود است پس سر نهادن  
 حق تعالی از حق او بر حق و  
 زنجیرها سر این دنیا معنی خود  
 چیست در کام در معنی نگو  
 چشم در دامن عرق بلرستی  
 عشق خود معنی عرقان و  
 مشهور در حق جوهرم عشقش  
 و کاین عوارض بود مشبه  
 آن در او شکست فراع کوه  
 خود چون جوهر است این مرتب  
 بلکه سر خدا است اعزاز  
 پس میری را بگفت سلسله  
 است از شکست زعفرانیت

میست و اندر دستان تو بستان  
بر که ز نفس بهشت خود بری  
تا بهیستی در آفتابی خود  
که میبانی بر روی  
من تو جسم که در کشتی  
ای معانی در دست علی  
بیک در غلغل کسم و ارمیان  
کشت خاتم که شود شمس  
نعمان کرد و کشتانی جوید  
من بروی نام و الزام است  
واجب آیه بر من اینهم دیدار  
نزد کسی جوهر قیمت  
این جواهر خود به ملک



بعد از آن سلطان گفت ای پسر  
تا به کرم کرم من عیان  
خود را زلف سلطان در ملک  
گفتن این و شوهر از ملک  
صدیق نامت خود این قیام  
گفت این در وقت این پیش من  
می زلفت من شکم در او  
خود را گفت مشهم نشسته اند  
خودش صورت بی خودم  
من ز معنی گفتن من هر روز  
در داورم معنی من هر روز  
گفتن پرست اند خوشی  
کو سحر در این شکم من  
این معنی غیب کردان

بشکایت این درگاه چشم زار  
 رنگ بود بسایه این سرسار  
 آن امیرش هر دلقی دوست  
 بعد ازین خوب شدن یکستاد  
 خود شستی و بر روی خوشش  
 درین کشته شستی یکستاد  
 خود عیند انداختنی ملک  
 در کشته شستی یکستاد  
 خود بعضی امیر در بد چشم  
 و تبصره است خوبه این سرسار  
 اندرین غنچه یکستاد  
 زان کینه دری که کشته شستی  
 خود در این بدست یکستاد  
 خود شستی و بر روی خوشش

مجلس

گفت ای پسر از کجاست تو  
 گفت معاصرت و در کجاست  
 گفت معاصرت کجاست و در کجاست  
 من از کجاست ای گویم سخن  
 زان که از پسر سر مقام داد  
 چنانکه از پسر معاصرت بدو  
 جوهر دام که از کجاست  
 جوهری من خود پای آمده است  
 جوهری معنی من جوهر عشق  
 جوهر معنی من گوید سخن  
 جوهر معنی من گوید که رو  
 جوهر معنی من معنی کجاست  
 جوهر معنی من از کجاست  
 جوهر معنی من خود بار دیگر

همچو دیو در آید است تو  
 لایق نیست که بی جانش  
 کرد و داری تو عیسی را  
 بر گنجه نهاده در گنج دین  
 و محمد کجای میان می نهاده  
 عیسی عیسی خوش  
 در عالمی است بی جانش  
 نه یونان جوهر کانی است  
 غوطه خورده در بحر شرفی  
 رد و آسرا ندارد او را  
 بیش فلان دلم کنی جای کرد  
 و ز شرافت آن عالی مقام  
 بی حقی آسرا نخواهد داشت  
 تو خود در دیر خود غافل

[illegible]

چو هر چه در صفت گوید شده  
 نشسته بر این زمین آدم شده  
 علم نور آید بر جان حیات بخش  
 نه جود فرستد بر مشایخ شده  
 زمین دنیا را بیکس جود بخش  
 و قدری ای بیایان شده  
 ز کوه و باد و آتش بار شده  
 ز کوه و آتش و بیخ و درود  
 سر سر رخ از دیده گفت  
 نه جود و نه جان من زود شده  
 بخورونی در شبی جان شده  
 جود و نام من و جان شده  
 مانده بود از سر و پا و جان  
 در میان غما و آتش شده

مکتبہ اسلامیہ

[illegible]

همی موسی گریز نور وید  
فی الدنزل زلف و زایل شد  
زانکه در بحر غنی وفات شد  
زانکه اور رخت حی فیت  
زانکه وین محمد بن علی  
زانکه دوشی غنی علی بدین  
مجموعه نوینی در میان جان شد  
مجموعه حیدر رخت و کانی شد  
در وجود غنیش شاهانیت  
غیر فایم اند مشهور شد  
در دوشی رفعتش در بحر  
زانکه سبب رضی نقدی  
زانکه در دنیا رحمان کوهر  
زانکه اورا باطنی و مکی بود



[illegible]

زانکه او باب و توحید است  
 این معانی را بقین بدو  
 زانکه او باشت و در حق بود  
 عجب و دیگر که خدا در دیر نیست  
 زانکه او در دین حق و یسوی است  
 و در بی ادب و غوغا مشغول  
 زانکه او شایسته و بی سبب است  
 عجب و معجز بود و هر وقت  
 زانکه او در حق و عزم است  
 عجب و در کشتی جانان است  
 بود او در میان عالم است  
 در کشتی رحمت و کربان است  
 در کشتی ملک و پادشاه است  
 زانکه او در ملک معنی طلاق بود

جوڑی معنی میں تھوڑا سا  
 جوڑی معنی عام، بود  
 جوڑی معنی نماز صلات  
 جوڑی معنی نماز ایک بار  
 جوڑی معنی میں بلانا گشت  
 جوڑی معنی میں خلیف  
 جوڑی معنی راسخ  
 جوڑی معنی مبارک  
 جوڑی معنی پروردگار  
 جوڑی معنی چن چن  
 جوڑی معنی میں دیوانہ  
 جوڑی معنی میں تفریق  
 جوڑی معنی میں آدھ  
 جوڑی معنی میں دوسرا

زانکه بجمعیم بسی کربان شد  
 چو در صحرای کربا باده بود  
 کربن بزمین ناله زان صحرای  
 عجب اولیسی که بزمین آمد  
 بجز بوشع باورستی نیست  
 این معانی هست در تخلص  
 عبدلن زان شبی زان و  
 بجز صحرای چو بزمین آمد  
 موسی زان طور زان اولیسی  
 بجز دولفق صحرای اولیسی  
 عجب اولیسی زان صحرای  
 راه بزمین معنی جولای  
 زانکه زان صحرای چو بزمین  
 چون صحرای بزمین اولیسی







گفت حدیث معنی نشیند هر که او باشد ازین مصطفی گفت این قدر چشم من گشاید گفت که هر که بر سر من آید	تقدیر سلطان دین خود دید میش او سینه بانشینان زنگ در دایم سینه این سخن نگار داشت در مقصود او جان
در بیان واقع که در آن حضور خلیفه و ائمه بود سیاهان امام الشیخین و عتوب منصورین مستطاب الامین و ائمه و اعیان علی بن موسی و اجداد و جسد کعبه و مفتوح با و ایت سبز	در زمان شاه منصور حسین بود در مدینش یکی خود راجه نام آن که اسب پیش بر جگر گفت من باشم را در مدین حق مسلم هر شش میدادند حکم خلیفه هر شش میدادند
کو خلیفه بود بر تخت سلیم حق عالم را روزه او برده ساخته منصور بر پیش و دانه مالی حشمت جدم دست تو شد زنگ از اسل شنبه بدادند زنگ نم مهر و جان کاستند	چون سبکی بر سبکی رضا نشیند مالی که در دست سبک در دست لازمه شش بر پیشی آن دایم بدان خلیفه و حق جسد

در آن بی

گفت که بر سبک بر دین در دین این چنین خاری رنگ نامرست کرد او بر روی شش دایم حسرت بر شش این جان بی جان	چون سبکی بر سبکی رضا نشیند مالی که در دست سبک در دست لازمه شش بر پیشی آن دایم بدان خلیفه و حق جسد
مالی که در دین زانی باب رسد نور در دین کعبه هر دو جان عوانت معدوم دانش در جود خود نماید معجز زان حدیثیک	گفت خلیفه با بی خدایم گوی گفت مدان من لایق این جان پیشی بر سبک و جسد و کرد پیشی بر سبک و جسد و کرد
بهر زان بر سبکی شمع علم نشینت او و شست در شش که خلیفه بی کربانی جان خود مسحک پاشش در زانی کوشش	در آن سبک بر سبک تهری سلیم پیشی بر شش طای جگر او را پیشی نام المبین گفت شش ای خلیفه یک عینی بر شش
بهر دین که کربان شش از گویمت که میکی امرای قبولی	پیشی بر شش و جسد و کرد پیشی بر شش و جسد و کرد پیشی بر شش و جسد و کرد پیشی بر شش و جسد و کرد



گفت گویا قره دهن علی	تا چه گفت ای رسول عاقلی
گفت ای هم دین که گفت با سبک	بیشتر دین از این بعد حساب می
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم	
ظاهر محبت علی نوح	
برگه او باشد ز شش خاسته	او بود پیش مشایخانی است
می بخورده هم که میم بن مقام	لم ایستادند بشیاعان عالم
اندین بر روی یکی و دیگری	عندین مشیر خزان خودیست
من با پیش عینک در دوزیم	بر کوه شیر با ما بشنودیم
تا به پیش خلق و عالم فضل	نور زان روشن نو نور خلق
بس خلیفه گفت این دم مردم	آدمیت مصلحتی را بشنوم
بس روان گشته برده شده	بر دست بی با معنی می نهاد
خلق بخدا دارن یک عهد هزار	عهد شده و مکتوبی بر شمار
بس خلیفه گفت با مردم دین	مست بین بشیر از شرکین
عهد مردم قرار شد و دوزیم	کوه جافقت می تبارد جزا کشیم

الحمد لله

سرسر ما گفت که در پیشه رویم	ماور و مقود خود ما می کنیم
گفت که از بکر تو خود پیش او	تا که هستی و جهان پیش او
بس برانده او بر زبان اسم الله	راست و پیش خدا را پیش او
چون که نوبت همان پیشه رسید	گفت اندر پیش ما را رسید
چون که بوی آدم بشنید شیر	شیر از پیشه بر روی آید
چون که چشم شیر چشم شده دید	گفت چشم این زبان الله دید
چون که نور مستی می می	خلق و صدم بر جانی ادوا
چون که آن طبع در پیش	روخوان در نظر حق بن مدق
شیر پیش او در دگر شد	خواجه خود در مثال بند شد
چون که بر پیش او طاعتان	خلق بخدا ادران حیران
چون که آن چون چشم بر زنی تمام	خود را بر جیت در پیش تمام
چون که پاره کرد بر جاکش	عهدان با خالک حسن
چون که زان پیشه نمی خودند او	گفت ای بدی تو چون توان
صحت بدی تر خوانیم ما	تا که بر جیت شما شیر خدا

مهرش برین جوشش از پیش	چو است نه کمینش بندش
ما و خورشید دستار برین	چو است نه کمینش بندش
هر چه میروید بهام فیتش	خود به یاروی دود بکشت
هر که حبس او بدل بپوشش	در سببش دین میزدنش
حبس است از جانی او کین	در دلی صبری نرا در مان کین
رو خوبش از رضا میزدش	ز آنکه خدایا کردش در دعا
رو خوبش از مرغان بدل	تا که وی بپوید و دین جوشش
رو خوبش از بکان خوشش	تا بیای پی عظمیستش
رو خوبش از دجانی کین	تا که کردی به طهرش از دین
رو خوبش از خوراکش	بر هر خواهی تو سببش
رو خوبش از دوا میزدش	تا که دیشتم باو عشقش
رو خوبش از چون نیکش	با بقیه یابی از شیر و نرنگش
رو خوبش از غنی سلاکش	تا بیای غنایان بی قیاسش
رو خوبش از کوه میزدش	و جهان جان بر مویشتش

و تو شوی در

رو خوبش از راه میزدش	در دلی جانی سرکشش
رو خوبش از دوی کینش	خاک آن دوی بر مویشتش
رو خوبش از دینش	بر سببش از دینش
رو خوبش از کینش	خود تو خوبش دینش
رو خوبش از دینش	دین تو خوبش دینش
رو خوبش از دینش	همچو ز حبسش دینش
رو خوبش از دینش	سر کینش از دینش
رو خوبش از دینش	خود تو از دینش
رو خوبش از دینش	تا که کردی در دینش
رو خوبش از دینش	حق آنکس سر دینش
رو خوبش از دینش	ما شوی مینویشتش
رو خوبش از دینش	جست از دینش
رو خوبش از دینش	خود تو از دینش
رو خوبش از دینش	در دینش



و منشی بشتان کجاست که خود کرده	و منشی بشتان کجاست که خود کرده
الگو به جودت و نیکو بکشد	الگو به جودت و نیکو بکشد
حسینان کوتهی پشتمند	حسینان کوتهی پشتمند
تا حدی بیانی آتشین بکشد	تا حدی بیانی آتشین بکشد
نویسنده کل جدا باشد	نویسنده کل جدا باشد
از کمال نقیضه در جلی بود	از کمال نقیضه در جلی بود
خلاق و صانع چه کرده اند	خلاق و صانع چه کرده اند
رو تو او را در جیش درست	رو تو او را در جیش درست
بر کعبه در آتشین تو بپرد	بر کعبه در آتشین تو بپرد
خار بدین ملکسی عتی بود	خار بدین ملکسی عتی بود
هر که او را بی خدا جبارید	هر که او را بی خدا جبارید
یک سال یک شب بختی از جهان	یک سال یک شب بختی از جهان
ای سینه یار و سیاحت با خود	ای سینه یار و سیاحت با خود
مظهر حق را بوند در میان	مظهر حق را بوند در میان

باز در دو

میر و در دو و با خود و ای تو	میر و در دو و با خود و ای تو
و ایما در دو و در دست	و ایما در دو و در دست
کوته آتش در مصطفی در دست	کوته آتش در مصطفی در دست
مصطفی کعبه را بی دست	مصطفی کعبه را بی دست
مست فتنی حق بی بود	مست فتنی حق بی بود
مصطفی در دو و حق یک بود	مصطفی در دو و حق یک بود
نمود و بشد که کوته در دست	نمود و بشد که کوته در دست
نویسنده گذر خود سیر جی تو	نویسنده گذر خود سیر جی تو

قالی در کمال اصل الله علیه و آله  
الطراز لا سنی

از تو گینه از ده دنیا خود تر کش	از تو گینه از ده دنیا خود تر کش
کرند در قلمب تو بای راز	کرند در قلمب تو بای راز
و در تو غلبه خورشید بای باز	و در تو غلبه خورشید بای باز
و در او باشد کواه خانی تو	و در او باشد کواه خانی تو





خود نداری شش بگریز از دنیا	حسرت دنیا بی بسبب در دنیا
آگاهی دارد بهر سو بگریز	منشی دارد خود را بگریز
در عالم حسرت بود گشت	خود در حسرت است بگریز
حسرت از بسبب منی اینجام	تا رسد دینی را قفسی بگریز

قاله اولی علی علیه السلام

ز آنکه هستی عالم است و دو	منی حسرت دارم و دویم
دست زنی حیف دنیا دارد	ای برادر حسرت شری مبار
بهر افلاک صدفه باشد	گرفتگی آنی که حیف باقی است
آفرین از جود دست گسرد	رد تو شکی کار در شکی دارد
روز و شب غایت از افلاک	کنی و نشیر صفت بر خال
نیم دیگر مردمان بر بسته ام	منی عالم حق بی دانستم
جنبه شب منم عالم بی خبر	منی ز دنیا می دارم هیچ چیز
سختی بسیار باشد گشت	حسرت این دنیا را اندازنی

فراوان

فانی و ازاد و گویا روم	بجز او گوید ز حسرتی روم
من ندانم بحسرت باز داشت	بر آنکه در سلاخی نیست
حسرت دنیا بگویم در پیش منی	منی حسرت دارم در اندیشه
هر که ملک خلق در دستان بود	دیده هستی زینتی گشت

قاله دوم علی علیه السلام

هر که ملک بر ملک نیاید گشت	دیده هستی زینتی گشت
هر که ملک بی دنیا بی گشت	گر داریش را بیک سر گشت
جو شود ملک از پیش بر گشت	و حسرت این بر گشت
بعد از آن جوهر قائم بگشت	تا بگوید سر اسرار گشت
در دجود خویش گوید و گشت	بعد از آن هم حسرتی گشت
منی بطلب گوید این اسرار	رو تو بطلب خویش گشت
بسیار عاقلان است در دنیا	جو بر از دریای غلبر خوش گشت
برای منی صبر بیک گشت	در دجود دنیا می گشت





گفتند که سید بنی رستم	چون بدست سید بنی خاندان
گفتند که سید بنی رستم	چون محبتش ظاهر را
من تو میدورم بر نفس	این کرم خود در جهان نماند
مرحی پادشاهی بر جان رستم	مصطفی میگفت بهی خدیش
چهره پیل آوردن من	استدین گفتار بودن در جهان

**قال الله تعالی تبارک و تعالی**

**الله و رسول الله و ما اتوا من الله**

**يقومون الصلوة و يؤتوا الزكوة**

گفتند که سید در خاندان خود	بر حق جهان گفتند که
گفتند که او را بود در این	خود باین میدان و را بر این
خبر حق خود نیست که	او جز در دعای مسیح است
سید حیدر در بیت عالم بود	این سخنانی در اندر کوه طور
سید حیدر در بیت این در بود	زانکه کرده از کج و در سجود
چرخید در بیت ایست در است	زانکه او باب عالم میگفت

و قه قه

نیز حیدر شاه جزو جستان	گوشه خیمه در پستان
بخت مانی دیگر را گوشش	جام حیدر از کوه و شش

**و قه قه حیدر حیدر حیدر**

**طایر رحمت**

گفتند که در بی سستی در خند	آن خدیو که گوشتش حیدر
گفتند که صاحب قدم را	گویم آن را از سستی بر
سبب حیدر که گوشتش حیدر	از چهار سترش در پستان
گفتند که سید در سولی با شتی	بود عرشش بر این خیمه
سببش گفتار ایشان از کلام	من بگویم با تو جو کجی جهان

الهم وال من والده و ما من عاده و انفره من افقره و اقره من

من خنده و دست من است او لاله رحام بعضی من اولی من بعضی من

کتاب الله و بعضی من امانت مشرد باقی قوم حاد که چون است

صفت است پناه صلی الله علیه و آله و سلم گفت منم مندا و عیبت

عالمی حیدر من امانا و لیکن الله و بعضی من حیدر من بعضی من امانی





من بگویم هر چه داند در میان	بشود در پیش کبر و جوشن توان
من بگویم در وجود خود هستی	این معانی را بداند جسم کن
من بگویم آنچه هستی دانست	نماند بی زبانی دانست
من بگویم آنچه واجب تمام	زانکه هستد گشتی معنی با نام
من بگویم خود نویی محبوبیت	در دو عالم تویی محبوبیت
من بگویم آنچه زبیر گفت	این سخن در باطن است
هر که می دوست باشد در حق	مرتقی گوید خیر فان که چون
هر که از من باز چسبیدار است	خود همه دشمنی بگو بدو نکست
هر که دوست و نامن بود	بگوید او روز او دوستی بود
هر که او دوست من بود	نمود بدو دشمنی با دوست کن
دشمنانش یعنی زنی تو بهتر	باالی دشمنی را دوست بگر
باالی دشمنانش چون کن	بهری اندر حق و دین کن
باالی در وجود من میر میست	زانکه در ای جهان سیر میست
بس صبر بر خاست گفت با علی	خود نکشی و جفایت چون کنی

نورانی

بعد از آن گفتا که ای تو چو پند	در خیر معنی من کن
حسم تو با منی خود بر میان	حسنتی در معنی تو نور میان
من دلایت را بجا که گویم قبول	زانکه هستی بر زبان خدایم
بس صبر بر این معانی بر زبان	من خدایم تو ای معنی بیان

**لوحه علی حلال**

حسنتی تو مودید من و حق	در دلایت تمام جسم علی
حسنتی تو مودید جدایان	دین حدیث من را در ده زبان
حسنتی تو مودید هزاران یار	با علی است نام عشق از او
حسنتی تو مودید هزاران پند	چند عفت را در سخن خود میر
زانکه عفت از خدایم است	در نظری معنی دوریست
و عفت عفو خود صادق کن	و عفتی در زبان حق فانی کن
خود بر حق را راه راست تو	زانکه در معنی نامی من میست
بوی معنی در دماغ است	در دل ناوان معانی بر شد
و ایما در این کینه او نهان	کینه در دم من یعنی با صیان





نشد بایم را فعل آورده اند	ما نیست را بر و خود نیستند
بی رویان من قصه این معجز	در دو عالم خویش را بر تو گمشتند
بر من خبر در معجزاتی که	معنی براد بچشم محرم است
از لکه مشق و معجزی خود نیست	حسرت در باطنی دایم خود در دست
و بر و دریا و صحرای گیت	این به پیشی این صورت شکست
منکه عظمی شکست بر چشم	اصل معنی ما نیست را رسم
و معنی دن معنی پیشی است	حق بر الله را بر و بگماشتیم
اصل معنی است بخت و شمع	لیک پیش اصل مور و شمع
حسرت این عالم بر از حقانی بود	هر کسی اینی که از خود بر دوز
و عدوان دین نمیکند معنی کتب	خود بوقتی است بر اسنان عدوان
هر که در پایی دن آورده شد	و بکف گریه طایا بود شد
هر که با اصل جهان قرار شد	او بر سر جان افتد با عیار شد
هر که او راه خدا را نخواهید	و درین منظر کما بر سر آمد
هر که او سر بر سجای منفعت	و در حقیقت راه الهی یافت

ملک الهی بر

هر که با اصل معنی باشد	توفیق میدان کار و عمارت شد
هر که بر سر معنی خواهد شد	عزیز او را از دل آید برید
هر که او را دل تصدیق جان پیدا	پیش او سر ازین کی باشد
هر که او را دل معنی پیدا شد	در طاعت او طریقی شده باشد
هر که او را دهره احوال بود	در ادغام کار او مهمل بود
هر که او را بی غمی در بر داشت	عاقبت درین او دل داشت
هر که او با مصطفی ایمان بود	حبش می من در او جلی بود
هر که او داشت در معنی کتب	در دین ایمان علی او قانی است
هر که با شد عبادت کرد	او خدای او نشسته بر سر او
هر که با شد محمد صریح	پیش این ز رخسار جفا
هر که با شد علی خود برخوا	و در سیده خود بشهری جلی

قال الله تعالی ما فيها النور ان وعد الله  
حق فلا تغربوا عنه بالذکر ولا تغربوا عنه بالذکر

هر که با شد کمال در دست	ایمانش بر او نور تابستی
-------------------------	-------------------------

بر کمره باشد بقرین العقی	جانی او شد جنت را بصد
بر کمره باشد بقرین العقی	علم صورت را بطلی او شد
بر کمره باشد سعادت یاراد	سبب سوارین بود برادراد
بر کمره باشد سعادت عیون	جانی بودن باشد شمشیر و خون
بر کمره باشد سعادت سرش	شد بوسش شد بکس
اصل من ایون و بی شکر	باشد باشد بر سر
مشیکی از خادمان در کس	حک کرد من آن ز مشن
نمود و نظری طایفه خدمت	کرد خود و مرا بختی نیت
نمود و نظری از خدمت من است	بر کمره قوی منی بود
فرمانی نیست که ملک تو	در نه در ملک دنیا خود
فرمانش آن خود یک جاست	عزیز را در ملک منی راه
حسین یزدی بران مادی	از بیسی این برده خانه
من سبقت را ز منی او خستم	جوهری منی بظهور و خستم
جوهر و مظهر رسیده ای او	و عین دنیا جوهری او ملک

بی نوازی

ای نوازی بر منی شده	عالم در دوزخ حیران شده
یا ابراهیم یقین این بند	از گناه پر شده رسیده است
یا ابراهیم یقین علف درخت	در میان انش بر سر درخت
یا ابراهیم یقین دستم بگیر	را که باشدی در دوزخ عالم بگیر
لا فخری زنده در ملک تو	تم و لشکری و در مغرور بود
خود ملک در ملک آن	تا هر دو خسر و شد و بان تو
من را تو دارم کی خود را بخت	حجت علف بکسین کن بود
مظهر و جوهر در دوزخ و دوزخ	تا که گیرد روح عطاری ترور
بسیار میسم در دوزخ و دوزخ	خاطر خود را از میان تو بوز
مظهر و جوهر زلفان ما بود	اندین دنیا سببی ما بود
اندین منی زلف نرسید	کی بگویش منی کس کس
مظهر را هم به پیش ما بخت	خود دست منی کس کس
جوهر و مظهر را هم به پیش	حرف کوشش را به عمل تو



اهل حق خود را بر حق دانستند	اول بستان ظاهر نیک و بد
اهل حق کرم سبالی بود	در میان آب گل عالی بود
اهل حق مستی سستی بود	نه اهل حق که حیوانی بود
اهل حق با حق تعالی نیکست	خود شدند او مرد و باد و بیکست
اهل حق دل و دماغ نمایی بود	زنگ در سینه بود سوزی بود
اهل حق دانه بغینش را نیکست	این معانی را بجاور ما بیکست
اهل حق دانه جگر و قفا بود	زنگ و دانه ای شوی بود
ای شده در ملک سستی بود	خبر ما اهل مستی با بود
حس اهل حق در مستی بود	همچو حیوان دود و ده او بود
اهل حق کار در سر با تمام	زنگ و دانه در دهن با تمام
اهل حق دانه جگر با تمام	نویسنده ای که هستی با تمام
اهل حق دانه کوبنده در حق بود	چون دانه سستی سستی به تمام
که سستی که اهل حق بود	همچو دانه در دهن سستی بود
رو و منزل با مستی بود	تا نیایی سستی سستی با سبب

عقل  
چرا که اهل حق

**قال رسول الله صلى الله عليه وسلم**  
**السلطان مني**

مهر که او را عالی سستی بود	بر سرش خودی سستی بود
و سلطان اهل حق را نیکست	مستی طرفان دل ارشاد نیکست
نه چینی و نه چینی با تمام	تا دانه از حقان انوار سستی بود
و نه ترستی از خدا با تمام	و نه دانه خود سستی با تمام
بسی دانه سستی خدا بود	زنگ و دانه سستی سستی بود

**قال رسول الله صلى الله عليه وسلم**  
**تعطيل امر الله**

و نه امر حق بجان شیطانی	عقل را از شفت تعظیم کن
چو دانه در دهن سستی بود	دانه را در دهن سستی بود
اک ایامت شود مسلم از دانه	در میان جان سستی بود
یک ایامت که بجان شیطانی بود	کوشه کبر و دانه سستی بود
یک بری عارفی با تمام	تا نیایی سستی سستی با تمام





ناما عاقله عاقله خود را بگو	هر که تو بداند حق منظر تو
رو به چو عاقله عاقله عاقله	تو به می زنده ای تو می کنی
رو به عاقله عاقله عاقله	تا که عاقله عاقله عاقله
هر که عاقله عاقله عاقله	هر که عاقله عاقله عاقله
تا که عاقله عاقله عاقله	تا که عاقله عاقله عاقله
تا که عاقله عاقله عاقله	تا که عاقله عاقله عاقله
تا که عاقله عاقله عاقله	تا که عاقله عاقله عاقله
تا که عاقله عاقله عاقله	تا که عاقله عاقله عاقله
تا که عاقله عاقله عاقله	تا که عاقله عاقله عاقله
تا که عاقله عاقله عاقله	تا که عاقله عاقله عاقله

در غفلت ای صاحب امید بیکر نفیور رسول عالمیانی  
 و بر آوری از مردی و همه ما حضرت امیر المومنین  
 علی ابن ابی طالب علیه السلام و فقید راوری  
 این حق بعد علیه و سلم امیر المومنین علی علیه

فاجله

خواجه نورانی با حسن شایسته	نور خود را بگو عاقله عاقله
علم معنی از خودش می بوی	شعشع میزد بر روی لاله
یک شمشیر در پیش می ببرد	از جلا با دست همان می افتد
در سخنان و مشایخ در علوم	از احادیث و معنی در علوم
گفت کوی بود را در علوم	از صفات صحابه پیش کم
گفتش از عرب منشی بگو	باز عرب به روان حسن بگو
چون از عرب منشی بگو	از صفات خودم نفس علوم
و منشی منشی بگو	باز و منشی بگو بگو
حدود آتش منشی بگو	از آتش منشی بگو بگو
باز و منشی بگو	چون از عرب منشی بگو
گفت ای صاحب امید بیکر	گوش خود را بگو بگو
بوز خودش منشی بگو	ملک بخواهد با و بشود
بایدت رفتن بشود حد کرد	مال دنیا را بجا بگو
سپس نشسته از دادند به پیش	خبر خود را بگو بگو





چون محمد روی مشتاق را دید  
 گفت کی نورانده در عین دید  
 و دیگر آنکه نامش و بی شیب  
 رو بهید اندر سینه این داوود  
 صد بستند بر دوشش با یکدیگر  
 بجز خورشیدی که از دارد لعل  
 و در بهر با یکدیگر میدوشتان  
 تا آن صبحی که بیدار شد خورشید  
 بود حیدر و غلامی که گشت  
 مرگش بجز آنست باقی گشت  
 گفت بهشت و عذبت حال که  
 گفت با چشم حق المی بدین  
 جدا افتاد و این خود میسم  
 گفت با بود و دلالت و دلالت  
 بعد از آن گفت که بی جنبه اند  
 گفت با من جبریل و مصطفی  
 عقد اندر داوود و جبریل  
 خود که در میان ظاهر بودند

قلمی از قزوین

حور بان خود چو چهل افشان شدند  
 حق تعالی بهشت با بست  
 بسی بسیار گشت و شد و شد  
 عقد آن با یکدیگر با جنت بود  
 رو تو شد و بی بند و بار گشت  
 و تو تو ز اهل خدا الهه شو  
 چون به این مصطفی هر دو گشت  
 گفت گفت و عذبت عذبت  
 و تو بهشت کن و بود و بود  
 خود و این بهشت آن را بست  
 هر که میری با خود خوش بود  
 و تو و غنای رسی جری  
 هر که لا دفر عقد بست  
 ای برادر خط بقدری کشش

عالم ز دست خود گرفته اند	خدا بکر و عفو شده اند
حسرت با خطا و عیب کسی	بدان چون نوزادان مشیت کن
خطا کلام دست عدوت شلیق	دیگر آن میدان افکار خود جز
بهمدان که عالم چه شد	بمنزله صفت است از کشته شد
را کسی که از حق پوشت نیست	استانی دوزخ از پوشت نیست
و نه توانی حکم خدا را کنی	که کنی کاری تو بر نیکنی
بر که از حق پوشتی بر شد	و افق میدان گلور در شد
عصا دی نیست با کف کسی	را که مقهر اندر نایت بیسی
بر که او در راه دین تقیر کرد	خویش تی را در جوی بر کرد
بر که بر پیر بهر بی	جای او باشد بهشت با صبا
بر که او با بار باشد بار دین	که شد دگر در اوج بار دین
حسرت اندر چشم من جز بر کرد	گرفتاری پنی بر و با او کرد
در جهان خود بهر نمودن صبر	که تو نیستی آن کسی می نیست
هر چه در عالم افکار است	تو نیستی میدان که طرف است

لایزال

رو بنگار پیش نیکو نیکو	تا معانی تو نویسد در کو
رو مقایسه بخونی با پیش کن	و انکی کشتار مار و نیش کن
رو تو بیند ای نیش با تو در	را که من وادی نادر و خود کن
رو که از کبر بر مشیر بود	بر حسنا بی خود را نیکو کن
رو تو بنویسد پیش به پیش کن	را که این معانی پیش کن
رو جوی استانی را نیکو	با که ای از بهایی و عشر
رو که به در و دود شمع بود	عزیزه بی فخر و لاو بود
رو که بی نیشی نیکو و شفیق بود	که رسم نیانی بر نشی بود
رو که بی تو در دین معصیت	رو که توان با لغو مردا کوست
رو که بخت کار کنی با شرف	را که عیال با نیا شده حق
رو که حق از معصیت کرد و در	من ز جو تو دینی دارم باب
کو که میزد که راه حق رود	با شد و بنیاد رسم حق بود
رو که بی یاری حق جگر و شرف	که کنی کاری با او بهر شرف
رو که به شرف بی جگر و شرف	خود تو و سوسنی شرفی مانع





























علم معنی عالم جانان گرفت	علم صورت منزل باو گرفت
علم معنی نور صفا و چشم داشت	علم صورت در صورت گرفت
علم معنی کرد عالم را شکار	کامه او را به باز شکار گرفت
علم معنی راه دارد در دست	علم صورت معنی باطل گرفت
علم معنی خیزش بگردش داشت	دشمن معنی زهرش گرفت
علم معنی کرد باطن داشت	را کلاه هم من را داشت
علم معنی بر چهار پایش داشت	گفت یک و صوفی هم نور
علم معنی نور مشعلی گرفت	در فلان باور ایمان گرفت
علم معنی اندوغم گرفت	و صوفی بعد عالم گرفت
علم معنی نور و هم براد	سجده طاعت در دین می نهاد
علم معنی اندوغم گرفت	چرخش اندوغم گرفت
علم معنی بر سر نری دین داشت	بر دو عالم است نایب داشت
علم معنی باطل من گرفت	و هم او هم یک دم گرفت

علم معنی

علم معنی معنی در گرفت	رفت و گشتش با تو گرفت
علم معنی کوه دین ازین بود	گفت ایندم او بکوی تو رسید
علم معنی نوا احد شنید	گفت اما حق آله درین دید
علم معنی آله عرش گرفت	بعد از آن در اصل خود گرفت
علم معنی با مسدود داشت	بسته به یک ابرو داشت
علم معنی در در آرم ظهور	بعد از آنش بر دو کوی با ظهور
علم معنی بود اسرار داشت	میش معنی وقت او داشت
علم معنی فاکت ختم کتاب	سوره و الشمس باو داشت
علم معنی سلا بعد از غیب	خیز مردی کن سری او داشت
علم معنی باطل بعد گرفت	در شریعت کفر گرفت
علم معنی در عجب داشت	همین آن ز عجب داشت
علم معنی باطل همراه بود	چون می اندران اما بود
علم معنی معنی را شش داشت	بعد از آن بر سر خود داشت
علم معنی شد بخود علم داشت	اجرم منبسطه بگوید این چنین



علم معنی از روی سوره	ز کتب خیمه سجده و سره و
علم معنی از روی شرافت	بهره نادر و منظر ایشان نیک
علم معنی از روی سیرت	و حقیقت رو و نور و نایب سیرت
علم معنی از روی سوره	در بنای و کمالی سوره خوانند
علم معنی از روی سیرت	طاعت و عبادت را اینست زود
علم معنی از روی سیرت	حسنت معنی در شرافت و نیک
علم معنی از روی سیرت	بافت و سرشته و سر و عشق
علم معنی از روی سیرت	خیر و زود و نایب و نایب
علم معنی از روی سیرت	زین فقره سوره را حسد بود
علم معنی از روی سیرت	و حسن نیک و کوه و بحسب
علم معنی از روی سیرت	در سرایت کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	در بنای سیر حقیقت را نمود
علم معنی از روی سیرت	از کوه و کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	خیر و نایب و نایب و نایب

علم معنی از روی سیرت

علم معنی از روی سیرت	اندازان جا و سیرت و نایب
علم معنی از روی سیرت	کشت از کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	حسنت کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	هر که او و نایب و نایب
علم معنی از روی سیرت	سوره جا و سیرت و نایب
علم معنی از روی سیرت	نایب و نایب و نایب
علم معنی از روی سیرت	زین سبب بر کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	کشت از کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	سیرت کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	کار و کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	سوره و کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	حسنت از کوه و کوه و کوه
علم معنی از روی سیرت	چون نایب و نایب و نایب
علم معنی از روی سیرت	محو و کوه و کوه و کوه

علم معنی گفتن بی غش و حق	این چنین گفت او در روزی
علم معنی دانستنی که بود	خویش را بر او دانی خود
علم معنی ماضی گفتن باقی	از پیش سر را یکی دانست
علم معنی رفتنی بر جامه دو	بعد از آن در شرف او را بود
علم معنی ماضی بر گفت	بعد از آن سر را یکی دانست
علم معنی ماضی بر گفت	در میان جان و علم
علم معنی بر شرف خود	بعد از آن در میان جان و علم
علم معنی از نظر بر سر	و آن یکی سر را یکی دانست
علم معنی ماضی بر گفت	اندر آن خانه خود را دانست
علم معنی گفتن که بود	منش این منظره خود را دانست
علم معنی را بود ترا که	بعد از آن جان و علم
علم معنی ماضی بر گفت	ز آنکه آن سر را یکی دانست
علم معنی او را بر گفت	و چون آن تو خود را دانست

علم معنی گوشت و پوست	و در آن جان و علم
علم معنی دانستنی که بود	منش این منظره خود را دانست
علم معنی ماضی بر گفت	بعد از آن سر را یکی دانست
علم معنی رفتنی بر جامه دو	بعد از آن در شرف او را بود
علم معنی ماضی بر گفت	بعد از آن سر را یکی دانست
علم معنی ماضی بر گفت	در میان جان و علم
علم معنی بر شرف خود	بعد از آن در میان جان و علم
علم معنی از نظر بر سر	و آن یکی سر را یکی دانست
علم معنی ماضی بر گفت	اندر آن خانه خود را دانست
علم معنی گفتن که بود	منش این منظره خود را دانست
علم معنی را بود ترا که	بعد از آن جان و علم
علم معنی ماضی بر گفت	ز آنکه آن سر را یکی دانست
علم معنی او را بر گفت	و چون آن تو خود را دانست





رو خوشتر از دل بکار	کاش می بود پستی بر شمشیر
رو خوشتر از دل بکار	تا زود خوار شد در طشت
رو خوشتر از دل بکار	با کجی با سقا حاد است منصفین
رو خوشتر از دل بکار	است پاشی بجز پشته خوار زار

در حدیث و حکمت و معنی

رو خوشتر از دل بکار

رو خوشتر از دل بکار	بی معنی از کس بر داری
رو خوشتر از دل بکار	بدرستی در میان پستی
رو خوشتر از دل بکار	چشمین بسیار در دوزخ
رو خوشتر از دل بکار	رو خوشتر از دل بکار
رو خوشتر از دل بکار	رو خوشتر از دل بکار
رو خوشتر از دل بکار	رو خوشتر از دل بکار
رو خوشتر از دل بکار	رو خوشتر از دل بکار
رو خوشتر از دل بکار	رو خوشتر از دل بکار
رو خوشتر از دل بکار	رو خوشتر از دل بکار
رو خوشتر از دل بکار	رو خوشتر از دل بکار

در حدیث و حکمت و معنی

در حدیث و حکمت و معنی

رو خوشتر از دل بکار	بر کجی دنیا کسری می خورد
رو خوشتر از دل بکار	در عبادت استعالی مرتبه کن
رو خوشتر از دل بکار	صبر است از دامن خود را گره
رو خوشتر از دل بکار	زان زمانه و شتی از دامن گشت
رو خوشتر از دل بکار	در دوزخ تو بوی پستی گشته
رو خوشتر از دل بکار	ز کجی منصف در میان کجی
رو خوشتر از دل بکار	بجوشت جان بین کجی حاکم است
رو خوشتر از دل بکار	کجی کجی تو تو تو تو تو
رو خوشتر از دل بکار	بجوشت کجی کجی کجی کجی
رو خوشتر از دل بکار	از کجی است کجی کجی کجی
رو خوشتر از دل بکار	ناقصی با کجی کجی کجی
رو خوشتر از دل بکار	دست خورن چون سبزه کجی
رو خوشتر از دل بکار	اندکی کجی کجی کجی کجی









من ترا راجی نمایم دست رست	دلگهی کوم کردی بجای من
من ترا راجی نمایم دست رست	رو تو بین مایه کن تو عالمی
من ترا راجی نمایم دست رست	دلگهی درون بر غایب گشتم
من ترا راجی نمایم دست رست	جود بی را چون ملک گزین گشتم
من ترا راجی نمایم دست رست	تا گیتی در دستم معنی ظهور
من ترا راجی نمایم دست رست	اگر بر جوی افسردی ز غم
من ترا راجی نمایم دست رست	ز دلگهی منی پس با گزین
من ترا راجی نمایم دست رست	رو باین راهی کن بقدر عشق
من ترا راجی نمایم دست رست	نار دلی در گشتی اهد جوش
من ترا راجی نمایم دست رست	نخستین دلی بگشای دل افشا
من ترا راجی نمایم دست رست	بعد من هم عاری گوید بدم
من ترا راجی نمایم دست رست	گشته باشد اعتقاد است تو
من ترا راجی نمایم دست رست	سر بر نه در راه او اگر مقصی
من ترا راجی نمایم دست رست	نار دلی در راه با شستی رشت

فی الزامی بود

من ترا راجی نمایم دست رست	دلگهی کوم کردی بجای من
من ترا راجی نمایم دست رست	رو تو بین مایه کن تو عالمی
من ترا راجی نمایم دست رست	دلگهی درون بر غایب گشتم
من ترا راجی نمایم دست رست	جود بی را چون ملک گزین گشتم
من ترا راجی نمایم دست رست	تا گیتی در دستم معنی ظهور
من ترا راجی نمایم دست رست	اگر بر جوی افسردی ز غم
من ترا راجی نمایم دست رست	ز دلگهی منی پس با گزین
من ترا راجی نمایم دست رست	رو باین راهی کن بقدر عشق
من ترا راجی نمایم دست رست	نار دلی در گشتی اهد جوش
من ترا راجی نمایم دست رست	نخستین دلی بگشای دل افشا
من ترا راجی نمایم دست رست	بعد من هم عاری گوید بدم
من ترا راجی نمایم دست رست	گشته باشد اعتقاد است تو
من ترا راجی نمایم دست رست	سر بر نه در راه او اگر مقصی
من ترا راجی نمایم دست رست	نار دلی در راه با شستی رشت

شبی

کرده ای ایمنه دلی میرد است	به صافی و پورسم آگاه است
کرده ای ایمنه تو و میای بری	در نه در نه ای در بوی در میان
کرده ای ایمنه تو و میای بری	در میان غریب تنی تو گشت
کرده ای ایمنه دست کشی بود	بیزانم چشم و دلش تن بود
کرده ای ایمنه شهادت باقی	در نه اندک و برست برست
کرده ای ایمنه معانی دایم بود	خود درونی جوهری است
کرده ای ایمنه خدا را می توان	مصلحتی در وقتی باقی اند
کرده ای ایمنه بجای تو گشت	دلکی در دست دای تو گشت
کرده ای ایمنه ذات حق را	خود را نور خدا مصلحتی
کرده ای ایمنه نظام دین تو	یا شوی حلقه دم می بوی تو
کرده ای ایمنه شود شش تو	نور مستان باید داشت
کرده ای ایمنه شوی مشغول تو	در نه در معنی بهشت باغی تو
کرده ای ایمنه ره هدایت تو	بزرگ اهلان دین اندیش تو
کرده ای ایمنه رحمت بایت	فرز دل عطا رحمت بایت

ایمنه دلی میرد است	به صافی و پورسم آگاه است
ایمنه تو و میای بری	در نه در نه ای در بوی در میان
ایمنه تو و میای بری	در میان غریب تنی تو گشت
ایمنه دست کشی بود	بیزانم چشم و دلش تن بود
ایمنه شهادت باقی	در نه اندک و برست برست
ایمنه معانی دایم بود	خود درونی جوهری است
ایمنه خدا را می توان	مصلحتی در وقتی باقی اند
ایمنه بجای تو گشت	دلکی در دست دای تو گشت
ایمنه ذات حق را	خود را نور خدا مصلحتی
ایمنه نظام دین تو	یا شوی حلقه دم می بوی تو
ایمنه شود شش تو	نور مستان باید داشت
ایمنه شوی مشغول تو	در نه در معنی بهشت باغی تو
ایمنه ره هدایت تو	بزرگ اهلان دین اندیش تو
ایمنه رحمت بایت	فرز دل عطا رحمت بایت

کرده ای ایمنه





























باور شاهی عادل و با فضل	فامی و عام بر پیشش نهاد
بود او را لطف و غنی قدر	حاجی خود را در پیشش نهاد
ملک خیر و نیک از پیشش	حاجان و کشین بود بر پیشش نهاد
و از غنی او نیز حاصل علم	بر حضور و بر قرینش نهاد
چونیکش در ملک است و در	ز آنکه از پیشش علم شد و در
آنجا که در پیشش بود	از پیشش خواست و از پیشش نهاد
فکر او را از پیشش غنی	ز آنکه او را طلب حضور بود
و او بر پیشش کی نرسد و نرسد	باید بر پیشش شد و نرسد
ایچنان بودی زمانه و نزد	ز آنکه او را منی حق بود و یاد
حاجان جانان بود و با جان	از پیشش شد و از سر و دانی
و کتاب از پیشش شد	خود سبیل علمش بر یاد
چون که بوی جاده اندر سپید	خود و دل دانا بپا نش بر یاد
او بختی و علم و علم و معرفت	و او بود و سر و جاده معرفت
بود او را حسن و معرفت	بود و بر پیشش مرزبان جان

عبد الوهاب

صد مرزبان و دل سپیدی	در سلاطین جهان و حاکمان
و از پیشش مرزبان و نام	جان آدم خود و در و نام
مردم چشم دل و عشق	طابق بر پیشش عالم جان بود
فکشش و پیشش و دل	ز آن چشم دل و پیشش
حق و عالم پیش او جان	ز آن سبب عشق و حق
عشق او بر پیشش جان	ز آنکه جان خود و جان
عالمان جان و پیشش	عاشقان خود و جان
صد مرزبان و دل سپیدی	صد مرزبان و دل سپیدی
صد مرزبان جان و جاده	صد مرزبان و دل سپیدی
فکشش و پیشش و دل	حق و دل از پیشش و دل
صد مرزبان و دل سپیدی	عشق او میک و جان
چشم و پیشش و علم	قد و پیشش و نام
صد مرزبان و دل سپیدی	عشق خود و دل سپیدی
صد مرزبان و دل سپیدی	تاج سلطانان و پیشش







آنکه من سرشده اندر کس	آنکه من سرشده اندر کس
چون که در دنیا می بود	چون که در دنیا می بود
بس تو پیش من سرشده اند	بس تو پیش من سرشده اند
حق با کجاست که چون جان دلا	حق با کجاست که چون جان دلا
سفا در راه و مملکت خود و دیر	سفا در راه و مملکت خود و دیر
کشت بی سفا و مملکت خود و دیر	کشت بی سفا و مملکت خود و دیر
من با آن اهل صفای خودم	من با آن اهل صفای خودم
تو با آن اهل صفای خودم	تو با آن اهل صفای خودم
کشت بی سفا و مملکت خود و دیر	کشت بی سفا و مملکت خود و دیر
کشت بی سفا و مملکت خود و دیر	کشت بی سفا و مملکت خود و دیر
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی

آنکه من سرشده اندر کس	آنکه من سرشده اندر کس
چون که در دنیا می بود	چون که در دنیا می بود
بس تو پیش من سرشده اند	بس تو پیش من سرشده اند
حق با کجاست که چون جان دلا	حق با کجاست که چون جان دلا
سفا در راه و مملکت خود و دیر	سفا در راه و مملکت خود و دیر
کشت بی سفا و مملکت خود و دیر	کشت بی سفا و مملکت خود و دیر
من با آن اهل صفای خودم	من با آن اهل صفای خودم
تو با آن اهل صفای خودم	تو با آن اهل صفای خودم
کشت بی سفا و مملکت خود و دیر	کشت بی سفا و مملکت خود و دیر
کشت بی سفا و مملکت خود و دیر	کشت بی سفا و مملکت خود و دیر
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی
در میان عاشقان منی شوی	در میان عاشقان منی شوی

و چون

انگلی





من بکشم غرضش این دیده ام	من بکشم غرضش این دیده ام
اینها بی بشوید سپرد	اینها بی بشوید سپرد
آفت دارم در مشت علی بن محمد	آفت دارم در مشت علی بن محمد
عاقبت او گفت بر خود بکشند	عاقبت او گفت بر خود بکشند
هر کس از خدا بر جان بسازد	هر کس از خدا بر جان بسازد
خوبش را از آن بفرستد	خوبش را از آن بفرستد
بند علی بن محمد او خود صدق داد	بند علی بن محمد او خود صدق داد
چو کردند پیش آن سلطان مجید	چو کردند پیش آن سلطان مجید
و چنان قسم کرد و او را دان	و چنان قسم کرد و او را دان
در حقیقت هیچ بپوشید	در حقیقت هیچ بپوشید
گفتند در اسبند دیوان رسید	گفتند در اسبند دیوان رسید
نیک که دور در دیگر خوشتم	نیک که دور در دیگر خوشتم
چو پیشش آن زمانم خوشند	چو پیشش آن زمانم خوشند
او بگوید اندامش رفت رفتی	او بگوید اندامش رفت رفتی

من بکشم غرضش این دیده ام	من بکشم غرضش این دیده ام
اینها بی بشوید سپرد	اینها بی بشوید سپرد
آفت دارم در مشت علی بن محمد	آفت دارم در مشت علی بن محمد
عاقبت او گفت بر خود بکشند	عاقبت او گفت بر خود بکشند
هر کس از خدا بر جان بسازد	هر کس از خدا بر جان بسازد
خوبش را از آن بفرستد	خوبش را از آن بفرستد
بند علی بن محمد او خود صدق داد	بند علی بن محمد او خود صدق داد
چو کردند پیش آن سلطان مجید	چو کردند پیش آن سلطان مجید
و چنان قسم کرد و او را دان	و چنان قسم کرد و او را دان
در حقیقت هیچ بپوشید	در حقیقت هیچ بپوشید
گفتند در اسبند دیوان رسید	گفتند در اسبند دیوان رسید
نیک که دور در دیگر خوشتم	نیک که دور در دیگر خوشتم
چو پیشش آن زمانم خوشند	چو پیشش آن زمانم خوشند
او بگوید اندامش رفت رفتی	او بگوید اندامش رفت رفتی

نیمه اول از این روز

ساعت





[illegible]

فبقدر العورت فانه  
 ايضا في الكلبين ما رثا وكن  
 من انهم في جواب بر حجت  
 بغير عفتي كه در تو براد  
 كه بغيرش ميرند كه بعت  
 كه لغت دي بچين بايم سيم  
 خوشي اين معني را چشم عورت  
 كس الفتي كه در تو زيدا  
 چون سخن الفتي كس علم  
 جود كس بود ميدي موسي  
 باشد سر زده بازي بخت  
 در معني او او معني  
 هست بختي ميان عالم خاص  
 خود رفت است كه در فاني

سنة ١٢٨٥

[illegible]

هم خون کوبیده بنامه می آید  
چو برآید از غنای غنای غنای  
از چنین لغو نوزد است نوزاد  
و می خانی لسی غنای غنای  
نزد قوم شهادت است غنای  
از دو غنای غنای غنای  
چون غنای غنای غنای  
ست غنای غنای غنای  
کشت غنای غنای غنای  
در بهر دین غنای غنای  
رو به غنای غنای غنای  
غنای غنای غنای  
غنای غنای غنای  
غنای غنای غنای  
غنای غنای غنای



حسب خاموشی دل را	حسب خاموشی دل را
حسب خاموشی میان ما	حسب خاموشی میان ما
حسب خاموشی باغ جهان	حسب خاموشی باغ جهان
حسب خاموشی گل اهل عالم	حسب خاموشی گل اهل عالم
حسب خاموشی بدگوشی	حسب خاموشی بدگوشی
حسب خاموشی در کجاست	حسب خاموشی در کجاست
حسب خاموشی معنی است	حسب خاموشی معنی است
حسب خاموشی در لقا و فراق	حسب خاموشی در لقا و فراق
حسب خاموشی در او جانان	حسب خاموشی در او جانان
حسب خاموشی کدام راز فراق	حسب خاموشی کدام راز فراق
حسب خاموشی معنی راز	حسب خاموشی معنی راز
حسب خاموشی طرب عالم	حسب خاموشی طرب عالم
حسب خاموشی با وجود	حسب خاموشی با وجود
حسب خاموشی دل آسای	حسب خاموشی دل آسای

حسب خاموشی

حسب خاموشی دل را	حسب خاموشی دل را
حسب خاموشی میان ما	حسب خاموشی میان ما
حسب خاموشی باغ جهان	حسب خاموشی باغ جهان
حسب خاموشی گل اهل عالم	حسب خاموشی گل اهل عالم
حسب خاموشی بدگوشی	حسب خاموشی بدگوشی
حسب خاموشی در کجاست	حسب خاموشی در کجاست
حسب خاموشی معنی است	حسب خاموشی معنی است
حسب خاموشی در لقا و فراق	حسب خاموشی در لقا و فراق
حسب خاموشی در او جانان	حسب خاموشی در او جانان
حسب خاموشی کدام راز فراق	حسب خاموشی کدام راز فراق
حسب خاموشی معنی راز	حسب خاموشی معنی راز
حسب خاموشی طرب عالم	حسب خاموشی طرب عالم
حسب خاموشی با وجود	حسب خاموشی با وجود
حسب خاموشی دل آسای	حسب خاموشی دل آسای

حسب خاموشی دل را  
حسب خاموشی میان ما  
حسب خاموشی باغ جهان  
حسب خاموشی گل اهل عالم  
حسب خاموشی بدگوشی  
حسب خاموشی در کجاست  
حسب خاموشی معنی است  
حسب خاموشی در لقا و فراق  
حسب خاموشی در او جانان  
حسب خاموشی کدام راز فراق  
حسب خاموشی معنی راز  
حسب خاموشی طرب عالم  
حسب خاموشی با وجود  
حسب خاموشی دل آسای











پس بخت خواهر نهادم  
 صحبتش بود زهر و دین  
 ازین دنیا جهان بیجا می  
 ازین دنیا غایب من بدار  
 ازین دنیا ایاری من نه  
 ازین دنیا تو کوید من  
 شد عالم تو دنیا ایام بدار  
 ازین دنیا ترا الف نام نه  
 حال او قلم دیدم خوب  
 بود دنیا ام به پیش تو حق  
 ازت خوبی بفرام رسمی  
 یک نامی نام نام نام  
 دست بگوید حرف تو گشت  
 خفت من بعضی از او  
 پس ازین بخت او نه دین

[illegible]





میرزا ابوالحسن میرزا جهان	تا شود شرح بی محکمان
بر کسی نمی بیاید و نکند	میرزا و عطار در بازار گفت
بر کسی نمی بیاید و نکند	بر کسی نمی بیاید و نکند
بر کسی نمی بیاید و نکند	تا عقیقه بدو در دستان
بر کسی نمی بیاید و نکند	فکر و عقل با دهن بر پیش
بر کسی نمی بیاید و نکند	در میدان در دل مادی نر
بر کسی نمی بیاید و نکند	بر شالی غری در راه و دان
بر کسی نمی بیاید و نکند	او داده حق او در سر
بر کسی نمی بیاید و نکند	ایمنی هست رویش بر راه
بر کسی نمی بیاید و نکند	او درین عالم صبیحی چون
بر کسی نمی بیاید و نکند	او شد در پیش حق را مقصد
بر کسی نمی بیاید و نکند	وست جهان دل می دزد
بر کسی نمی بیاید و نکند	وست آنکه گفت در حق خود
بر کسی نمی بیاید و نکند	من تو را کرده ام برادری

الحمد لله

بر کسی نمی بیاید و نکند	من کیم خود لب از لب
بر کسی نمی بیاید و نکند	من ندیدم غیر حیدر و جانی
بر کسی نمی بیاید و نکند	در این بر خود کم
بر کسی نمی بیاید و نکند	تا شود حق با پیش چشم
بر کسی نمی بیاید و نکند	بهر و صفتی در حق گفت
بر کسی نمی بیاید و نکند	کویش ایام نوین بر پیش
بر کسی نمی بیاید و نکند	میت و صفت در حق گفت
بر کسی نمی بیاید و نکند	خاکش از دین بی پیش
بر کسی نمی بیاید و نکند	دور افتاد در بی در کس
بر کسی نمی بیاید و نکند	یادش از مسلم در
بر کسی نمی بیاید و نکند	چشک افتاد در حق گفت
بر کسی نمی بیاید و نکند	بهر است از دین بی در کس
بر کسی نمی بیاید و نکند	بر کسی نمی بیاید و نکند
بر کسی نمی بیاید و نکند	نور از دین بی در کس

هر که دارد بعضی آن ایمان	اولی که طریقت است بر این
هر که دارد بعضی مادی استعجاب	مال و مصلحت او باشد زبان
هر که دارد بعضی ادب است قبول	پیش کی بر آید گشت درویشی
هر که بعضی سپهر است سرگشته	فکالت است بر پیش برین گشته
هر که بعضی مریض است اولی که گشته	و بعضی حیدر است که خاکی گشته
هر که بعضی اعدا بر او گشته	او ندارد در میان این گشته
هر که بعضی مریض است او را در جهان	او نیست دست کی بر او در جهان
هر که بعضی اعدا بر او گشته	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی مریض است او را در جهان	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی اعدا بر او گشته	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی مریض است او را در جهان	تا یکی با پیشی بود در جهان

مقام

هر که دارد بعضی آن ایمان	اولی که طریقت است بر این
هر که دارد بعضی مادی استعجاب	مال و مصلحت او باشد زبان
هر که دارد بعضی ادب است قبول	پیش کی بر آید گشت درویشی
هر که بعضی سپهر است سرگشته	فکالت است بر پیش برین گشته
هر که بعضی مریض است اولی که گشته	و بعضی حیدر است که خاکی گشته
هر که بعضی اعدا بر او گشته	او ندارد در میان این گشته
هر که بعضی مریض است او را در جهان	او نیست دست کی بر او در جهان
هر که بعضی اعدا بر او گشته	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی مریض است او را در جهان	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی اعدا بر او گشته	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی مریض است او را در جهان	تا یکی با پیشی بود در جهان

قالی المصنف فی المبدأ و المآل و المصداق  
کتاب طریقت و سیرت و مآل و مآل و مآل

هر که دارد بعضی آن ایمان	اولی که طریقت است بر این
هر که دارد بعضی مادی استعجاب	مال و مصلحت او باشد زبان
هر که دارد بعضی ادب است قبول	پیش کی بر آید گشت درویشی
هر که بعضی سپهر است سرگشته	فکالت است بر پیش برین گشته
هر که بعضی مریض است اولی که گشته	و بعضی حیدر است که خاکی گشته
هر که بعضی اعدا بر او گشته	او ندارد در میان این گشته
هر که بعضی مریض است او را در جهان	او نیست دست کی بر او در جهان
هر که بعضی اعدا بر او گشته	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی مریض است او را در جهان	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی اعدا بر او گشته	تا یکی با پیشی بود در جهان
هر که بعضی مریض است او را در جهان	تا یکی با پیشی بود در جهان



روان و عاقبت کن در دست ما بین	ز آنکه ما عاقبتی بس پیش از تو
ای بس چندین نایب الهی عالم	است ایستاد و دنیا خود عالم
روان و عاقبت در دست ما	ما عاقبتی باشی به پیش کردار
اگر دنیا هر مستی به دستم	سوی دنیا نیست از پیش قدم
این است که اول و پیش قدم	ز آنکه پیش دنیا پیش قدم
دود و دود و سوی دنیا خود	خود که در غایت جان تو
تو عاقبتی مال و نقد آن	خود به پیش روی و نقد کنی
روز شب بستی جوهر عالم	تا که است در دست جود
روز و شب بستی زهر و دود	تا که پیش جود و دود
روز شب بستی جود و دود	عاقبت جود و دود
کرد و در دست ما	تا که دود و جود
شوم با دانت دنیا و دود	چند خوری و دود و جود
تو دود و جود و دود	در دست و دود و جود
است عالم و دود و دود	خود و دود و دود

بیدار و دود

روان و عاقبت کن در دست ما بین	ز آنکه ما عاقبتی بس پیش از تو
ای بس چندین نایب الهی عالم	است ایستاد و دنیا خود عالم
روان و عاقبت در دست ما	ما عاقبتی باشی به پیش کردار
اگر دنیا هر مستی به دستم	سوی دنیا نیست از پیش قدم
این است که اول و پیش قدم	ز آنکه پیش دنیا پیش قدم
دود و دود و سوی دنیا خود	خود که در غایت جان تو
تو عاقبتی مال و نقد آن	خود به پیش روی و نقد کنی
روز شب بستی جوهر عالم	تا که است در دست جود
روز و شب بستی زهر و دود	تا که پیش جود و دود
روز شب بستی جود و دود	عاقبت جود و دود
کرد و در دست ما	تا که دود و جود
شوم با دانت دنیا و دود	چند خوری و دود و جود
تو دود و جود و دود	در دست و دود و جود
است عالم و دود و دود	خود و دود و دود

بیدار و دود

جوان که گردد او حقی کرده بود	همچو کسی که بخت خورشید
سستند این چه از بر سر کجاست	در دامن خورشید خورشید
روگرد ز دامن خاکست	زین دامن خورشید خورشید
حسب پیشی که کشش را نکو	حق کشش را نکو
روخوانی که در دامن خورشید	بهر دامن خورشید خورشید
سستند ز دامن خورشید	تا بمانی سست این سستی
سستند ز دامن خورشید	روگرد ز دامن خورشید
روگرد ز دامن خورشید	تا بمانی سست این سستی
روگرد ز دامن خورشید	چند دامن خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید

عالمی مردم

جوان که گردد او حقی کرده بود	همچو کسی که بخت خورشید
سستند این چه از بر سر کجاست	در دامن خورشید خورشید
روگرد ز دامن خاکست	زین دامن خورشید خورشید
حسب پیشی که کشش را نکو	حق کشش را نکو
روخوانی که در دامن خورشید	بهر دامن خورشید خورشید
سستند ز دامن خورشید	تا بمانی سست این سستی
سستند ز دامن خورشید	روگرد ز دامن خورشید
روگرد ز دامن خورشید	تا بمانی سست این سستی
روگرد ز دامن خورشید	چند دامن خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید
روگرد ز دامن خورشید	همچو کسی که بخت خورشید



[illegible]

مجلسه اول

مشکش را عیان مودت  
 مشکش چو با محفل آید  
 مشکش را بود و حق سینه  
 مشکش چو در دنیا رود  
 مشکش بگردد در دریا  
 مشکش را بهیم میخشد  
 مشکش بفتد به آبی  
 مشکش بفتد به آبی  
 مشکش با حقان هر چند  
 مشکش چو عالم پرورد  
 مشکش بپاشد بر راه  
 مشکش سپند را بچشم  
 مشکش بر آید از آن بود  
 مشکش بر آید از آن بود  
 مشکش بر آید از آن بود  
 مشکش بر آید از آن بود













وكتاب مناقب الراسخين في سيرة علي بن أبي طالب  
سؤال و جواب كذا في نسخة رسول الله صلى الله عليه  
وآله وسلم من الامارات التي قتلي آدم من ربه  
كذلك كتاب مناقب علي بن ابي طالب رضي الله عنه  
قال الله تعالى في افاضنا الحسن والحسين  
عليه السلام والصلوة وذكركم من آدم خلق  
عليه ودرجته في الكرامات ودرجته في النبوة  
او قول الله تعالى انما نباركك ونقولنا قتلي آدم  
من ربه كذلك كتاب مناقب علي بن ابي طالب رضي الله عنه  
الحسن ودرجته في سيرة النبي صلى الله عليه وآله  
عليه وآله وسلم ودرجته في سيرة رسول الله  
عليه وآله وسلم ودرجته في سيرة علي بن ابي طالب رضي الله عنه

لیکن باقوم خود باجموع  
خود را در داری که شریک تو  
من بختی بروم بنام اید می  
میکنم لغت بنوم من میگویم  
بعقوب چید در دهن تو که در دهان  
ساقبت در سواهی خود و مال می  
کریست کس تو پیش از من می  
ترک کن تو جو با الی  
تا محبتش که من در و من  
و که الی باشد که  
و که در و غیب است که  
بسی تر از تو بر طاعت  
جوید که در و ای  
الی و الی و ای و ای



بالکلی تو فریادم بر سر  
 بالکلی طایف نامم سوختند  
 بالکلی تو خفا هم کرده  
 بالکلی ملک شش و بران کج  
 بالکلی بر دام اینم بسیر  
 براد حبيب علی و تو رفت  
 پیش ایشان چه پیش کشت  
 هر چه بر طاعت کردی مگر کشت  
 یک دل و یک رنگ در راه توام  
 هم با طاعت تو سرافرازیم است  
 که سکا بروم عالم را بر روز  
 هر چه کردی جمله با خود کرده اند  
 هر چه گفته است به دست لک  
 ترک پیدا دی بکن ای خیر و  
 ز کلمه طاقت ندارم چون بر سر  
 جمله ام از دو آتش و خفته  
 در میان شان مثل برادرم  
 این ایشان ز تو سرگردان کیم  
 لطفت تو کرد محبت او داد کیم  
 همین اول او را در عاست  
 لیک ما را این سرشت کست  
 هر چه تو ز دل او جگر است  
 هر چه مستم خاک در کاف توام  
 در وقت دست خستت شام است  
 مال آتش کشت نشان چمره کیم  
 چاه پیدا دی خود خورده اند  
 او فدا داند در حق چو کیم  
 تا که روی تو اسیری آه ورد

مرک

هر که از دست یکدو چمان  
 دل بود سرگی سر راو  
 دل بود لوح سولو حل لقا  
 دل بود خزانده و شمع نبی  
 دل بود عشق مجید با غایت  
 دل بود همراه قرآن الهی  
 دل بود پنهان و نالان جواد  
 دل بود بیداری بسیار بیان  
 دل بود شمع شش او نور سدا  
 دل بود با مونسات یکدل خنده  
 دل بود آنکه در بی گفتا نیست  
 دل بود آنکه در دیوار هست  
 دل بود آنکه مراد دل داده است  
 دل بود یار و جانا هم نشین  
 غیر روح او را در خود کمان  
 دل بود خود نقطه بر کار او  
 دل بود کرسی خرد آینه  
 دل بود که سینه با دی علی  
 دل بود در دوس قهر و دانه  
 دل بود مانند خورشید ماه  
 دل بود سوزان و کرمان جواد  
 دل بود دل داده این زبان  
 دل بود خود قبل حاجات ما  
 دل بود هم آنک غلام کل شده  
 دل بود آنکه در دیوار نیست  
 دل بود آنکه در دیوار هست  
 دل بود آنکه مراد دل داده است  
 دل بود با کرسی و با جگر قرین







نور حیدر در دل مبارک است	لا جرم زوایا هم الوار حجت
نور حیدر کرده از کم خلاص	زان عدم در علم معنی شعری
نور حیدر دینی بقی است	کشت روشن آنسوی خجرا
نور حیدر شد زبان و طاردا	نامی زان چهره پیرانوار شد

این کتاب هم است از ابو سعید خدری و بی درستی  
روایت کنند که حضرت محمد علیه السلام و سلم  
فرمود ای امیر مومنان و قاضی العرشین  
قضی اهل البیت علیهم السلام و خاندانی لا  
هل الا شیایا لعلی علی الحسین و در کتاب  
نزل السابین و در کتب سنی و شیعی بسیارست  
فارسی و عربیست قال رسول خدا صلی الله علیه و آله  
سمعت جبرئیل علیه السلام یقول انکم ستان  
و علی نور این بداند و در مطبوعه بیست و هجده

نور حیدر در دل مبارک است	زاق چشم کور شمع چار است
نور حیدر کرده از کم خلاص	شسته ام از دانه جو تو قلم
نور حیدر دینی بقی است	نور حیدر رحمت نقوی است
نور حیدر شد زبان و طاردا	زان کوبیده مهر سر را
نور حیدر آفتاب است	شومنان را ز نوره او حجت است
نور حیدر در نهانی منزلت است	هر که دیده نیست او کل است
نور حیدر سوره یوسف بود	دیده یعقوب میان رکعت بود
نور حیدر شمشیر شمر و دانا	نابانی نوز و فرج در امان
نور حیدر دیده و طار شد	دیده این انوار علی بیدار شد
نور حیدر کفر را برداشته	شرع احمد را چو او افروخته
نور حیدر هم و لیا بود	خود از ان دل مبین بماند
نور حیدر هم و عالی نو	خارجی اوقات خود را بیکد
نور حیدر نور رحمت بود	نی چرخ خورشید طانی بود
نور حیدر دانا و نور کفایت	زان مدستی بر بساط طهارت





حاجت کشنده تو سواد جهان  
من کم از من چه آید در جهان  
تو بچید و داری این چنگل ترا  
بجز خود را زدی بر تن او  
یا الهی چه ای کم ز یاد  
مباد حق نام داری ای بی  
میشن در باب لطف کلاه  
روسیه کشتی مخنت جهان  
دو ستارانت همه کافران  
ای زسل بولیان باب برید  
تو زسل انجبین قومی بیان  
کرده قصه محبان سبیل  
نزد اصداله مردودند همه  
یا الهی دار من زایشان نشان

صبح سودی زین کردی جز بیان  
لیک سب مرتضی دارم بیان  
فرو افتادش را تو کردی بوی  
تو مرت آفکند در میدان چو کو  
هر کس از پنج تو نسل آید  
خستنی هرگز از او نسل نیست  
کرده انداخته رای رخت بیا  
ندم که تو گشته را حقه داری  
زانکه اندر گشته یکدل شدند  
مادرت را نوبی در شینیر  
از نوای نایاک طبع جز بیان  
کرده قومی اندر نیست باور  
بر شبال قوم فروند همه  
کرده ویران مرا خود خوانان

یا ایلات چنگل سرگردان شدم  
یا الهی در چنگل منم دردم  
خود زین کج نهایی ام بده  
زانکه هستم زمره دیده در مکان  
یا الهی تو بر مصطفی  
ای من صبیح آورده ام  
یا حق تو را العین نیست  
یا حق آن بول پاک یک  
یا حق مایه و باقر و نور  
یا حق پوران سلطان دین  
یا حق بلان قبی سرور  
یا حق مسکری در باجی سلم  
یا حق مهدی آن ای رین  
او کند اصلاح عالم الغیر

صبحی آه و دریا با زبان شدم  
دو ستار مصطفی و صیدم  
سر اسرار بیان ام بده  
دیگر طاقنت نهاده بر جهان  
یا حق نورش او لب  
ناله و در هیچ آورده ام  
یا حق عصوت زین کج  
یا ایستادن صبر و صبر کج  
یا حق جعفر و کاظم بر نور  
زانکه باشد و صبر است نشان  
پورا باشد قبی باور  
انکه بود و او چو باب خود علم  
او بودین محراب معین  
بر کند و دی بی تمیز

یا ایلات



یا حق پریشان در جهان	کن دعای مستی را بجان
خدا را از درد و کون کن	در ستم عالم را کن ازین بین
بهر روان راه حید را عطا	یا الهی توره از جود سخی
چهار امان را بیا بخت کن	وقت مردن باشا در دست کن
یا الهی جلد را بیا بخت کن	هم مطای روضه رضوان کن
یا الهی در جهان در اندام	لیکن از بخت بسی فرزند یارم
یا الهی باریست باز کن	نور از راهم باز کن
یا الهی ملک سلطان را است	در جهانم از مرد و برین بلا است
یا الهی دفع کن زمین بلا	صیحت یارم و در کشتن این ما
یا الهی هر چه خواهی آن کنی	در دمی ملک عهد و بیان کنی
یا الهی باریست یارم بزل	غیبت هم باز سلطان فی الش
یا الهی باریست یارم آن هست	ابنیا و اولیا همان تست
یا الهی آنکم از وصف تو	پیش دلت تویی نمی گفت که
یا الهی در همه موجود تو	جله کانی از پیش تو بود تو

یا الهی

یا الهی باریست معبود تو	آفرینش را همه مقصود تو
یا الهی سرور ایشان تویی	در محل درویشان مردم تویی
یا الهی جلد را بیا در سس	از تو خاتم دایه فرما در سس
یا الهی دامن ایشان مستان	هست قربان تو ایشان بدان
یا الهی ظم ایشان دیده	راه معنی را بر ایشان دیده
یا الهی صورت ایشان بکبر	نابیرند در میان ما و غیر
یا الهی پیش تو پوشیده نیست	کن تو اهل ظلم را هم نیست
یا الهی از تو خاتم الامان	کنم دلام مستجاب اندر انان
یا الهی که نکرده و جز تو	کر کنی این قطره را بر میل تو
یا الهی در حیات و حیات	نابرون آیم ازین جاده حیات
یا الهی بنده را تو حکم نیست	و از طریق نامرادی ام بکلیت
یا الهی جلد را امید تو	در حقیقت دیده جاوید تو
یا الهی مردم و ما تو سینه	مردی را دیده بپشت تو سینه
یا الهی شکرت لب از بر تن	این وجود خشک گشته در کن

یا الهی آب رحمت زان تست  
یا الهی فعل جانم آب ده  
یا الهی من نیم چرا کس  
یا الهی واقف اسرار من  
یا الهی سحر کردم و خطا  
یا الهی خط کشی در جرم ما  
یا الهی من کشته دارم بسی  
یا الهی تو بلام اندوید بر  
یا الهی رحمت رخا کسار  
یا الهی مظهر عطا ز تو  
یا الهی هست فرمان رول  
یا الهی ظلم نیست روشن است  
یا الهی ظلم از نیست گشت  
یا الهی ما را کمال آن تست

چشش ایم محمد کان تست  
دریده جرم مرا تو آب ده  
رویت آورده ام و یاد بس  
یا الهی تو جان گفتار من  
از تو بخوام خدا و ما را حیا  
کردی من مظهر یکی کردم خطا  
لیک مقرر تو بود یارم بسی  
تا نکستی نه بارگی وزیر  
لطیف انعام تو باشی بی شمار  
یا الهی جرمی اسرار تو  
بر جمیع آفرینش بی گمان  
بر دو عالم پیش تو یکدره است  
در درون نار سوزان تست  
بدل من خواهم ز تو فرمان تست

یا الهی

یا الهی تو بید کردم از کشت ۵  
یا الهی کم شدم و بحر دل  
نور تو در دل مرا فروخت  
نور تو کسب است روشن ده دم  
نور تو کرد دست عالم را منیر  
نور تو در دیده من جفا بود  
نور تو بر حیدر رویش شافت  
نور تو سوز و غم از این بحر آب  
نور تو از خانه من بیرون شده  
نور تو بوده کعبه در لطف  
نور تو کرده روشن کرد در لطف  
نور تو کرده طایک را دعا  
نور تو بر جنت و دوزخ حکم  
نور تو بریت انجیل و زبور

چشش این چاره را بایست  
خود را صوفی شد با این کبر  
لا جرم دنیا و دین بفرقت  
زبان خبر نبود از این آب گل  
محو تو کشته صغیر حکم کبر  
نور تو بی این کجور جانی بود  
گشت منصور و کل حدایت  
رشته از سر و رویش تاب  
کلاه در آب کجی در چرخ شده  
کلاه رفته در درون انکشاف  
که نور رفته بخود چون آفتاب  
همچو عیسی کرده اندرا نما  
تو تو بنوس بدو شایم  
در دهنت موسی افی با بطور



نور تو را که با پرده صبح  
نور تو قربان را بر خیم تو است  
نور تو قربان را بر خیم تو است  
نور تو با جبر و در سجن  
نور تو با دیده زهر الو  
نور تو که در دست این قربانی  
هم حسن و احسن جان هر کس  
نور تو بر دشمن غنای دل زد  
نور تو هم غیر اسویش بود  
نور تو در رخ اهل کآمه  
نور تو باشد مشرق از یوسف  
نور تو یک نظر طار و میر  
نور تو قرآن با حمد خوانده  
خدا تو در ایام اولین است

افتابش را بکین در بر صبح  
در بران دم جان اسحق  
بهر این معنی بهشت آراسته  
اینچنین قربان بهر ما بکین  
دشمنان را به این غوغا بود  
و آنچه نوری خورشید بر هر کس  
نور بود بهشت قربان حسین  
کس ازین صافق پیدا کرد  
هر میانان حدیث بیان بود  
هر انسان درین خاک آید  
یک شوق بر خوان ازو از یوسف  
و درین دین ایسر برید  
وین فخر و بروج جبر را انداز  
نور تو هم آخر نیست

نور تو

نور تو بوج دل عشاق شد  
نور تو در منزل ما خیم زد  
نور تو با باغ بهشت یکبار  
نور تو در ملک دل سلطان شده  
نور تو بر کوه منصور شده  
نور تو بهشت است امیر را  
نور تو جود جان جبر است  
نور تو ایام شیب آمد بهشت  
نور تو فراداد شیرین نمود  
نور تو باشد دم خورشید  
نور تو که کفر اسلام آمده  
نور تو در زمره کفر چلبه  
نور تو در ملک معنی کرده با  
نور تو که کل استن شد محط

هم صوفی پیشان مرشد  
نور تو در غیر مثل صمد  
نور تو در خاک باشد کیمیا  
خارکان را با به ایمان شده  
و صوفی الهی سنی شده  
در زبان پیدا شده و طار  
سرا از تو کشف زبان هر کس  
خود به طیار این همه جنت است  
چون میل در کام او شیرین  
یافتیم از سرغی پرورش  
نور تو در دیر پیغام آمده  
خارکان کو خندان حل من  
خود ملک سجده که در پیش جبار  
نور تو که کشت انجی در بساط

نور نو کوشش جهان شده	با تحقیق رطل سلف شده
نور نو داده با آب صاب	زنده جاوید گشتم از عمارت
نور نو جامعیت بیرون جهان	مرو این مجلس نذر و جانان
نور نو نیست در باطن جهان	لال گشته از حدیث از زمان
نور نو نیست کیت آمده	کاه جهان کاه پیدا آمده
نور نو نیست بی هم و دشمن	بیشتر ای نیست کوه در دشمن
نور نو نیست در صمیمیت	یک بود موجد او دیگر اسرار
نور نو نیست بس نفوذ	همچو بوسف صد سخن نفوذ
نور نو نیست حسن لطیف	مینهم بر خاک آزه این چنین
نور نو نیست در دود و دما	رنگ از خال حسنت در دما
نور نو نیست جهان صید او	جان مستان همه در قید او
نور نو شمع بیست عالم پر روش	وین قلک جلد دود و دود
نور نو نیست در دل آمده	این همه منشی جان و ناله
من نمودم منزلی ای مرخص	گشتم از سر گشتی است من خلاص

جایی

جای جهانست معین و گشتم	چشم من صورتی در دوش گشتم
غیر از خانه دل در دوش	بجز از آن اندر مکانش دوش
جای پاکان پاک شمشیر	خانه در پاک کن چون با زبیر
نور از بر خشت نورانی فسان	ماتر از منشا که گری جانان
وزنادر چهل گشتی بایسته	ناله بانوی میان عشق گشته
اکرم دست نفیض محمد گزیده	کفر ظلمت ناله و پسر میریده
ناله در جهان بانوی خاکسار	ما بقیت در درخت نشسته
جایی مرد بین و نو کفر کار کن	نفیض ظلمت در روان رود کن
جایی خود بین و تو نبیند	دور سوال خلق و خوش ناگوارد
سوی حق رو چون که ایمان بایست	و بهشت تو فلان بایست
سوی حق رو که همین خرم بایست	بگذر از ظلمت که ناله بایست
سوی حق رو همچو خضر راه بر	بشنو از من در طریقت راه بر
سوی حق رو که زانو ماورین	زانکه او باشد بسی خوار و بون
سوی حق رو یا درواز اجل کند	عمر تو باد بایست اینک در کند



سوی حق و همه روی ستم  
سوی حق روی پاکان نشین  
سوی حق رو که مقلد نیستی  
سوی حق رو شاد و مردم دوست  
سوی حق رو راه شیطانان  
سوی حق روی بغض لغز  
سوی حق رو چو کدی که دال  
سوی حق شود در شریعت پای  
سوی حق رو چو پندارشی پیون  
سوی حق رو با جز حال تو  
سوی حق رو چو خط سحر  
سوی حق رو که نداری واکم  
سوی حق روی کسری یکم  
سوی رو فریادانی ساز دل

کن ز بیکانه خد با خیر شو  
و لکمی با طم الغر ان نشین  
ورنه اندر هر دو عالم نیستی  
چند باشی چو نادان کبرشت  
ورنه لذت تبارت در دوزخ  
چو شیطان ز دگر رازده  
بال شو آن ترا باشد و بال  
وز طریقت الله الدراه بر  
کشی غم زوشت خوشی رب  
ز کس کن آرایشی در حال تو  
رو که در مسو و راز زلال  
بشنو از من ای حیرت در دوسم  
چندی در تب همچون کوسم  
چند کردی چو شیطان سوی کل

سوی

سوی حق رو و ز کل ناکا کرد  
سوی حق روی مقلد سوتی  
سوی حق رو که خود دنیا کم  
سوی حق رو چو زو زیناب  
سوی حق رو زب سویی اشو  
سوی حق رو چو مادر بحر دل  
سوی حق رو که کوش کن سر را  
سوی حق رو به تقاسید زمان  
سوی حق رو به غمی که آن شنو  
سوی حق روی از دنیا بکام  
سوی حق رو چو پند کردی کردغ  
سوی حق رو خانه دنیا بمل  
سوی حق رو فادان منزل یک  
سوی حق روی ز راه افتاده بود

پاک سانی باش چو کس  
چند سوانی بهر دنیا این ورق  
زانکه ایش نند سوی مر و درد  
زانکه این ویرانه باشد چو کباب  
ورنه زنی می نیای بار تو  
قطره و دجوت باشد تو بکل  
تا نیستی از نظر مسل بکا  
ز که تقاسید بود حیثی زمان  
ورنه رو تو غمی در دوزخ شنو  
ورنه غمی همچو دور و دام  
ما قیت مانده در دل چرخ  
ما شود در آخرت خطت بمل  
یکل آسوده سوی دیگر  
جان بعز زایل مالک داد تو

سوی حق رو به بند بر باطن توست	همچو مشک و نیل انعمه میدوید
سوی حق رو به چهره مردان بجای	روی تو که گزاف ز دنیا این دلت
سوی حق روی تو در خور تو	بجز ز خورشیدش بخور تو
سوی حق رو به جام معشیت	این درختی لبالب که می کن
سوی حق روی تو را غبار تو	اندین خطرات کشتی زده تو
سوی حق رو به ناله زاری تو	همچو بر آله عمرانی شوی
سوی حق رو به چوکه باطنی تو	زانکه در چشمت ز نیل آرد می
سوی حق رو به سوی عمر تو	ما بقیت تو منکر دین با تو کرد
سوی حق رو به خاشاک سراسر تو	زانکه سوز دانه او صحرای تو
سوی حق رو در دامن دشمنان	رو بهوی آنکه او باشد امان
رو بهوی حق نه سست مدعی	ورنه در دنیا حمار و احمق
سوی حق رو به چو مناسن دار	تا زاده در پیش کبر و اعتبار
رو بهوی حق نسوان عیان	تا ز امانت شود جای مکان
رو بهوی حق که تا امان بر	همچو جانی از جان مو جان بر

جانی

جان بری از دست غرر لیل تو	ورنه شیطان روانه کوکب تو
ای برادر حق ششاسی با بیت	ورنه صد چوب قیاسی با بیت
ای برادر سگ تعبادهی آرد	همچو اهل فقر خشم فقر کار
ای برادر دین دنیای بدست	بیش از اهل ایمان بخور بدست
ای برادر پیش وانا بچ دست	بیش از آنان که سبالت کج دست
ای برادر چشم من بر خاک دست	وز طریق باطل افعال دست
ای برادر چشمت اوقات توام	بر سباط زو شست مات توام
ای برادر کار و نیای مکن	و کنی آنرا رضای مکن
ای برادر کار و دین تو نیست	صحتش را بشی ایشان خوش نیست
ای برادر زو دخل مدد تو	وز طریق فقرت آگاه شو
ای برادر فقر عزت تو است	بر مثال انسیان که در دست

**قال رسول الله**  
**عليه السلام الفقر في الدنيا**  
**أشد من الموت**

ای برادر فقر سلطانی دست	سوی خدا و امر است
-------------------------	-------------------



ای برادر فقر با آید

ای برادر فقر بهتر از جهان است

رو خدا کن نور اجل فقر زود

رو خدا ز راه دوریت نهر

رو خدا ز راه دوا فقر کن

رو خدا ز راه پیرمان او

رو خدا کن ظلمت را روشن کن

رو خدا کن حرمت ایشان بدار

رو خدا کن ای خود مغرور

رو خدا کن تا باقی در امان

رو خدا کن ای تویی با کمال

رو خدا کن ای دنیا و ای تو

رو خدا کن ای منافق از فقر

رو خدا کن که خلاصی با برت

نیشین رفیق چیست پیرا آمد

تیراجل فقر میدان در کجاست

ورنه از جانت برای و دود

می بر آن آه رودت سطر

بشنو از طعنه ای سلطانین

را که او فقر را ایمان او

ورنه بیاد است کند این چنین

ورنه او زنده است برادر دار

میکنند در ویش دیواری نیست

ورنه کشتی خویش را بی سیمان

بهر کشیدین چه چاک لاده

رحم من آید بر آن فردای تو

تا بیک داری در گشتن غم

ورنه زال و هر دین بجایست

رو تو چون بود ز جان بگذرد

رو تو چون مشهور باقی شد

رو تو چون بود ز راهت رو

رو تو چون مشهور باقی ز کرد

رو تو چون کوزه معانی ز جان

رو تو چون مشهور باقی شد

رو تو چون بود ز دست خدایان

رو تو چون مشهور باقی شد

رو تو چون بود ز دست پیران

رو تو چون مشهور باقی شد

رو تو چون بود ز دست پیران

رو تو چون مشهور باقی شد

رو تو چون بود ز دست پیران

رو تو چون مشهور باقی شد

رو تو چون بود ز دست پیران

تا حدی پانی را از دست

تا بری از سببی و از بی کرد

تا میانی پانی ایامی تو

تا کنی با اصل و حدت را بگو

تا شود در روشن بخت جان

تا شود روشن شد و سر است

تا شود بنام پانی بی پایان

تا شود در روشن بخت جان

تا شود در روشن بخت جان

تا شود در روشن بخت جان

تا شود در روشن بخت جان

تا شود در روشن بخت جان

تا شود در روشن بخت جان

تا شود در روشن بخت جان

تا شود در روشن بخت جان

[illegible]

توضیح

روضة کنش چنان بر نفس  
روضة کن ای منافق از سبب  
بغض حید را همین شان است  
صفت شیطان با قهر الکافی  
صفت با فضل بد تو بر کن  
این معاینه های من قبی بود  
او کجود سر مار آتشکار  
ملک عالم است امر خدا  
که این خواجه کز قول نشوید  
حق میبازار و کن و خافید  
خود کن و خود گویند و در کن  
رو کم و در حق و ابر و ابرو  
صفت در حق جای است و در  
راه حق را و نو و بر این



روم به جعفر صادق پست  
هر که او اصل معنا بدید  
ای را در است که من بود  
روم را می مصطفی را چون  
دین او بر حق گفته او نیست  
حق یکی و خدا صبیح حق هم یکست  
هم که شک از خدا میسر دارد  
سر اسرار حق نشینند  
دیده مظهر غایب حق نیست  
دیده او از دیده و هم در است  
دیده او از دیده و ما خود در است  
او بود اما دین هم رسول  
دی خارجی کشته در خواب  
بی خلیج کشته از رود

براهم دین صادق بود است  
جامه خرقان افروخته نشسته  
خیر دین مصطفی نبود نکو  
پس راه او بیان بر خورشاق  
لیکن حق حقان در زمان نیست  
زین کلام من ز غایت در گشت  
نار باشد خود همه هم خوار بود  
غیر از انوار حق بر کوکب دید  
چون شمع بر رو بر دست  
بعد از این که کبریا کبر است  
ناگفته چون ایمان در بر است  
عابدی کی و در دین معنی قبول  
زاکر در باطن ندارد حبشه  
او درون ناز و روان خوشمنه

روی خلیج کشته زور و زور  
روی خارج و جلیلی روشنه  
رو برادر و کیم دیاوار  
ای را در که عالم یک نیست  
بر کسی و اندران خوشی و خیر  
خوب چشید و بر چنین چون که گشت  
بعد از آن خیر نایب کار  
رو تو خود را پیش درویشان  
رو تو خود را هم با مل دل بر  
رو تو شک که در رضا حسیه  
از حق تو هم که باشد از ری  
دیکن در برش همچون نور  
یا الهی و یک طهارت برش  
و در نا خود برش نشیند بود

زاکر می او نثار و راه میسر  
اوغیره یار زمان در سخته  
زاکر می او نثار و راه کار  
در درون او خیر یک نیست  
نور اش از کوشش که گشت  
ساخت در دیکر که گشت  
تو زین بشنود این خند از بار  
تا که دی سخته چون چوب کبر  
است این معانی طهارت بیان  
زاکر این کوره ناز و پایدار  
ای مکرایی بر پیش بود ری  
من زو را هم همین در بر است  
سهران و یکش ندان برش  
خوش را بر ملک مغفوری و بر

شیرش من در دل آدم گرفت	تا از فریاد در عالم گرفت
خزانده ام من در پیش تو	ش زبانه آتش من از دوق تو
گاه بودی که میوه گدازید	ای تو مقلد العلیم باش
گاه در خرقه بانی شده آمدی	گاه ما بر سر نیل همراه آمدی
گاه ای در درون کل پرستی	گاه آدم کشی بطوفان تو
گاه کردی عالم را سرکامی	گاه بودی در درون کبر برون
گاه باشی یار کامی غمگسار	گاه احمد را درون بارونار
گاه کردی دشمن ساز خویش	گاه با سیر یکویی رزق خویش
گاه در معنی همه دوالتون شوی	گاه باشی زاده در خون شوی
گاه باشی رفقای کافی و لوث	گاه کردی مهدی رای برون
تا در آن برتری بهر آن کار شوی	گاه و یکای معنی داری بگویش
ز آنکه تو از جان جانان برتری	گشته عمارت جهان بر تو
زان شده منصور و این نام تو	گشته مطارت معاینه با تو
زان و شیداری خود برتر شستم	من زبانی بی زبانی نیستم

گاه بختی در یک نیست در جهان	من نزارم این سحر لایمان
هر چه خواهی آن کنی بطلان تو	خود را بطلان این زمان جان تو
من یکی پلید لیستان و بیم	من یکی تالان و افغان نیم
خود سرم خواهد گرفت منصور	ز آنکه بمعنی شمشیر لای دار
ای برادر کرسی بر من	آتش شوقم برین منجق
آتش شوقش بکار آورده ام	وین کفن را بین کجا آورده ام
چشم من در شوق آن روح است	روح من زوق قل روح است
چشم من در خاک شده نوره است	خود تو روحم بوده در جان تو
چشم من در دست روان است	ز آنکه هستی رفته للعالمین
چشم من در نام مست بر طلق است	ز آنکه هستی تو کرم کس و حقان
تا زبانی آن زمین مطار را	روح من خسی در دود اسرار را
قطره بار و ذرات بر زمین	تا بروی کلین از خار و دین
که بر این خود ازین درباری	کم نکرد و بجز از یک کوهری
کوهری معنی است نوره این جهان	در دل مطار این معنی بیانست



چشم مطهرت کنج این زمین	لذات کجاست باقی زمین
کرسی بر خاک من و راست	بر نو معنی چون غزل و مست
من ز منت سر بردن خاک	زانکه دیده دید معنی با خاک
من بکفی باشم و شرم خراب	ایک باشد خودم از دین شراب
خود کفن دارم و ششش پاکیزه	زانکه ایمنی به مردم من خاک
ای برادر من نیم بخواه تو	در معانی بام همراه تو
هر چه گویم کن قبول از حق	زانکه خودم مدد خواران حق
بفصد و ده من کشته با خاندان	تا معانی را خدا دانسته ام
کر چه دالتن بگو بانه نکو	ایک کشت الغیب باید و نو
کشت اسرارم و معنی او	در سر من خردیقین سودای تو
غیر زین خود نیست در عالمیان	شرح احمد را بگذارم نشان
شرح احمد را حق باشد برو	دین و دنیا تو باین ره کس کرد
لیک و راست یکی خود بایست	خود از آن بایست بیاید بکند
کر روی تو سوی شهرستان	راه بایی و معنی در غزل

روزی

رو بوی جید که گشتو	در پشت وجود بر خور و گشتو
رو از آن در بشه مصطفی	و زلفی در بلا ای خدا
رو از آن گیس کرد کار	بعد از آن در جان خود شکر کار
رو از آن در خود برین دنیا	غیر در نیست در معنی یاقین
رو از آن در تو معنی شش	و زلفی در پشت این پیش خدیگان
شیخ تو ز راه دیگر نیست	او پیشم روی و رخ زده است
غیر از من خود را به معنی باب	این محبت است میراثم بایاب
غیر از روی کمره شوی	کمره و ن مار که در چه شوی
و این در که روی دیگر روی	بهر امانت ز سر بر و ن روی
پر شمس که در دشت ناسوی بار	رو بای معنی حبیب خود بار
بشنو از من ای برادر نیک	خدا بانی پیشش سلطان بنور نیک
رو تو را من حق خود از من یاد گیر	منظرم را همچو دل در شک گیر
مهر او که در کف دستش برو	و زلفش تو به نیا در کرد
تا آید و زلفش نیا خوار زار	بر کمرش بکمره لاله زار

کی جهان خود نیست افغان	این زمان که اندک خود نظر
کشت نهانست بر سرش افغان	خبر راه راست اینجی بران
راستی درین اندران در	که بر سر مردان دران باریک است
غیر این ره نیست تا در	کردی رای و کرد اندر ری
راستی باشد رضای اولیا	چون فاشی را تو به با صفا
من صفای خودم درین راه	زان سبب در هر کجایان
است لقمه ز جوی اله	است سنانم درین کجایان
من سنی کلام آورده ام	در هر صد پیام آورده ام
غیر از راه خدا و مصطفی	نیست در جهانم ری و کجایان
خود بیا تو که پاک کردی	در ری نامی چو پاک کردی
رو نظر کن تو بحال ظلمات	پیش از تو خود چه کرده جهان
رو نظر کن کریم مرد را	آنش سوزان بگو خود زنده
رو نظر تو نیست درین	زانکه کرد برت کشتن ملحدی

نور علی نظر نه می در جهان	من آن خودم نه می در جهان
است طهر چو طهر صفا	تا چو شل ایشان در جهان
آن سه قوم اند جهان طهر	خود چه کنم من کای ایشان
ملک است که در هر دو کشت	در سی انکوبان مشهور است
خانی از دین مافوق علم است	زان که اندر دو عالم عارف است
مردانست که درین مصطفی	نظروم بر این سعادت دان است
مردمانست که درین لوتها	نظر منم بر کشته زان است
چهره منظر ز کشت این است	اندر و طهارت یکین راه است
منظر و چهره منظر مصطفی	زانکه افانده منافی منفذ است
چهره و منظر بصورت این	در غایتی بی بین نوک است
چهره و منظر همه بین خد است	زانکه اسیر از نور وی بخت است
چهره و منظر منسی مصطفی	او به منشن اگر نوری خلقت است
که او را درین دنیا با صفا است	این کتبهای من او را مستوا است
که ازین دور از من دور است	در طریق شاه مار جگر شد



زنگنه این کجاست نواز این	رویکم بر چرخ زمین
واده خود علم الدانی خدا	زنگنه است من به دینی مصطفی
دین احمد نونه دین خود بود	زنگنه جلد خود عارفت خود بود
دین احمد دین یگان خدا	پیر ما جانم درین سخی کو است
رود و کار از من بمان تو کوفیل	تا که کرد دشت و مان از تو رسول
خود ترا این دور سینه نایب	خیز این مرد و بود و شیطانی راه
من بگویم آن ترا در کوشش کیم	جام وحدت را ز کفم نوشش کیم
آواز مستی خود در گذر	و انکی گفت مردان در نفر
گفت مردانست بنی و لعل کند	نور معیت آن روان در کنگر
چشم از غریب بر حال سنانی	تو ز روان را روان انداختی
تا شود خود پاک خاص روح تو	والکین در یکم و نوح تو
خیز این دو غیر دایم در جهان	تو همه خود چار آری بر زبان
خود ازین دو چیز که عاجل شود	از هزاران خود یکی فایز شود
ای برادر صدر مرا خسته و تن	که نه خود عالم زنی خود را فیت

بمن

سیف داری او را از حدیث را	من زخم بر تو خواران جیت را
زانی انسانی و انسان کویت	بلکه در من جان جانان کویت
که زمر دی و صبا کیست جیت را	کردن خارج برین بی باجرا
مست خنوایم درین سخی سوار	زود ما را از خارج تو برار
خاربتی را من تمام خود بنوا	رو بخالت زن تو سیت زهره
مرضی دیدی چه کرد ما جهان	کرد او خلق خدا را زبان
صدره ان عشق شمشیر راند	صدره ان در کراستش راند
مکه را ندان و حال که پیش من	هر که خاند او سالک است پیش من
خارجی خارج شده زامل وین	ز آنکه هست و با محبانست کلین
حاکم حکم و اقراران کو آشت	صلواتا طوافان و کشتان او است
مرضی اندر معانی است من	مرضی گفت که راست را من
پورا و نیند جمله فرزندان من	قل هو الله احد در جان من
مگر که معنی در علم رود	بای خود را بر سر غیر نهد
مگر که معنی با سخی نرشد	او میان خلق خود دیو لیکه

فمن

هست او در کانی پیشین	مریم و لها باین رشتن
مسالها در نظام ای جیب	تا دمی شربت مراد بچون
خرد طیب من علی مرزفت	تا که از کوثر شربت طهارت
ستم کن مطار یغنی کمو	تا بر نیت خود مرمت بچو کو
ختم کن مطار یغنی بیا	وز معلوم فقه کو با شیخ وفاء
تا تر آشکار باشد در جهان	این میگو را بر و را بخون
تا شود او واقف از سرانو	خود نماید و بکشتن لکارتو
یک سر ویت از هم پیش	کو باد پیش اختیار پیش
پیش من حاج امیر المومنان	پشت ملون خور تیری کمانت
مح نشسته پیران جوهر در دور	تا یکی باشی نود و معنی ز برت
یا الهی خرد عین دلی کن	نیر را می نور بستم در بدن
یا الهی دور کو انم ز خلقی	له و م با اولیاد ز بر و لوق
کو که کیرم با ایشان و جهان	تا شود حامل از مقصود جان
نور بر خود حرف مشغول است	زان سبب در میان ملعون است

من محرم جان را خاندادم	تا که در در راه افغان بدهام
من معنی نوح دارم پیشمار	من کیم روح منصف و شینار
تا که منصور از حقیقت کشف شد	در حقیقت خود و در شرف شد
میشود پس انبیا را کشف شد	خود نمود از وجودش طهر شد
چرا که منصورش درون جان	زاهد و مفتی روان بخت
مال را با حال ایشان جمع نیست	زاهد را با معنی شمع نیست
زاهد در شیخ و زمان دیرانه	تا که با او غار بی میخانه شد
رو تو را ز کوه کی دست بشوی	تا شوی صفای بر پاره در بوی
میگشتم من بعد از در جهان	تا شوم منصور و از خردمان
میخرم باره و بی از دست تو	تا که ذوق میسم از دست تو
میخرم باده ز جام با صفا	دان صفا از دست جام لوبیا
میخرم باده ز دست میر خود	تو خری ز قوم مجنون خود
مر کس را می رود بی راه بر	دارد از آخر در می اندر سفر
رو معنی راه پاکان خدا	تا حدیث جام شاهی برفا



و تو سوی شمس را در کشت  
پیش باشد خورشید را بر آید  
خود فلزی او عهد عالم گرفت  
ز دوزخ پیش کبر و شوق دزد  
چرب زدی اگر کسی آورده  
کام کای او چه دانی ای بابره  
او به روی صد هزاران بگوید  
گفت صاحب دیوای دلفین  
شاهی در دریا زمان شوق

قدور و انوار و خورشید و چرخ و کواکب و اجرام  
 ایند و سوال حکیم از سیر و احوال و منزلت و منزلت و منزلت  
 و حکیم سیدان و سیر و احوال و منزلت و منزلت و منزلت  
 و از خورشید و اجرام و سیر و احوال و منزلت و منزلت  
 یک طبعی بود و انا و انا و انا

سیر کرده جلا فاق را  
 او بسوی کعبه جان شرد و ای  
 ناگهی با غمی مسروره شد  
 گفت ای بار خیز و خوش آمد  
 گفت در ملک عالم باش  
 پس با گفت حکیم روزگار  
 من تو گشتم سواره تو من  
 گفت آخر تو را می رسد  
 من غمی با هم رفتیم بر راه  
 چون یکی منزل فرم پیشوایم  
 گفت درازی سزود و چون  
 گفت حکم ای همه دنیا و دین  
 من نمیدانم که این خردمند  
 گفت ای اندر طریقت راه دان

121

توفیق الی که گشت زنج حبس	هم زمان کوی که خوردن بی شکست
بسوی محفل که از گفتن حکیم	چهره پیش انداخته چون شمع
بعد از آن دیدند جمع را راه	ای روند و سوی کوشش شاه
نور سلطان ز عالم بر خیز بود	رو بیا بویست جهان در شرف بود
آن جهامت همرو تابوت	قاله فرمان شان از غمت او
گفت با او ملان حکیم پیشین	بارب اوزند دست پامده این
گفت با او پیر نادان ای حکیم	دارم از در جهان من صیقل و تم
ز لکه تویی فعل استی پیشین	خود نباشد هیچ ابله و پیشین
این سخن است گفته ابلان	دیگر این رفیق تو پیشین بخوان
ایکه سنی همچو ابله در خیره	دقت صورت خوان در پیشین
دقت صورت بندازد برو	تا دقت نام و حدت نوبت
همچو کس را دید آخر دجلان	که در ازنده بر نه با این فغان
نودین کوی سوالی بود	کین چنین کس است و در پیشین
او بر دست و کوبه رندان	تو همین کوی که اوزنده بر دست

من بنو

من بنو که تو هم گفت هیچ	را که مستی ابله افادان کنج
خود هم پودنه ناسته وراق	لب فرو بسته ز نفوق شنباق
چون رسید آن پیر خرد چاه پیش	مدرابر گفتش از غوغای پیش
بود او در درون خانه نور	دست در ملک خجی همچو عور
آفتاب از حس او بران شده	ماه زهره از لبش غنچه شده
حسن بعدش همچو برست جان	دیگر از بدو معانیست میان
جان او واقف شد از سر او	روی او چون خریان بود
باید گفتن کجا بودی کجا	مست و دیندار در هیچ بود
حلال آرد و محنت شبهای تاری	کوی با من تو کیم زار زار
گفت رحمت کشیدم در جهان	ایک از همراه دارم پاره جان
ایلی با من بر همراه شد	از طریق او دم کمره شد
بر زمانی گفتی بود شرف	گفتن او گفتی نباشد
خودم از روی مقویت بایسید	در سوال او مرتها رسید
گفت دیگر که مرا بردار تو	تا بگویم من بنو اسرار تو



ست گفته بلامقام

من بجهت راه برافتم باو	رو کردی گشت زار از سخن
اینچنین گشته بگو خود و اند	یا باریستش برودده اند
من باو گفتم کرد عالم کس	سره را خرد دست پیش از بوی
و بگری این گفت کین سبب	چون برود زنده است بکاه
من باو گفتم که او خرد مرده است	ز کجا پیش از زمان کی بود
خود زنده که بگوستان زنده	لذت بر منی من صد جان برده
مرده است که پیش از مرگ	کوی معنی و ازین عالم برود
و زنده پیش گفتار ای برزخ	او محقق بوده در ملک الله
او حکیم علم سرا بوده است	بر تمام نیت و انا بوده است
اوشده بنشیند در معنی دل	و بداند این آب و گل
او بدیده واقعه حالات جهان	این معانی از و از من برای
او بدیده همراه جان در روح	او نبوده پیش انسان شغل
او بدیده با ما شکان در کل کفی	او نداده تاج خود از الوفا
او گفت که گریه بر من نشین	او نداده من پیش از این

م

ست این معنی پیش از خواب	بشنو از کرمین خلعی خواب
گفت که باین نور از شب	تا که سبب کرد چشم ز شب
تا که ایام دفع کرده از طریق	بعد از آن کیم بمن یار یقین
چون رفتی من مشیخه در راه تو	تا که کردی کرد در سر راه تو
هر چه هست از راه نطق و آوا	از راهی راه خود زار مات
هر چه هست از راه روایت	در معانی رفعت از کف بود
هر چه هست از نطق و بیان	غیر از این معانی مانگو
هر چه هست آن گفت شواهد	سیرم بر جان خارج پیشم
پیش من باشد حکمت و انصاف	این معانی می بر پیش ز غاف
مرضا باشد تمام علم من	خداوند انا این ورق
بیکار گفت کنت زار و مر	خود را اندکی بگو باین پرچم
گفت زان خرد و زان خرد	و بی اسرار حق رفتن بود
معنی آن نیست ای باریک	بشنو از من کرمین خلعی ازو
او نشاید که پیش از من	او گرفت و خود دست این بر من

دیگر آنکه میان کشت خود	خورد و است و نبود این شربت
دیگر آنکه کشت باید در جهان	نامزد باید ز یکدیگر میان
دیگر آنکه کشت بکشت بکشت	او مندی تر با بدتر از کشت
دیگر آنکه کشت در ویشکان	چون که پیش تر بر و از کشت
دیگر آنکه کشت نیکویی بقا	وین بقا در شین شاه اولیا
دیگر آنکه دیدن مکتب راه	کشت شایه زنده باشد او چاه
کفتمش هرگز نوزید جهان	زنده دهر دم برود کار جهان
کفتمش تر او که کفتمش سخن	لیک قسم نوزید و پنج دین
آنکه کفتمش زنده است معنی یان	باشند آن فرزند نیکو در جهان
دیگر آنکه او مبارک کرده است	بر طریق راه احدی است
دیگر آنکه او پیش از مرگ	در عالم عالی کوی برود
دیگر آنکه او می کفتمش و رفت	بر رخت سلطانی نشست
دیگر آنکه او عالم راست رفت	نام او مانده است تا روز است
دیگر آنکه شریف او نبرد	لاجرم زنده است او چنان برید

دیگر آنکه نام نیکو ز کشت	هر که اندر و نالفت و نشت
دیگر آنکه ز کشت باید	دیگر آنکه کشت است ایست
دیگر آنکه نیکو کشتن	از معانی خدا خود ماحضند
دیگر آنکه نیکو کشتن	نیکو از جان و طهارت
دیگر آنکه نیکو کشتن	اینست و معنی کمال نیک
دیگر آنکه نیکو کشتن	در نظام دین سرفراش شوی
دیگر آنکه نیکو کشتن	رخ نمیدان معنی ناز است
دیگر آنکه نیکو کشتن	قلعه اساطیر و تو
دیگر آنکه نیکو کشتن	این معنی بدان که مقصود
دیگر آنکه نیکو کشتن	اصل دارد در معانیها فرج
دیگر آنکه نیکو کشتن	فرموده دنیای دیگر کاشان
دیگر آنکه نیکو کشتن	در طریقت پیش نیت از آن
دیگر آنکه نیکو کشتن	آیت تریل باشد درع تو
دیگر آنکه نیکو کشتن	نوفتادی همچو کوران در ک



اهل فسق است که در شرف است	و در مستی خود سر را بر شرف
من بوم اهل فسق است تمام	نزدین منی نیست در کمان
مکر نمای را که در است	و جهان کس را بوی خوشی است
فسق و عالم جهان اندر جای	ایک یک شمشیر با شوق و دارو است
اهل فسق است که در شرف است	وین احمد را تحقیق بود
اهل فسق است که در شرف است	کردن شرف و در شرف است
اهل فسق است که در شرف است	خانه او در شرف است
اهل فسق است که در شرف است	او بصورت قابل دیدار نیست
اهل فسق است که در شرف است	وین احمد را صبرتی بود
اهل فسق است که در شرف است	استغل و فوج در ابرو است
اهل فسق است که در شرف است	مجموعه جوان در جهان و خورشید
اهل فسق است که در شرف است	در طریق قرضی میسر شود
اهل فسق است که در شرف است	بر طریق باب در کس نیست

اهل فسق

اهل فسق است که در شرف است	طوق است خود را در شرف
این سخن طار از تحقیق گفت	بلکه او از کفر تصدیق گفت
مکر اهل حق بود در رحمت	و در اندر دوزخی او در شرف
مکر در شرف است که در شرف است	و در شرف است که در شرف است
یکایک در شرف است که در شرف است	و در شرف است که در شرف است
سلسله و سلسله است که در شرف است	و در شرف است که در شرف است
مکر اهل حق بود در رحمت	و در شرف است که در شرف است
مکر در شرف است که در شرف است	و در شرف است که در شرف است
مکر در شرف است که در شرف است	و در شرف است که در شرف است
مکر در شرف است که در شرف است	و در شرف است که در شرف است

تا که در تقیایابی تو نه گفتی

که تمام جملات را بنویسد

رو تو بغض اولیا ز دل بر	در نه ای نفی تو ملعون در سفر
تا به در جمل خانی سرنگون	چنگویم یا نازی ملعون دون
حیث باشد که تویی ایان شو	هموشیطان زنده رحمان شو
حیث باشد که ز کوی ایزد	رو برین مصطفی که مقبیل
دین احمد راه حیدر و چون	تا خلاصی یابی از شیطان و تن
مگر از شیطان تن را زوشد	که تو علم او همه بر باد شد
رو تو از نفس و هوا و تن بهر	تا وحدت یگانه ی پرورد
رو تو ای جسم جلائی ده بمل	تا به حرمه شود صبر بحر حکم
رو تو از غیر خدا بیرون غرام	تا نیاشد بر تو دنیا خود حرام
رو تو بغض حیدر اندل دور کن	جام حیدر را ز کوفت و شستن کن
رو تو علم معرفت را دان چون	ز آنکه از علم صور ناید سخن
رو تو علم معرفت را دان چون	ز آنکه از علم صور ناید سخن
رو تو علم حال و آگاهی بر کین	تا که روشن گردد استراحت
رو تو کلام آنگهان اینجا بساز	و در تارکیت بیرون در گذار

رو تو

رو تو محرم زادت خوان و زادت	بر ساطع نورش شایسته
رو تو بنظر خوان تو علم اولین	رو تو غیر این کتب که بر زمین
ز آنکه مقصودم رو عالم قدر	شرح گفتار کلام حق درو
من کلام حق سخن دانسته ام	ز چند کیم مردمان برسانم
من در آن معنی حق یافته ام	جمله شرح این دان نه ختم
من در آن مغرورم چون جلال	پوست اولاد بعضی در غل
من در آن نور همه دیده ام	و اندر شرح طریقت دیده ام
من ز قرآن از انوار یافته ام	در حقیقت سزا و شناسنامه
ای قرآن طبعی کو نایم نقصا	علم قرآنش همه در بیان سما
خود از شرح نبی اشعار یافت	دینو مقبلا همه انوار یافت
جمله شرح و ادلیا را سر منوست	بیش گفتار کرد درش نکوست
لیک غایب مغرور ناید مرا	گویم رافض بجایم در ملا
من گفت طریقی رافض شدم	حب او رافض است آن خود را
رافض نبود حساب او ای غایبی	حق نیاید خوانده است او را



شما فی کفایت که پیش ازین	در دل با بعضی او چون قیامت
حب اور فضا است کوی که	من بدان رفتم تو این معنی مان
او وی حق گفت که کار	اما برهان در وی شکست
هر که شک کرد بود ملعون	او بود ایم بر شیطان تم نشین
هر که شک کرد بر خدا را زو	همت مردان نباشد بار او
هر که پیش را درون نشانه	بعوض احمد بر سرش ایام نشانه
ای یار در پیش پیمان نیت	رحمت حق هفتین جل نیت
من بگفتم یار را در کوش یار	کرده کوشش غله عرش دار
من بگفتم ای مقصود نیست	افتاب علم از جود نیست
من گوئی کین نشنود	بعد از آن بر دین تو ای که رود
من بگفتم چشم باطن بر کشا	نامی نبی در دو عالم یک اقا
یکه بود بهار بار بار	روکتا جسمت پیش از بار
اویتو همراه تو فاعل ازو	کور را و دیده امی ازو
دیده امی یار دماغ نور	همچو خفاش از ناز و نور

خیر حق از چشم خود درویش	تا شود منصور و نبی تو نفاش
خیر خود نیست در عالم کس	چون ندانستی لبوی حق
حسن بودی لایق تالش و تن	حایره آتش آتش رونق
نور افروز است بی آتش قوی	پیش از آتش بود کوه نوی
نور افروز است عالم را گرفت	چون سدا و خاک آه م را گرفت
گیت کوی آدمی چون نورید	لیک در تحقیق آن منصور دید
موسی کاظم غصه شورش بود	دین و دنیا خود همه نورش بود
رو دران نور و سوزان کبریا	تابایم رسته جانت صفا
رو تو را خلق جهان یکو کبریا	بعد از آن در کعبه عطار خیمه
چو هزارم یکم و گوشت کیم	منظرم را خود بگوشت تو کیم
بعد از آن پیشین و سلطان کین	لغزش بر جان بود نیت خادین
چون ملک خاک نعلین ترا	خرد کشند و پیم همچون تو نیا
است بر ملک ملک فضل تو	ز لک باشد نور ایمان فضل تو
اعلیا جل گرفتد کوشه	اکلام حق بر پند نه کوشه

نور من جید مدنی جید گرفت	و شمعان مصطفی را گرفت
پیش او علم لدنی روشن شد	هر که اعمدی خانه او رفت
ای برادر حق را گوشتش داد	حب او را و درویشش پرورش داد
ای برادر حق نهان جیش خلق	تا بر نیتش بخت خلق
همچو بیدی که بالا میبست	خود چه کرد از ان لعیان و لی
آنچه بالا و اوج کرده اند	روح احمد از خود کرده اند
میکنند اصلاح این محیی دین	و هیچکس تا نیست قدر الدین
از جمیع انبیای آن زمان	شد نبوت ختم بر احمد بدان
بعد از آن ختم و ولایت طاعت	اندرین معنی خواج طاعت
بعد از ختم برت نیست	آنچه مهدی باشد از آن نیست
مادی مهدی و شایع او در آن	نقد حیدر بوده و در سر تون
این کتاب من زبان مبدع	مومنان را ره نای مادیست
این کتاب را چونایست	منظر مرعوب آید است
این کتاب من جو تاج شایع	او ز ما هی آسمان ناما میست

این کتاب من جید مدنی آید است	منظر جان میوادی آید است
این کتاب من نمود حقیقت	اندر دهر حقیقت مطلق است
این کتاب من معانی کلام	لیک مخفی باشد درش عام
این کتاب من کتاب اولیاست	اندر دهر خدوات انبیاست
این کتاب من شریعت انبیاست	در حقیقت نور مکت اولیاست
این کتاب من وقت جوهر است	اندر نور و ولایت حر است
این کتاب من ره دارد جهان	اول بصورت کشته از جهان
این کتاب من قلم بر لوح دارد	سوره و الیل را بر قریش دارد
این کتاب من در دست جبر است	اندر ولایت و حر است
این کتاب من ره دارد جهان	اول بصورت کشته است از جهان
این کتاب من قلم بر لوح دارد	سوره و الیل را بر قریش دارد
این کتاب در دوق مشرق	کوس سلطان زندهش در مشرق
این کتاب مدد اعز است	خود قلم بر لوح عشاق این است
این کتاب را خراج شکرت	را کلا و البستان در است





چونکه در عشق آمی از سر گذشت	تا که در غایت عشق القم
چونکه در عشق آمی و بجز کس	که جز آن در جان کاهی دل شکی
چونکه در عشق آمی و نطقان	خود ملایک کترین در باقی است
چونکه در عشق آمی و طارکس	در طریق او هر اسرار پارس
چونکه در عشق آمی و پادشاه	در صاحب دای دل بر پادشاهی
چونکه در عشق آمی و منصوب	همچو موسی نور حق از طورین
چونکه در عشق آمی و عاشق دلی	بزم علم دین جاری شدی
چونکه در عشق آمی و جوهر	بلکه و معنی من نظم تری
چونکه در عشق آمی و بیاض	همچو پیکان در رخسار رخس
چونکه در عشق آمی و دریا	و در طریق شیخ به یکانه باش
چونکه در عشق آمی و زفر کمر	تا بیای ز معانیم خبر
چونکه در عشق آمی و دریا	در حقیقت منتهی شدی
چونکه در عشق آمی و حق یقین	تا که در حاصلت معانی یقین
چونکه در عشق آمی و طایف	در شریعت اصل ایمان یافتی

چونکه

چونکه در عشق آمی خود را بدیدان بعد زانی سوره اسری بخوان

بسم الله الرحمن الرحيم  
وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ  
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ  
وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ

چونکه در عشق آمی و شکر بیان	در شریعت با شکر خود را کن بیان
چونکه در عشق آمی و پیران شدی	غرفه این بحری پیمان شدی
چونکه در عشق آمی و حق آن	رحمت حق هم نشین طاعت
چونکه در عشق آمی و راستی	خود غمان ز مری است در دما
چونکه در عشق آمی و مرد و پادشاه	جری و در لوت و در نور و پادشاه
چونکه در عشق آمی و تلخ منی	در مقام فقر محتاج منی



أَرَمَ ذَاتِ الْعَادِ النَّبِيَّ لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا

فِي الْبِلَادِ وَتَوَدَّ الَّذِي جَابُوا لَتَخْرُ

بِالْوَادِ وَفِرْعَوْنَ ذِلا وَتَكَادِ الدَّيْنِ

لَمْ تَرَ فِي الْبِلَادِ مَا كَثُرُوا فِيهَا الْفَسَادُ

فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ

رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ فَأَمَّا الْأَنْبَارُ فَإِذَا

مَاتَتْنِيهِ رَبُّهُ فَانْزَلَهُمْ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ

چونکه در مشق آمدی انظم شری	بر سر بر علم دین باطل شدی
چونکه در مشق آمدی در کتب	ایکرافتن دی بر پیشم چونکه
چونکه در مشق آمدی در کتب	روانوا طلاس بخوان زودم
چونکه در مشق آمدی صاف	بزنم روح من حادق قدری
چونکه در مشق آمدی ای میرا	سوره والفجران در مجاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ

وَاللَّيْلِ إِذَا يَنْزِلُ هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي

حَجْرٍ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ

الرَّحْمَنُ وَإِنَّمَا إِذَا مَا بَنَى عَلَيْهِ فَقَدْ رَدَّ عَلَيْهِ  
بِزَهْرَةٍ قِيَقُولُ رَبِّي أَهَانِي كَلْبًا لَا  
تَكْرُمُونَ إِلَيْهِمْ وَلَا تَخَاضُونَ عَلَيْهِ  
مَعْلَمِ الْمَسْكِينِ وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثُ  
أَكَلًا لَنَا وَتَحْبُونَ الْمَالَ حُبًا كَلَّا إِذَا  
دَكَّتِ الْأَرْضُ دَكَّادًا وَجَاءَ رَبُّكَ  
وَالْمَلَائِكُ صَفَا صَفًا وَجَاءَ يَوْمَئِذٍ جَهَنَّمُ

نومند

يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الْمُلُوكُ  
يَقُولُ يَلْبَتِي قَدْ مَتَّحِيَانِي يَوْمَئِذٍ  
لَا يَعْبُدُكَ إِلَّا عِبَادُكَ أَحَدٌ وَلَا يُؤْتِيهِ وَثَاقُهُ  
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ  
رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي  
وَادْخُلِي جَنَّتِي

چونکه در مشق آمدی بر خوشی	با بریفان شدی خوش نو
چونکه در مشق آمدی مار طلب	ناشود حاصل ترا وین سبب



چونکه در مشق آمدی غلبه یابی	در درون بحر بیخ قاض با شش
چونکه در مشق آمدی همزنگی	برده صورت برنگین از رخا
چونکه در مشق آمدی حرام نم	کعبه را بر آسای بر جام بند
چونکه در مشق آمدی قطار باد	بر سر کوی بلای وارشو
چونکه در مشق آمدی ساقی شمع	بر طریقی بشیر ماهافق شدی
هر که در مشق صادق بوده	بر سر معشوق عاشق بوده
هر که در مشق مایل باشد	درین خدا او را کار نیست
هر که در مشق دانش شریف	دین و دنیا را که او چون دشت
هر که با عاشق تو در دوستی	حبیب در دل خود کاشتی
هر که را صیبتی در تن بود	مرغ عاشق دیده روغن بود
هر که در مشق جانان راه یافت	خادمی و کمر زان شده یافت
هر که دنیا درین نیکو بود	ممت ش و خفت با او بود
هر که از شیطان نبرد و خود تپاه	جیدش در دروغ شمشیر تپاه
هر که ایمان او محکم بود	او بدین اولیا محرم بود

هر که او

هر که او با آل جید عمر مست	خضر از جانش زینت گشت
هر که اقیقت سعادتمند گشت	او ز فضل چارمزه کج گشت
هر که ایمان جید در دل است	خود را در شریعت غفلت
هر که شیطان نبود در افران	جیدش باشد چو در دین
هر که شیطان نبرد و خود تپاه	جیدش در دروغ شمشیر تپاه
هر که با آل جید صدق گشت	دین او با شیطان گشت
هر که او بیخش را ورده کرد	لغت آنم او ز صیان کرد کرد
هر که او در کعبه ای پی برد	او وقت هر که ایمان کی برد
هر که او از شمشیر شمشیر گشت	همچو حلیه لعین مردار گشت
هر که او بر راه دیگر رفت	او بر پیش راه حق مرد گشت
هر که او ز دل شده پیوسته	سرم صبا به بر پیرای او
هر که او بر خزان نعیم او گشت	بدشک او خود گشت
هر که گفت مطلق را گوش کرد	جام عرفان علی را نشن کرد
هر که بهجت حرامی گفت	او دلی او بهجت بی گشت

هر که اصل بیاضی شد	دین منظر بیاضی شمع شد
هر که از کتب است غرض از نیست	کوثر از مقصود آدم در جهانست
هر که پاکست او را انتقاد	مهر او لا ادعی بر جان نهد
ای برادر و شریعت را ره	نیک کوی و نیک بین و شمشید
ای برادر ویدی احوال جهان	از بدینا بگذر و نیک بنگار
من نشانی نشان که گفتم	لیک کفری ظاهری پیدا شتم
هر که دانش حق و اصل خود	بر سرش نور علی نازل شود
هر که او را غما حیدر بود	بر سرش شمع احمد در بود
ای برادر و دولت بی شک جهان	تا بیایی از معانیها نشان
هر که او را سر از حق ظاهر شد	کفر آمد در درون جانش کرد
هر که او بی ابرو و کانی کند	خویش را حیدر آن که برادر کند
هر که بگویم او کم اسرار فاش	گفت تم این معانی را باشن
ما شود و سبزه دیا را بازو	میوه حبیب را با جان بگو
روزی این میوه تا اولی که بشن	ورد افتادی در درون جانت

مت

مت آن میوه بر تحقیق یقین	گفته منظر زبانی او بین
مت آن میوه بر تحقیق یقین	من یقین دارم منقسم و بی
خود من شمع بیایه مقصود	در میان باید و معبود من
نوندانی باید و معبود هم	را که هست در طریقت بودم
هر که او از خود گفت معبود شد	صورت شمع بی مقصود
اینچنین معنی از انسان زده	عالم اشو منصور بین زده
همچو منور شمس بر زبان باد	همچو یار و شمس بر آری خرقه پوش
نور نظام ملک دنیا بود	نور نظام ملک دنیا بود
من تمام معنی او را خود تمام	نور تو گفته منور شمس تمام
صد هزاران همچو طار است اگر	حلیه الیکان نواشی و کبر
یا امیرالمومنین بطق آن است	کرده این خاک و فرمان است
یا امیرالمومنین بطق آن است	لیک قهاریت را حکمت است
وقت آن شد که بقول من بود	را که گفته ضعف من شکست
آنچه گویند بر من مجروح زار	و از من نشان شایه درو





خود حساسی نداشتند  
 زانکه نیست کرد باریت  
 روز نظر اندازند که بجا  
 صبح و بزمی تو که با او داد  
 با محمد نیز کرده ما حسرا  
 ظلم ایشان نیز میراثی بود  
 هیچکس از ظلم روزگار نیست  
 دین احمد صل با شایبای امیر  
 غیر تنگی در جهان گیری ترا  
 دین اسلام من اند خردی  
 ای برادر از بزمی پر هنر کن  
 مرضی و بزمی که سر جان کاف  
 تیغ تو شد دست از نفع گمان  
 زانکه شغش ما فرست و کورتو

ز کس مطلقان که و فغان  
 هم ز خاک کبابی شدیم بر دست  
 تا ترا معلوم کرد و حال ما  
 ز هر که بزدان عینا تا نکو  
 خود نباشند آن کسان از قوم ما  
 دین ایمان دین قلاب بود  
 خود و زور دین ایمان کافیت  
 خود تراصل و کرم شد و کبر  
 دین اسلام من خرد و دست  
 زانکه دارم صبا و ناز علی  
 تیغ را بر خلق ملعون نیز کن  
 صدق من جان جان افزون  
 بد کن یا دوست که نشان  
 تو به الدردا غمیدانی نسکو

تیغ

تیغ برین روان نداشتند  
 او به الدردا نداشت از دست الد  
 صد خردان سرور و دریای او  
 تیغ او زار و دشتی بلید  
 سرور و چون خورشید را با او  
 هر که تیغ نور و دشتی جیم  
 مصطفی او را شفاست خراپیت  
 نیست آنکس بر پیش پای کمان  
 من ترا خسر و کرم ما غمید  
 یا فریدین یا کندر و در جهان  
 یا محمودت و ضحاک الی امیر  
 یا چو پوز را چو زربور  
 یا خوش بود و چو هر مرثه نو  
 یا چو الکاب و چو برسی حکم تو

از تو دین مجروحان نداشتند  
 تیغ او باشد فقر از آن پناه  
 نیست قائل در میان ای و تو  
 تو زاری و حقیقت من وید  
 نه دین میدان مردان کور  
 ماند و روز حقیقت با هم  
 زانکه از سر جان کاف نیست  
 مرکز او سالک نبوده مردان  
 یا چو کیکاؤش و وقت پایش  
 یا چو دانی و هر شک زمان  
 یا چو رستم با شایبای نایب  
 یا چو بهرام و حسن جهان کورده  
 یا چو بهرام از و سیری خراپه  
 یا چو زرد و جرد با شایبای نکو





جز خلق از شاهان بجای بجان  
ازین معنی کزده اوزیان  
هر که بر خلق خدا شفقت کند  
حق بی خود برودت کند  
هر که از یک بنده را دلشاد کرد  
حق موداد زبانی از او کرد  
خط از روی سبالت بیدهند  
زاکر بر خلق خدا ایستد فتنه  
شفقت آن مروت حق آمده  
سیرت بی نور را صیقل برده  
بود او را در جهان نوری بر جود  
او بظاہر پس مشتق بود یک  
شیخ از در روشن شد و روشن مضر  
لیک در باطن را و امان نام نه  
میل خاطر بود او را بسوی یک  
اوشده ساقی و لیکن جام نه  
شیخ را خاطر از عقل بپاشیده  
او پیش از اهل بی بی دین نه  
و ایا با اهل دنیا کار داشت  
رو چو ایش و جبهه پندار داشت  
نغمه صبح و شام و کای بیکه تر  
بود این جمع مسکن بر گشت  
اقرمش خردن نشانی از  
زاکر از آن و زنی چون در نه  
خلق و عالم سوی او میروند  
یک کر را به نغمه میکزند  
اینچنین مسکنت بدان سک بود  
واجب آن و در در ملک را بود

رو بسوی نغمه ای مردودین  
زاکر دارد آن یک است سکین  
او را نکرده با خلق آشتی  
زاکر بوشن خرد مزاج آشتی  
هر که نکرده او نیکو بود  
در نه از خود از دم او بود  
چند نوبت کشته شیخ نو چشم  
باهدان نشین که در نی چشم  
چند نوبت یک از زن شنو  
در معنی خدا چمن برقی رو  
ای پس این چندین و کوشش کن  
بعد از آن جام و حرمت نوش کن  
هر که بنده را بجان چو زده  
حسب و نسب را برست خود نهاد  
هر که بنده را جان نهان کند  
تای خود را برتر از کیوان کند  
هر که بنده را جان نهان حکیم  
کار او کرده بهینا مستقیم  
**مثنوی اولی و الثانی**  
اول حق را به این چو مصطفی  
غیر از حق خود مان در هیچ جا  
غیر حق را از دل خود دور کن  
باطن خود را به دور منظر کن  
رو خدا را چو می شناسی  
وین میکار امید آن است  
ضمه تن اسرار دارم زین سخن  
لیک که بنده که نیکو نم کن

**مثنوی اولی و الثانی**



نیم کرده عوام این روز را	خود کینه دار منصفش سزا
من چون منصف و ادم منصف من	دیده ام تو خوار و طود من
<b>نیم کرده ام از یاف منصف و ادم منصف من</b>	
بسی دیم نیم خود همراه کن	نفس را بشناس و غم را که کن
چون که بشناسی تو نفس خراش را	با خدای خراش کردی اتقی
قطره اند به بران بر شو	تو بر ستای و سی شمع شو
چون که بشناسی وجود خراش را	همچو قطره سوی بر ما بیا
تا توانی دهن منصف زد	بهر زبان بیرون خرام ازین جان
من سیم را ازین حق برده ام	رو با سر از شرفیت برده ام
هر که سرش را در دهن جان نهاد	از وی سر از شرفیت صبر نهاد
زاد او شد در طریق طبع	رو تو ای معانی بیان که مضیاع
من درین حق هر چه بود من زن	لیکن در خیر دلی ماندم چون
یا لیلی از پیش نیمه خیز	خبر دهن آرم جو خود شیدا لیکن
ای پسر خرد زادت حق بر کن	تا شود سر خدایت در میان

مکر دزن

بکند ذات حق و اصل شود	رو میخانه حاصل شود
<b>نیم کرده ام از یاف منصف و ادم منصف من</b>	
من سیم را ازین حق برده ام	مگر او دهن حقیقت آید است
در حقیقت شرفیت را فهم کن	دم نکند دار و زود خود دم کن
تا بشناسی حق را بدم من	کار دهن شوق را بر هم من
هر که او سر میانه حقیقت	نیم من را زاده درون خویش است
کون من زوای کون من کون	تا نکند باشد صبر او و نفس
ای پسر ازین حق برده	ما جنت خواه نمایان سر زده
هر که نفس را ازین حق برده	هر که انسان کرد از او نجات
<b>نیم کرده ام از یاف منصف و ادم منصف من</b>	
نیم کرده ام هر چه کوی نیکو کوی	تا بری اندر معانی انو کوی
کوی من مرد نیکو کوی برد	زاکم دزدانست خدا او کوی برد
هر که او را گفت نیکو آید است	خود را بانی او سخن کو آید است
<b>نیم کرده ام از یاف منصف و ادم منصف من</b>	

4



هرگز باران در دانا بود	من تپا از دورش که شد
هر که باران در دانا بود	واقفت از سر او تا شود
هر که با اهل دل دارد الفت	خبر او از ترخ چای در گذشت
رو تو کنی کبریا اهل دل	تا نیای از دوا عالم حاصل
اهل دل از خلق باشد دور	زاکم از خلقان نیاید و حضور
رو تو با اهل دل آرام گیر	بعد از آن در کوی مستان عالم گیر
رو تو از آن باش از عالم گیر	تا نیای بول در دست گیر
هر که او در محبت بیکان نشست	علم معنی در دوان او نشست
رو تو کنی کبریا اهل دل	تا نیاید جوهر قلب سیل
رو کنی کبریا از خلق جهان	تا شوی آسود خاطر ای جان
هر که او شد صفت اهل باز	و ایما باشد معنی در ناز
آن نماز او بود در شرح راست	دیده تو خود بدین نداست
رو تو صراحتی اهل مد کن	خویش را بر خشت معانی است
تو از نادان گزاین چون و چش	تا بدی دان بختی بچو شش

رو تو بخت را با نظر بحر	تا شود چشمان معنی بچو بحر
او از لای نایب معنی یار	خود پیش پای یک خبر کسیر یار
رو تو از آن شود گفتار فقیر	تا رهی در کج معنی چو بحر
<b>بسم الله الرحمن الرحیم</b>	
دینم چه بود که استوار	است ابعثی بچشمت اهل راز
از پای گیر بیکان نشین	روایا از عارض باش و ش وین
رو تو از بد جهان بگریز دور	رو تو از شکی که از کبر و جود
هر که او با غایت شد و غایت	وقت خیلان شش بر راست
هر که او کرد بدان بیکان نشست	گشت خیلان خود با و صراحت
چون باو شد جفت بآید از	آنگاهان را بنگی یا نمید تو
دشمن نادان بسطایل بود	در بیکم مرتضی باطل بود
دشمن نامق که خود را غراب	بر دشمن آید قیاس ب حساب
هر که خواهی که حرف باشد	در سر خود تاج عصمت باشد

بکن در جهان است	بنده حق را بکن در خدمتش
در صدم چشم تو جگر کن	بعد از آن در ملک حق سیر کن
مست خرافه و ذی عمر عزیز	خیر باشد پیش بهی از قیصر
بیک با اهل حق در عافیت	ز آنکه تم خیرت بر دگر است
خیر باشد خود ستودن و بن تو	خیر باشد در جهان تلقین تو
خیر باشد در طریقت راه بر	خیر باشد در لقیقت نایب سر
خیر باشد با شریعت منشین	خیر باشد شاهی دنیا و دین
خیر باشد هفتین مرد حق	خیر بود از سلطان هم سبق
خیر بود در سنگیت چون کرم	خیر یعنی به عالم بسیر هم
خیر بود باشد با اهل سر خیر	کز آنکه تو بدین بی چو بر
خیر کن از گفت مظهر صوم	نار و دغا هم منی تو و المن
<p style="text-align: center;">در صدم چشم تو جگر کن اهل اندر جان</p>	

دو

دو تو را حدی بعاشق هم رس	تا غلامی با بی از شیطان تن
یک برین و دو کو مست هم	تا نیا پیش پیش را تا تنم
دیکری روضه است باران	خود نیست دان که در آن
خدمت همان تو را بپیش	خود غیر پیش و چون در دست
همان خود به پیش بود	بلک او خود به پیش بود
هر که همان را از خود رها کرد	ملک معنی را از خود ادا کرد
هر که همان را از یاد برد	حق نیارد بر سرش باران
هر که همان را در حرمی	او غری خود را در دلتی
هر که همان را از خود رها کرد	هیچ عمر خورشید را بر کشته است
هر که همان را از یاد برد	خود به دنیا گذارد و غرضش
همان باید که عرفان بپیش	در معانی دیدنی جانش بود
همان باید که بعضی دان شود	در معانی جامع قرآن بود



همان باید که با او دوست	نیستی نزد دشمنان و طلب راه
همان باید که با دشمنان بود	نه با اولاد و نه با کین بود
هر که همان را از خود نانی دهد	حق تعالی خود را خواتی دهد
لیک همان باید که صاحب بود	نصرت حق مایل مایع بود



زینهار از دشمنان دور گزین	بر سر راه بلافاصله مشین
دشمنان با کین مکن که مایع	ز کین این باشد زین جاییع

اصل اینی

صدا بت نسبی از دشمنان بود	احسن کس دانست با او بود
دور از دشمنان در دشمنان بود	ز کین این شود با او بود
دشمنان خود را دشمنان بود	تا وقت باقی در دشمنان بود
دشمنان خود را با او بود	ز کین این بود با او بود

کسر کسر و کسر کسر

کسر کسر و کسر کسر

سبب و سبب از دشمنان بود	خبر حق خبری نبود خود بود
نه کین این از کین این بود	ز کین این از کین این بود
سبب و سبب از دشمنان بود	لیک از کین این بود
دور از دشمنان در دشمنان بود	تا کین این از کین این بود
دشمنان خود را دشمنان بود	تا کین این از کین این بود
دشمنان خود را با او بود	تا کین این از کین این بود
دشمنان خود را با او بود	تا کین این از کین این بود
دشمنان خود را با او بود	تا کین این از کین این بود
دشمنان خود را با او بود	تا کین این از کین این بود





فصل ششم در بیان احوال و عادات

مردمان این بزم کمال سوادند	کثرت از و در این بزم کمال
سازند از بزم معنی طاهر	روان و بزم کمال از بزم
تا بر بزم معنی طاهر	بعد از آن که خود را در بزم
تا بزمی در آن که در بزم	خود معنی طاهر از بزم
تا بزمی در آن که در بزم	و دیگر که در بزم کمال
بعد از آن که در بزم کمال	که در بزم کمال از بزم
و در بزم کمال از بزم	که خود و کمال از بزم
همه بزم کمال از بزم	زنده بود و کمال از بزم
در معنی طاهر از بزم	و دیگر که در بزم کمال
تا بزمی در آن که در بزم	از بزمی از بزم کمال
روان و بزم کمال از بزم	و در بزم کمال از بزم
همه بزم کمال از بزم	خود و کمال از بزم
تا بزمی در آن که در بزم	و در بزم کمال از بزم

فصل هفتم در بیان احوال و عادات

مردمان این بزم کمال سوادند	کثرت از و در این بزم کمال
سازند از بزم معنی طاهر	روان و بزم کمال از بزم
تا بر بزم معنی طاهر	بعد از آن که خود را در بزم
تا بزمی در آن که در بزم	خود معنی طاهر از بزم
تا بزمی در آن که در بزم	و دیگر که در بزم کمال
بعد از آن که در بزم کمال	که در بزم کمال از بزم
و در بزم کمال از بزم	که خود و کمال از بزم
همه بزم کمال از بزم	زنده بود و کمال از بزم
در معنی طاهر از بزم	و دیگر که در بزم کمال
تا بزمی در آن که در بزم	از بزمی از بزم کمال
روان و بزم کمال از بزم	و در بزم کمال از بزم
همه بزم کمال از بزم	خود و کمال از بزم
تا بزمی در آن که در بزم	و در بزم کمال از بزم

إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنُ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ

لَنْ الْعَاقِلِينَ إِذْ هُمْ يُوقَفُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُبَدِّلُ مَا شَاءَ

الحمد لله الذي جعلنا منكم كذا وكذا

فَاذْكُرْهُمْ لِيْ يَحْبِدُوْهُ اَقَالَ بِيْسِي لَا تَقْطُرْ

هَذَا يَكُ مَلِكُ إِخْرَاقٍ فَيَكُ عَبْدُكَ

كَيْدُكَ الشَّيْطَانِ لِلْإِنْسَانِ عَذُوبٌ مُبِينٌ

وَكَذَلِكَ يَجْزِيكَ رَبُّكَ وَعَلَيْكَ مِنَ

آدم خان ایضاً

مشت بهم بند و نهنگی  
در بصیرت کن لوبه این رخسار

میل یعنی ابھورت تھی

صورت خوانین و مشیران  
هرکدام مشیر و مشاور وای او

مهرت بهور قلب دست  
سور و کوه و میدان

والله اعلم بالصواب

...

الرَّيَالِ أَيْتَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ

111

عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: من أحب الله أحب الله تعالى عن

نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا



تَأْوِيلُ الْأَحَادِيثِ وَبَيِّنَةُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
عَلَى آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا أَمَرَهَا عَلَى أَبِي بَكْرٍ مِنْ  
قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَاسْتَفْهَمَ أَنَّ نَبِيَّكَ عَلَيْهِ  
الْحُكْمُ فَقَدْ كَانَ فِي يَوْمِهِمْ وَاسْتَفْهَمَ  
أَيْتُ السَّالِكِينَ إِذْ هُوَ الْوَلِيُّ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
اكتب إلى أبيه مينا وحقن عصبه إن  
أبانا لحنى صلل مشين ويا أقتلوا يومك

ع

وَأَصْحَابُهُ وَأَصْحَابُهُ لَكُمْ وَجْهَ آمِنِكُمْ وَ  
تَكُونُوا مِنْ جَدِيدِ قَوْمٍ صَالِحِينَ قَالَ يَا قَوْلِ  
مَنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يَوْمَهُمْ وَالْقَوْمُ فِي مَجَابِي  
الْحُبِّ يَلْقَوْنَهُ بَعْضُ السَّالِكِينَ وَارْتَضَاهُمْ  
فَعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ بَارَأْنَا مَالِكَ الْأَمْنَاءِ عَلَى  
يَوْمِهِمْ وَإِنَّا لَكُلِّهِمْ وَأَنَّا لَكُلِّهِمْ مَعَنَا  
فَكَدَّرْنَا بَعْضَ وَيْلَعِبَ وَإِنَّا لَكُلِّهِمْ مَعَنَا

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ  
الذِّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَفْلُونَ قَالُوا لَنْ  
أَكْأَكُلَهُ الذِّبُّ وَلَنْ نَعْبُدَ إِلَّا إِيَّاهُ  
نَحْمَدُكَ فَلَمَّا دَهَبُوا وَاجْتَمَعُوا  
يَجْعَلُونَ فِي غَيْبِ الْحَبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ  
لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ  
وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ قَالُوا يَا مَلَكُ

٢٧٠  
إِنَّا دَعَيْنَا أَتَيْنُوكَ وَنَحْنُ كَأَمْثَلِ عَمَلٍ  
مَنْعَيْنَا فَأَكْلَهُ الذِّبُّ وَمَا لَكُم مَوْجِدٍ  
لَنَا وَلَكُم كُنَّا صِدِّيقِينَ وَجَاءُوا أَعْلَى قَيْصَرٍ  
يَدْعُمُ كَذِبٍ قَالُوا بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ  
أَمْ أَنْتُمْ لَصَّاصِينَ أَلَمْ نَقُلْ لَكَ عَلَى مَا  
تَكْفُرُونَ وَجَاءَتْ سَارَةَ فَأَرْسَلُوهَا  
وَأَرَادَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالُوا يَبْنَؤُ



هَذَا قُلُوبُكُمْ وَأَمْرُهُمْ بِطَاعَةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ  
 يَعْلَمُونَ وَتَمَرُّهُ لَمْ يَكُنْ بِحَسْبِهِمْ مَعْدُودُهُ  
 وَكَأَنَّ مَوَاقِبَهُ مِنْ الْأَرْضِ وَمَا لِي كَذِبِي  
 أَشْرَبَهُ مِنْ مِثْقَلِ لَمْ يَكُنْ بِحَسْبِهِمْ مَعْدُودُهُ  
 عَسَى أَنْ يَفْعَلَ اللَّهُ أَمْرًا يُخْشَاهُ الْكَافِرُ  
 مَكَّنَّا يُونُسَ فِي الْأَرْضِ وَنَجَّيْنَاهُ مِنْ  
 بَاطِنِ الْأَيْدِي الْأَخْدَانِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِأَعْمَارِهِمْ

الكنز

كَسَى النَّاسَ لَا يَعْلَمُونَ وَلَكِنْ بَلَغَ أَشُدَّهُ  
 أَمَّا هَذَا قُلُوبُكُمْ وَأَمْرُهُمْ بِطَاعَةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ  
 وَتَمَرُّهُ لَمْ يَكُنْ بِحَسْبِهِمْ مَعْدُودُهُ  
 وَكَأَنَّ مَوَاقِبَهُ مِنْ الْأَرْضِ وَمَا لِي كَذِبِي  
 أَشْرَبَهُ مِنْ مِثْقَلِ لَمْ يَكُنْ بِحَسْبِهِمْ مَعْدُودُهُ  
 عَسَى أَنْ يَفْعَلَ اللَّهُ أَمْرًا يُخْشَاهُ الْكَافِرُ  
 مَكَّنَّا يُونُسَ فِي الْأَرْضِ وَنَجَّيْنَاهُ مِنْ  
 بَاطِنِ الْأَيْدِي الْأَخْدَانِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِأَعْمَارِهِمْ

وَالْقَسَاةَ رَأَيْتُ مِنْ عِبَادِنَا الْخَالَصِينَ ۚ وَ  
اتَّقُوا الْيَأْسَ وَالْقَدَحَ قَبِيضَةً مِنْ دُرِّيٍّ ۚ  
الْقَبِيضَةُ هِيَ الدَّلِيلُ الْيَأْسُ هِيَ مَا جَاءَ مِنْ  
رَدِّكَ بِأَمْلِكَ شَوْقًا لِأَنْ تَسْجُدَ وَتَعْبُدَ  
الْغَنَاءُ كُلُّهُ دَرْدُ دُرِّيٍّ عَنْ نَفْسِي وَنَهْمُكَ  
شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا أَنَّ مَكَانَ قَبِيضَةٍ ۚ  
فَدُرِّيٌّ قَبِيلُ قَبِيضَةٍ وَهُوَ مِنَ الْكَلْبِ

وَالْأَمْرُ

وَالْأَمْرُ كَانَ قَبِيضَةً قَدْرٌ مِنْ دُرِّيٍّ فَكَلْبَتُ  
مِنْهُ مِنَ الْغَنَاءِ قَبِيضَةٌ فَلَمَّا رَأَى قَبِيضَةً قَدْرًا  
مِنْ دُرِّيٍّ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَبَدٍ كُنْتُ كُنْتُ  
كَبَدٌ كُنْتُ عَقِيمٌ ۚ يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا  
وَالْأَمْرُ فِي الدَّلِيلِ الْيَأْسُ هِيَ مَا جَاءَ مِنْ  
رَدِّكَ بِأَمْلِكَ شَوْقًا لِأَنْ تَسْجُدَ وَتَعْبُدَ  
الْغَنَاءُ كُلُّهُ دَرْدُ دُرِّيٍّ عَنْ نَفْسِي وَنَهْمُكَ  
شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا أَنَّ مَكَانَ قَبِيضَةٍ ۚ  
فَدُرِّيٌّ قَبِيلُ قَبِيضَةٍ وَهُوَ مِنَ الْكَلْبِ

ع



خَبَلًا أَلَا تَرَاهَا فِي صَلَاتِ مُبِينٍ فَلَمَّا سَمِعَتْ  
بِكَرَمٍ مِنْكَ أَمَلْتُ الْيَمِينَ وَأَعَدَدْتُ  
لَكَ مِنْ مَنَاجِكِ أَقَاتِ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ  
سِكِّينًا وَقَالَتْ أَخْرِجْ سَائِلِينَ فَلَمَّا رَأَتْ  
أَنَّ نَدَى وَفُطِنَ أَبْدَانُهَا وَأَنَّ حَاسَ الْفَرْجِ  
مُتَأَعِدًا بِتَرَاثُفِهَا أَلَامَكَ كَرِيمٍ  
قَالَتْ فَذَلِكَ الَّذِي لَسْتُ فِيهِ وَقَدْ

فأدوم

زَوْجُهُ عَنِ نَفْسِهِ فَاسْتَعَصَمَ وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ  
مَا أَمَرُ لَيَسْجُنَ وَتَكُونُ مِنَ الصَّغِيرِينَ  
قَالَ رَغِبَ السَّجُنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ دُعُونِي  
إِلَيْهِمْ وَلَا تَصُغِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْب  
الْيَمِينَ وَأَكُنْ مِنَ الْبَحِيلِينَ فَاسْتَجَابَ لَهُ  
رَبُّهُ فَصَرَّ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ  
الْمُجِيبُ الْعَلِيمُ فَتَقَرَّبَ إِلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا

وَأَقَامَ الْآيَاتِ لِنَجْعَلَهُ حَتَّىٰ حَبِيبٍ وَكَوْخَلٍ  
مَعَهُ السَّجِينِ فَتَنَانٍ قَالِ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرِيقُ  
أَعْيُنُ شَرٍّ قَالِ الْآخَرُ إِنِّي أَرِيقُ سَوَاءٌ  
قَوِي رَأَيْتُ حَبِيبًا تَأْكُلُ الطَّيْرَ مِنْهُ نَعْمًا  
نَحْنُ بَيْنَا وَبَيْنَهُ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ الْغَابِثِينَ  
قَالِ لَا يَأْتِيَكُمُ كَمَا أَتَاكُمْ مِنْ رَبِّهِمْ إِلَّا  
تَبَآئُتُمْ كَمَا بَنَآ فِيلَهُ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمُ

قَالِ

وَأَكْمَامًا عَلَىٰ دُونِ الْآيَةِ تَكْتُمُونَ  
قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ الْآخِرَةُ  
مِنْهُمْ كَذِبُونَ وَأَتَّبَعْتُمُ الْبَاطِلَ الْبَاطِلَ  
فَاتَّبَعُوا وَيَعْقُوبُ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَكْفُرَ  
بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكِ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ  
وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا  
يَشْكُرُونَ يَصْطَعِي السَّجِينُ رَأْسَ بَابٍ



مُتَقَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ أَمْ مَا  
تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَسْمَاءُ سَمِيحَةٌ  
أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ  
سُلْطَانٍ إِلَّا رِجْسٌ أَلَّا اللَّهُ أَعْلَمُ الْأَقْبِلُ  
إِلَّا لِيَاكُلَهُ الْفَاسِقُ الَّذِينَ لَا حِسَابَ لِكُنْ أَكْثَرُ  
النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ بِصِحِّهِ السَّحَابِ أَمْ  
أَحَدُكُمْ أَنْ يَقُولَ رَبِّي خَيْرٌ أَمْ مَا

٢١٠  
الْآخِرُ قَوْلُكَ مَا ظَلَمْنَا مِنْ شَيْءٍ  
فَإِنِّي الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِينَ وَمَا لِلَّهِ  
عَلَيْكُمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَسْتَفْتِيهِمَا أَدْرَأَيْكَ عِنْدَ رَبِّكَ  
عَذَابُ السَّعِيرِينَ وَكَرِهَ قُلُوبُكَ فِي السَّحَابِ  
لِيُفْعَلَ سِتْرُكَ وَمَا لِلَّهِ إِلَهٌ إِلَّا سُبْحَ  
بَقَرَاتٍ سَمَانٍ يَأْكُلْنَ مِنْ بَقَرَاتٍ أَسْوَغٍ  
مُتَبَلِّغَاتٍ خُضِرٍ وَآخَرُ بَيْتٍ بِأَرْبَعِ أَلْفٍ

اَشْفَوْنِي فِي رُبِّي لَعَنِي لَعَنِي كُنْتُمْ لِرَبِّي كَاهِنِينَ  
 قَالُوا اَصْحَابُ اَعَادِمَ وَمَا تَحْنُ بِشَاوِيلَ  
 اَلْاَهْلَامَ بَعْلَيْنِ وَقَالَ الَّذِي فِي بَحَامِئِهِمَا  
 وَاهِ كَوْرَبِيَامِ اَنَا اَمْرُكُمْ بِشَاوِيلَ  
 قَالُوا لَوْنِ يَوْمَ اَيُّهَا الصِّدِّيقُ اَمْتَنَا  
 فِي سَجِّ بَرَابِ سَيَانِ بَاكَاهُنَ سَجِّ عِيَاثَ  
 وَتَسْبِيحَ سُبُلِكَ خُصِرَ وَخُصِرَ جَسِبَ لَعَنِي

اَسْجِ

اَرْسِلْ اِلَى النَّاسِ لَعَلَّكُمْ يَعْلَمُونَ وَقَالَ  
 لَعَنِي عَوْنُ سَجِّ اَنَا مَا حَصَدْتُمْ قَدْرُوهُ  
 فِي سُبُلِهِ اَلْاَهْلَامَ مَيَا نَاكَلُونَ اَمْتَنَا  
 مِنْ بَعْدِ ذَلِكْ سَجِّ سَيَادُ بَاكَاهُنَ مَا قَدْ  
 لَعَنِي اَلْاَهْلَامَ مَا تَحْنُ بَشَاوِيلَ  
 مِنْ بَعْدِ ذَلِكْ عَامُ فَنِيهِ يَعْلَمُ النَّاسُ  
 وَفِيهِ يَعْصُرُونَ وَقَالَ الْمَلِكُ اَشْفَوْنِي فِي رُبِّي

٤



فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ادْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ قِطْلَةَ  
شَاةٍ بِالْشُّوْرِ الَّتِي تَقَعْنَ أَبْدِقُورَانِ رَفِئِ  
يَكْبِدُ مِنْ عَلَيْهِ مَا خَطَبَكُنْ إِذْ  
وَدَّ أَنْ يُوَسِّعَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ خُشِرْنَا  
مَاعَلَيْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُورَةٍ لَيْتَ أَمْرًا  
الْعَزِيزِ الَّذِي يَخْصُصُ الْحَقَّ أَنَا وَوَدَّ أَنْ  
عَنْ نَفْسِهِ وَأَنَّهُ لَئِنْ الصَّادِقِينَ ذَلِكَ

مع

لَيَعْلَمَنَّ أَنِّي لَمْ أَخْنُ بِالْقَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي  
كَيْدَ الْخَائِبِينَ وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي مِنَ الْقَوْمِ  
الْأَمَانَةِ وَالشُّوْرِ الْأَمَانَةِ رَفِئِ  
رَفِئِ غَفُورٍ وَجِيدٍ وَهَلْ الْمَلِكُ الْمُتَوَكِّلُ  
بِهِ اسْتَعْلَصَهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ لَكَ  
الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِيلٌ أَمِينٌ وَقَالَ  
اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَلْقٍ آتِينَ الْأَرْضِ فِي الْحِفْظِ

عبراني

عَلَيْكُمْ وَكَذَلِكَ مَكَانُ الْبُؤْسِ فِي الْأَرْضِ قَبُولًا  
مِنْهَا حَيْثُ كَانَ نُفُتَ بَيْنَكُمْ مِنْ قَدَامٍ وَ  
لَا نُفِيعَ أَجْرَ الْحَسَنَةِ وَهِيَ الْخَيْرُ حَيْثُ  
لَا تَذَرُونَ أَمْثَلًا وَكَانُوا يَفْقَهُونَ وَجَاءَ الْخَوْدُ  
بُؤْسٌ قَدْ خَلُوَ عَلَيْكُمْ فَعَرَفْتُمْ وَمَنْ لَمْ  
يُنْكِرُوا فَلَا جِزْمَةَ بِيَعْنِهِمْ  
قَالَ أَمْثَلُ مَا رَأَى لَكُمْ مِنْ أَيْمَانٍ الْأَنْفِ

٢١٥  
إِنَّمَا مَعِيَ الْكَيْلُ وَأَنَا خَيْرُ الْمُتَزَلِّينَ فَإِنْ لَمْ  
تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا  
تَقْرَبُونِي قَالُوا سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ  
لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ كَيْلَ لَيْسَ بَيْنَهُمْ لِقَاءُكُمْ  
فِي رَحْمَتِهِمْ لَعَلَّكُمْ تَرْجِعُونَ فَلَمَّا رَجَعُوا  
إِلَى آبَائِهِمْ قَالُوا يَا أَبَاءَنَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسَلْنَا  
مَعَنَا آخَانًا نَكْتَلُ قَائِلًا لَهُ حَفِظُونَا



قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا آمَنُكُمْ  
عَلَى آخِيهِ مِنْ قَبْلُ قَالُوا فَخِمْ خِفْظًا وَهُوَ رَمَمَ  
الرَّحْمَيْنِ وَأَنَا فَتَحْتُ مَسَاعِلَهُمْ وَجَدُوا  
بِضَاعَتَهُمْ رَدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا نَارُ مَا  
بِعَوْنِهِ بَضَاعَتُنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا وَمِمَّا هَلَكْنَا  
وَلَحَقْنَا نَارًا وَنَارُ دَاوُدَ كَيْلُ بَعِيرٍ ذَلِكَ  
كَيْلُ قَبِيرٍ قَالُوا لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَقِيقًا

قَالَ

قَالَ قَوْمٌ مَقَامَاتٍ مِنَ الْقَوْمِ لَنَا شَيْءٌ بِهِ إِلَّا أَنْ  
نَجِدَ بَرَكَةً مِنْ رَبِّنَا أَوْ نَمُوتَ مَوْتَهُمْ قَالُوا اللَّهُ  
عَلَى مَا نَقُولُ وَكَيْلُ دَاوُدَ كَيْلُ بَعِيرٍ لَمْ يَخْلُ  
مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ  
وَمَا أَغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ  
الْحُكْمَ لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ  
فَتَبَوَّكُلِ الْمُنَافِقُونَ! وَمَا دَخَلُوا مِنْ

حِينَ امْرُؤُهُمْ ابْنُهُمْ سَكَانَ يُعْنِي عَنْهُمْ  
مِنْكَ اللَّهُ مِنْ تَحْتِ الْأَمَانَةِ فِي تَحْتِ يَنْقُزُ  
فَقَدْ سَأَلَ أَنَّهُ لَكَ رُحْمًا لَكَ عِلْمٌ وَلَكِنْ  
أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى  
يُوسُفَ أَوْسَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ  
فَلَا تَحْزَنْ جَاءَكَ فَاعْلَمُونَ فَلَمَّا جُمِعَ لَهُمْ  
يُحْيِيهِمْ جَعَلَ التِّفَافَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ

طه

قَدْ كَانَ مَوْجُودًا إِلَيْهَا الْعِزَّاتُ كَمْ سَرَفُ  
قَدْ لَوَا أَفْهَمُوا عَلَيْهِمْ مَا أَفْهَمُوا  
قَدْ لَوَا تَفْهَمُوا الْحَيَاتِ وَلَمَّا جَاءَ بِهِ سُلَيْمَانُ  
أَخَاهُ فَعَبَّرَ عَنْهُ قَوْلَ أَنَا لَكَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا  
لِنُفِيسَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سِرْقِينَ قَدْ لَوَا  
جَاءَهُمْ وَأَنْ كُنْتُمْ كَذِبِينَ قَدْ لَوَا جَاءَهُمْ  
مَنْ فُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاءُ كَذَلِكَ



تَجَرَّبَ الْقَلْبَيْنِ فَبَدَا بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَا  
أَخِيهِ ثُمَّ انْتَحَجَّ مِنْ بَيْنِ وَغَاوِ أَخِيهِ كَذَلِكَ  
كَذَلِكَ يُوسُفُ لَمَّا كَانَ لِيَاكُودَ أَخَاهُ فِي  
دَيْنِ الْمَلِكِ إِذْ أَنْفَسَهُ اللَّهُ رَفَعَ دَرَجَتَهُ  
مِنْ نَشَأِهِ وَفَوَّقَ كُلِّ دَرَجَةٍ عَلَيْهِمْ قَالُوا  
إِنْ بَشَرٌ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ مِثْلِ  
قَوْمِهِ يُوْسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ

قَالَ

قَالَ انْتُمْ مِنْ مِثْلِكُمْ أَنَا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ  
قَالُوا يَا أَبَاهُ الْعَزِيزُ إِنَّ لَكَ أَيْدِيَنَا كَبِيرًا  
فَخَذَ أَحَدَنَا مِنْ مِثْلِكُمْ أَنَا وَمِنْكَ مِنَ  
الْحَبِيبِينَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَأْخُذَ إِلَّا  
مَنْ وَجَدَ نَامِقًا عَنْ عِيْدِهِ إِنَّا إِذَا أَظْلَمُونَ  
فَلَمَّا اسْتَأْذَنُوا مِنْهُ خَلَصُوا بِهَا قَالَ  
كَذِبْتُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ

عَلَيْكُمْ مَوْثِقَاتٍ مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا  
كَرَّمْتُمْ فِي بَيْتِهِ فَمَنْ أَرْحَبُ الْأَرْضِ حَتَّى  
يَأْتِيَ إِلَى إِلَهِكُمْ يَوْمَ تَكُونُ الْأَشْيَاءُ  
حِينَ يُحْكُمُونَ إِنَّ إِلَهِكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ  
فَقُولُوا يَا بَنِي آدَمَ لَا تَكُنْ لِبَنِيكَ سُرُورًا وَمَا عَلَيْكُمْ  
إِلَّا الْإِيمَانُ وَمَا كُنَّا الْعُيُوبَ حَافِظِينَ وَاسْأَلِ  
الْقُرْبَى الْغَرِبَ مَا فِيهَا وَالْغَيْرَ الْقَرِيبَ

بقر

أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ قَالَ بَلْ سَوَّيْتُ  
لَكُمْ الْأَرْضَ ثُمَّ أَمَرَ أَنْ يُجَادِلَ عَصَى  
اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَهُمْ مِنْ جِبَالٍ مِنْهُ عَلَيْكُمْ  
الْحُكْمُ كُنْزٌ وَقَوْلٌ عَنْهُمْ وَقَالَ بَأْسَقُوا  
عَلَى بَيْتِهِ وَبَيْتُكَ عَيْتُهُ مِنَ الْحَرَمِ قَوْلُ  
كَلِيمٍ قَالُوا لَوْ نَالَهُ تَتَّقُونَ تَذَكَّرْتُمْ  
حَتَّى تَكُونُوا حُرْمًا أَوْ تَكُونُوا مِنْ

الْمَلِكِينَ وَهُوَ إِمَّا أَسْكُو أُنْجَى وَحَزَنِي إِلَى اللَّهِ  
أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ يَسْتَعِزُّونَ  
فَتَسْأَلُهُمْ لَوْ مَشَفَّ وَأَخِيهِ وَأَبَاهُ  
مِنْ دَفْعِ اللَّهِ إِيَّاهُ يَأْتِيهِمْ مِنْ دَفْعِ اللَّهِ إِلَى  
الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ قَدْ دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا  
يَا أَيُّهَا الْعَرَبُ مَسْنَا وَأَمْلَكْنَا فَجَاءَنَا  
فَرْجِيَةٌ قَالُوا لَنَا الْكَسِيلُ وَتَصَدَّقْ

مينا

قُلْنَا إِنَّ اللَّهَ فَعَلَى الْمَقْدَرِ قَالُوا كَلَّ  
عَلَيْكُمْ مَا فَعَلْتُمْ يَتُوسُفُ وَخَبِيرُ إِذْ كُنْتُمْ  
بِجَاهِ الْقَوْمِ قَالُوا إِنَّكَ كُنْتَ تَوْصِفُ قَالُوا  
لَا تَوْصِفُ وَهَذَا كُنْ قَدْ مَرَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّ  
مَنْ يَنْتَهِى وَتَصِفُ قَوْلَ اللَّهِ لَا يَضِيعُ الْجَمْعُ  
قَالُوا إِنَّا لَنَدْعُو اللَّهَ عَلَيْنَا وَارْكَعْنَا  
لِحُطْبَيْنِ قَالَ لَا تَزِيدُ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ



عَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ إِذْ يَقُولُ  
يُضَيِّقُ هَذَا الْقَوْفُ عَلَى وَجْهِ ابْنِ بَابٍ يُصِيرُ  
قَاتِلِي بِأَهْلِكَ كَمَا أَجْعَلُكُمْ وَلَمَّا قَامَتِ  
الْعَيْنُ قَالَ ابْنُ قُتَيْبَةَ ابْنِي أَجْعَلُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا  
لَوْ لَا أَنْ تَقْتُلُوا ابْنِي قَاتِلُوا تِلْكَ الْفَقْرَ  
خَلَّلَكَ الْقَدِيمُ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الشَّيْخُ الْعَفِيَّةُ  
عَلَى وَجْهِهِ فَإِذَا تَدْبِيرُهُ قَالَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ

قَاتِلِي

إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَقَالُوا  
يَا بَا نَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ  
قَالَ سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ فَاعِلُ  
التَّوَقُّاتِ الرَّحِيمُ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُسُفَافَ  
أَوْسَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ  
إِنَّهَا أَرْضُ اللَّهِ أَمِينٌ وَإِذْ دَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ  
وَوَهَّوْا لَهُ جُنُودًا قَالَ إِنِّي هَذَا تَوَاقُّعُ

يُضَيِّقُ

رُفُيَايَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَدْخُلَ قَهْرًا فِي حَقِّهِ  
قَدْ أَخْرَجْتَنِي إِذَا أَخْرَجْتَنِي مِنَ السَّجُونِ وَ  
جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ  
الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ أَخَوَاتِي إِنِّي نَبِيٌّ لَكُمُ  
لِيَا بَسَّارٌ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ وَكَانَ  
قَدْ أَخْرَجْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَكَانَتْ بَيْنِي وَبَيْنَ  
الْأَخَوَاتِي قَاطِرُ السَّيْمُوتِ وَأَزَاكُ مِنْ لَدُنْكَ

وَدِي

وَأَنبِيَّاءُ الَّذِينَ بَاوُا لَإِسْرَافِهِ تَوَفَّى مَسْلُومًا وَخَفِيَ  
بِالصَّاحِبِينَ تِلْكَ مِنْ كِبَارِ الْقَبْرِ وَخَبْرُهُ  
لِلْمَلِكِ وَمَا كُنْتُ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْعَلُوا أَمْرَهُمْ  
وَهُمْ يَكْفُرُونَ أَمَّا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ  
حَضَرْتُمْ مَعَهُمْ لَمَا تَفَقَّهُوا فِي مَا قَالُوا عَلَيْهِمْ مِنْ  
الْحَقِّ إِنَّهُمْ هُمُ الْمُكَذِّبُونَ الْكَافِرِينَ وَكَانَ  
مِنْ أَمْرِهِ فِي السَّيْمُوتِ وَأَزَاكُ مِنْ لَدُنْكَ

ل







نورده بندم بیاد جان باش	بست دست را کن تو دست
هر که خدمت کرد و با پیش را	هر که گشت با دوی آشنا
هر که دم خویش را بر سر نهاد	همه بگویند با دیده آید
هر که آمد بد را منی آرد	مصطفی او را خرقه ای آرد

تاک که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

الحجۃ تحت الاقدام امتهاکم

هر که را قبل خدمت باشد	وزیر خویش بر خور و آید
هر که را در پرورش از گرد	او را در دو جهان خویش
هر که را به ادب همراه او	بر خیزد عرش باشد عباد او
هر که او را صیقلی آید	همه بگویند چو در شایسته
هر که او را خدمت آید	حق بر سرش آید بخت آید
هر که از دست او و دست آید	تو ج بهشتی تر از ابرق آید
نام و بخت بر او در بهشت	میشود عطا آید با کفایت

بند

گفت و من بخت و نامم سخن	تخت اوست در این بخت کن
هر که بود اندر جهان اوست و دم	کار خود را چه بر دنیا دید
خود ترا اوست و دم آموخت	بخت با دست و پا سوخت
هر که اوستادش باشد مرده	او بگویند که چه مرده است
هر که دانا و دانش جهان باشد	علم نیست تمام بر لوح آید
هر که اوستادش از دنیا رفته	بخت با دست و پا سوخت
هر که اوستادش چو در شایسته	بخت با دست و پا سوخت
مصطفی از هر سبیل این است	بخت با دست و پا سوخت
مصطفی اوستاد علم و لیکن	بخت با دست و پا سوخت
غیر از این نیست اوستاد	بخت با دست و پا سوخت
خویش که بخت در او در پیش	بخت با دست و پا سوخت
ای منافق من گویان تو	بخت با دست و پا سوخت

بست یک را به پیشانی کیم	خویش را در خور و خور و شمر
هر که پیش بخت تو ج کیم	دانه جان و جان خود کیم
هر که با بد که او روی کند	در دنیا بی خدمت مرگ کیم
او بود و خدمت بخت کیم	او بگویند که با کیم کیم
کل بهستان و دست کیم	رو تو کیم این کیم کیم
خیم او در پیش تو کیم	لیک در سنی تو کیم
هر که و ما گفت و بد کیم	هر که ما دان گفت با بد کیم
دانشی و دانا و دانا کیم	لیک از عرش و ملک فخر کیم
دانشی دانا و دانا کیم	لیک بخت خود و رای کیم
داخل باید کردی این کیم	و حق تو نمود در کیم
تو از کشتن توان از خلق	شیخ از شمع توان از خلق
تو را از جو خور باید کیم	نور و دانه کان او باید کیم

بست

بست خواهی خدمت کیم	در گانی معنی او تو کیم
بست به هم عقل و عشق کیم	بخت تو بیدان در کیم
رو و دین و دل تو کیم	و انجیل تو کیم این کیم

بست خواهی خدمت کیم

چون بخت با هم بند کیم	از معانی شریعت قدرت کیم
هر چه بپسندی خود ای کیم	بخت تو بیدان در کیم
خود بپسندی خود ای کیم	بخت تو بیدان در کیم
هر که این دار و در و در کیم	بخت تو بیدان در کیم
من سخن را از کلام کیم	بخت تو بیدان در کیم
کفته است خنده کیم تو کیم	بخت تو بیدان در کیم
با و رو بایست و در کیم	بخت تو بیدان در کیم
چون گفت حد را و دانسته	بخت تو بیدان در کیم
اصل این است که بگویند کیم	بخت تو بیدان در کیم

بخت



هر که حق را بوصول او شست	خبر حق را باطل خود دور است
رو نویکی کار نایابی نم	طاعت خود را درون خود دیگر
رو نویکی کار نایابی نم	طاعت خود را درون خود دیگر
اصل این گفتگو باطنی است	باطن خود را کانی بس است
خلق را از خود میزدند در	جان و جانان دار و جانان
صدها از آن تسبیح میزدند	جملگی باشند بعضی این
را که در معانی بزرگ خود	آن کی خورشید و آن کینه
قطره و دریا چنان هم دلی	نویسکی که بن خود است
نویس و دریا و دریا	یک که کردی تو خود آن
حال بکنس چو بود بکنس	بجای است و در تو هیچ
جفت باشند که تو شمع خود	بطریق اندیشی و روشنی

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**در بیان صفات حق تعالی**

بست و سر عالم دیگر	از درین صفی کن شکر و سپاس
--------------------	---------------------------

۴۸

هر که حق را بوصول او شست	خبر حق را باطل خود دور است
رو نویکی کار نایابی نم	طاعت خود را درون خود دیگر
رو نویکی کار نایابی نم	طاعت خود را درون خود دیگر
اصل این گفتگو باطنی است	باطن خود را کانی بس است
خلق را از خود میزدند در	جان و جانان دار و جانان
صدها از آن تسبیح میزدند	جملگی باشند بعضی این
را که در معانی بزرگ خود	آن کی خورشید و آن کینه
قطره و دریا چنان هم دلی	نویسکی که بن خود است
نویس و دریا و دریا	یک که کردی تو خود آن
حال بکنس چو بود بکنس	بجای است و در تو هیچ
جفت باشند که تو شمع خود	بطریق اندیشی و روشنی

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**در بیان صفات حق تعالی**

بست و سر عالم دیگر	از درین صفی کن شکر و سپاس
--------------------	---------------------------

۴۹

را که باطن را بکنس کار بود	خود بکند و او را در هیچ بود
دیگری در از جان خویش	پیش از در آن دو که را خود
نمودی خود را بکنس	بعد از آن کانی باطنی و سبک
دیگری از هیچ بی اعتدال	ز بهاری تو خود ملک
خود و باطن را بکنس	بست پیش اهل دل این بود
بر وفا پیش خلق ای بهر	رو و فنا از این خود بجز
یار باشد وفا داری بهر	از وفا داری باشد خود کله
هر چه آید بر سر او هر کس	خود که نمود از خود بس
خود در حق اصل دارد در	خود میبوسد کنت او سر را
کنت از غیب نای روح پاک	من دوست تو که بپای
کربان خود حضرت پاک	من کوم یکم بر در این
من کوم بکنی پاک هم	لیک می باید ترا نظم بجز
رو تو مظهر را که پاک شو	همه جهان در جهان پاک
هر که نظر را که پاک شو	و در هر در جهان پاک

۵۰

را که باطن را بکنس کار بود	خود بکند و او را در هیچ بود
دیگری در از جان خویش	پیش از در آن دو که را خود
نمودی خود را بکنس	بعد از آن کانی باطنی و سبک
دیگری از هیچ بی اعتدال	ز بهاری تو خود ملک
خود و باطن را بکنس	بست پیش اهل دل این بود
بر وفا پیش خلق ای بهر	رو و فنا از این خود بجز
یار باشد وفا داری بهر	از وفا داری باشد خود کله
هر چه آید بر سر او هر کس	خود که نمود از خود بس
خود در حق اصل دارد در	خود میبوسد کنت او سر را
کنت از غیب نای روح پاک	من دوست تو که بپای
کربان خود حضرت پاک	من کوم یکم بر در این
من کوم بکنی پاک هم	لیک می باید ترا نظم بجز
رو تو مظهر را که پاک شو	همه جهان در جهان پاک
هر که نظر را که پاک شو	و در هر در جهان پاک

۵۱



خود ساری که خدایا دست	بیکس را خود دون خدایت
شرع او آورده نشود تا	کر کنی تو خود را که تا
خود صفائی را بی این صفای	کر کنی خلق بشر مصطفی
عاقبت هر که داری تو بیدار	کر خود را خود کی اندی دست
قل پروردگار منم	هست قدر زنده منم

بسم الله الرحمن الرحیم

قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یكن له كفوا احد

خود کی است اصل انسان در جهان	ایک باشد هر کی را بجز بان
دو تو خود را زنده زانی نیک تر	تا بیانی زنده یک صد و عاش

خود برین برزخ چون یک	دو تو بخت صبح این یک
کو نه صومعه اسانه در وقت وطن	کر تو توانی که برین تو چون
کر و دست از اردین بسیار است	انسان که سازایان است
خویش را منصور بین و را باش	اصل این که بی آزار باش
که خودی جمع خودشان بود	این مراتب چند در وقت
مفقون و پیش من چون جان	جستن عاشق استی
درد تو برب بد و در گذر	این مراتب با جنت اندر گذر
عالم از پیش احمد سر ندید	باب تو اندر گشت در ندید
دو تو نظر چون سرور بود	باب مجددان و سر مبدع بود
خود تو را سوخت منسوب بود	سرمدی مردان زلفش بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بهر خود یک خانه بنیاد کن	بسم شمشیر البیوفه کن
دست زار خویش را خود	که خدا در خانه مردم مرد

بسم







چون می بینم بی بند و بار	و نظام عشق پیروزم به بین
شده و او من را گفته ای	دان که به تو بگوئی ام و عا
تا که بهر لذت من مشغول	میدان از علم و حسن داند
هر چه گویم بشنوی و بپذیر	تا که می در جهان همچون
هر چه گویم بکن و بپذیر	یک معنی را در عالم از
از هر وری گویت بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو حق را از این بکن	خود ز تو گوئی ای ای ای
بعد از آن اصل خود را بکن	منفی دنیا بکن تو وصل بکن
هر چه گوئی و کنی از هر چه	عاقبت نمی دانی و درم بین
هر چه گوئی و کنی از هر چه	او تو خود را از آن کن
رو تو قدر و دان بکن	و دوست را در سوختن
رو تو کن و دانی بکن	یک هر دو پیش آن دانا بکن
همه چیز که تو دانی بکن	و ز عظیم دل بکن بکن
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول

رو تو کن

رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول
رو تو کن و دانی بکن	تا که بهر لذت من مشغول

و الله اعلم بالصواب





كَانَتْ عَامِلَةً نَاصِيَةً تَعْلَى ذَاكَ عَامِلَةً  
 تُشْفَى مِنْ عَيْنِ ابْنَةِ الْبَيْتِ لَقَدْ طَعَمَ رَزَقَ  
 ضَرِيعَ الْكَبِيرِ وَلَا تَغْنَى مِنْ بَيْتِ وَبُوءَ  
 بَوْنِيذِ نَاعِمَةٍ لَسَعِيهَا نَاصِيَةً فِي جَسَدِ  
 تَالِيَةِ لَا تَمُتْ فِيهَا لَغِيَّةٌ فِيهَا عَيْنُ  
 جَارِيَةٍ فِيهَا سُرُورٌ مُرُورُهُ وَكَوَاكِبُ  
 مَوْضُوعَةٌ لَوْ غَارِقُ مَضْفُوفَةٌ وَتَرَاكِبُ

من  
 كَانَتْ عَامِلَةً  
 تُشْفَى مِنْ عَيْنِ  
 ضَرِيعَ الْكَبِيرِ  
 بَوْنِيذِ نَاعِمَةٍ  
 تَالِيَةِ لَا تَمُتْ  
 جَارِيَةٍ فِيهَا  
 مَوْضُوعَةٌ لَوْ

كاذب

مَسْنُونَةٌ أَفَلَا مَنَظَرُونَ إِلَيَّ الْإِيلَ كَبَفَتْ  
 خَلَقَتْ وَالْإِلَ السَّمَاءُ كَبَفَتْ رَفَعَتْ وَالْإِلَ  
 الْجِبَالُ كَبَفَتْ نَبِطَتْ وَالْإِلَ الْأَرْضُ كَبَفَتْ  
 طَلَعَتْ فَذَكَرَ إِمَّا أَنْتَ مَكْرُوكٌ كَبَفَتْ  
 عَلَيْهِمْ مُصِيطِرُ الْأَمْنِ تَوَلَّى وَكَفَرَتْ  
 قَبَعَتِ الْعَذَابُ الْأَكْبَرُ وَالْإِلَ  
 إِلَيْهِمْ تَمَرُّقٌ عَلَيْكَ حَسَابُهُمْ



هر که در قرآن سخن ببرد  
 هر که با قرآن عدد قرآن شود  
 هر که در موقوفه قرآن  
 هر که او با قافیه اند عشقین  
 هر که در از این قرآن  
 ای سپرد و گویند این حدیث  
 هر که بخواند ای که از اصل بود  
 ای سپرد این که در قرآن  
 ای سپرد که بشنوی سپرد  
 چون شنید از لب خود  
 گفت چه کردم ای دنیا  
 من بدم چون اهل ددان  
 ساهار دگروی ملک خرم  
 من ازین منین بران برقا

والقصی و اهل التا و ارب  
 چنین رحمت رحمان شود  
 و در خورشید اوج جهان  
 می نامد بر خاک درگاه حبیب  
 و خورشید و ای این باز  
 تا که بکسی در جهان بود  
 تا که در ابراهیم و ادریس  
 در جهان و آتش را بپوش  
 عاقبت سلطان شوی ای  
 بگویند که من مع برادر کرد  
 عطر فرجام من حماد  
 حال من بر جمیع عالم  
 صرف کردم بر خود و دنان  
 راه شرح مصطفی آراستم

غیر ملکی

سید بر آن حکم شایسته و در بیان  
 بر سر هر ای نوری هر وقت  
 سید بر آن بهتر از خود اورد  
 سید بر آن بهتر از اینست  
 سید بر آن همچو سید اعظم است  
 سید بر آن هر چه جان بود  
 سید بر آن به سبب سبب است  
 سید بر آن حق ندارد و عادت  
 سید بر آن کتاب هر دو  
 سید بر آن فتح اللیب است  
 سید بر آنست نافع اولیا  
 سید بر آنست صوحی هر وقت  
 سید بر آنست صلی هر من  
 سید بر آنست شیخ و مینوا





خوبه اندام زینت لای است	هر که خواند مغفرت هم بای است
که خوانی و روانی عار است	و در میان این کتب عار است
که بدانی خنده غامی تو در	و در هستی در غامی با تو است
چو غامی پیش چرخ عار است	خود بایشان منقلب است
تا چو بادین که بیدین شده	دور سر تا بای تو در کین شده
آنجاست درشتان بیدار	میسس من طالبی به چرخ نموده

قال الله تبارک و تعالی

إِنَّ الدِّينَ كُفْرٌ فَإِنْ تَغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ  
وَأَزْوَاجُهُمْ مِمَّا لِلَّهِ شَيْءٌ وَأُولَئِكَ كَانُوا  
فِي قُلُوبِ النَّاسِ

منع و غیر بر سر دشمنان	و نه بختی بر سر برادران
------------------------	-------------------------

اگر بانی

اصل این چند از بدانی نیست	درد نستی یعنی مرده
اصل این یعنی کجیم ای سپهر	زینهار این چند از جوی نیست
چند دارم در جهان زینت تو	لیک این چندم ترا آید بکار
اصل این چند از بدانی نیست	خویشی را بر جری تو بر
چند از او نیست ای آزاد مرد	پس بر و از غامی تو نیست کرد
سایه اهل ازین چند نیست	لا جرم چون بودی بیدار
رو تو این چند ای سپهر و تو	بعد از آن چون تو چشم تو بر
هست این چند از عدم کرد	از بدانی مصطفی با برادر
اگر اندک از جاده این	این دعا می بود از رب العا
حق تعالی آیت بر سر خواند	غیر از این پیش من نمی براند
من کجیم آیت سر از او	لیک تو این منی بانی کج
این معانی حق خدا گفته است	و در بر برای معاصفت
از کتاب آیت آه تمام	هست این آیت بر سر صراط

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَيُطِيعُونَ الطَّاعَةَ عَلَى خِيَابِهِ مِنْكُمْ عَلَى  
يَدَيْهِمْ وَأَسْرَارَهُمْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ لِيَحْمِلُوا  
لَا يَزِيدُ مِنْكُمْ جَرَاءً وَلَا كِبَارًا قَوْمِهِ  
اللَّهُ شَرُّ ذَلِكَ الْيَوْمَ وَلَقَدْ كُنتُمْ نَفَرًا وَ  
سَرَفْتُمْ وَجَرَّاهُمْ بِمَا صَبَرُوا وَجَنَّةً وَ  
حَرِيرًا مُتَكِبِينَ فِيهَا عَلَى الْأَعْلَى لَا

مَدَنِي

يَزِيدُ مِنْكُمْ جَرَاءً وَلَا كِبَارًا قَوْمِهِ  
عَلَيْهِمْ ظُلُمًا وَأُولَئِكَ فَتَوَفَّاهُمْ نَذِيرًا  
وَيُطِيعُونَ عَلَيْهِمْ بَأْسَ رَبٍّ مُنْ قِصَّةٍ وَكَوْابٍ  
كَذَلِكَ تَقَارِيرُ قَوَارِيرٍ مِنْ قِصَّةٍ مَقَامٍ

تَقْدِيرًا

من کبوم آیت کریمه را	نما کرد و کرد غرض آن نوع
حکم بر او بن برین کم نیست	من کبوم خود کلام حق است
مصلحتی گفت ایداران من	حق گفت ایداران من
این سخن است کوبانده	بر سر علقان عالم چون بنی
نص حق است او بمنی کلام	ضم این منی با و است و صدام



خاتم این است بعد دان بود	ز آنکه هست او در جهان چون
چیز که در محبوب خداست	بعد از آن ملک بر این گوشت
خبر بعد از این و لایت کس نیست	و بهر پس گوشت از این گوشت
گرفتی این بشارت هست	در وقت خود بهریت هست
شد و دست بری تو نافع	به جواب خوبت من بهریت
هر که بود و دایت بهریت	او حال بود و عالم اکبریت
هر که بود و خود میره است	عمر حاجت کرد او بهر راه را
حاجت را مان بود بهر راه	هست سرگردان درون جاد
باشد از نهای بد و صاف	ز آنکه اوشت نفس نافع
هر که است ناسد نام خویش	او خلاصی یافت از دوزخ و نوح
رو نام کل کل با نفس	ساز بر صد معانی صد لیس
رو تو در ظاهر - من خود نفع	باز منبش در جهان صورت نفع
هر زمان صورت در عجب	از کمال حق بنشد این نور
گاه آدم آید او گاه نوح	گاه مبعی مجروح گاه روح

اولت

از آنکه هست من گوشت	من جهانیت و شمشیر در بر دلق
من در آدم جان خویش	و درم چون گوشت من صومع دلق
دره بودم بهر تو	ز آنکه گشت از آدم مبعی او
هر که زنده بود او زنده شد	و خدا و چون بر بران مرده
رو تو او این و این بود	ز آنکه طبری باشد بهر تو
داد او را و خدا ای نفع	او ای او و ای نفع
دست او نور دست من نفع	گوشتی ای بر و قران بهریت
وید مبعی تو عاشق خود نفع	ز آنکه کشتن آید این حق
نوازه نام من و صفت نفع	ز آنکه است صفت نفع
گوشت او این حق و دست نفع	نور او بهر نفع ای نفع

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

هر که بود و دایت بهریت

بِأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَدَ لَكُمْ قُلُوبَكُمْ فَاسْمَعُوا لَكُمْ  
 نَفْسِهِ قَدْ أَحَدَ لَكُمْ قُلُوبَكُمْ فَاسْمَعُوا لَكُمْ  
 آمِينَ عَزَّ وَجَلَّ

این سخن از روی دین است	تو از راه صد بار من بپوش
علم از روی عقل از روی ایمان	عقلان را که از روی خبر
علم آن بود عالم آن او	چو من در من در زمان او
روح مقدس من و عقل و عقل	را که نشسته است بر من و عقل
عقل و من و من و من و من	بعد از آن بر من و من و من
بست آن من و من و من و من	رو نه اده و رو عالم خود و او
که سخن گویم جهان بر من و من	همچو مضمون از سر سر کلام
او اما الحق گفت من گویم	در معانی من و من و من و من
در طریق شرح لعل حکم ام	در حقیقت من و من و من و من

۶۴۲

نفس را با جانشای غلبه	جهنمی در من معنی و غلبه
نیک شرح لعلی حکم بود	تو در این لعلی حکم بود
نیک شرح لعلی حکم بود	نفس و دنیا را در دست
و چنین سخن است در دهان	را که باشد در کار و عقل
او بر من و او بر من و او	خانه مردم کند و بر من
من خدایم و او بر من و او	هوای من چو مانع از جان
هر که شد با من و او بر من	سرهم بر خاک که میماند

سوره الفاتحه الحمد لله رب العالمین

قُلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ عَيْنٌ مِنَ الذَّهَبِ  
 تَوَدَّ كُنُوزَهُ أَتَدْرِكُهُ إِنَّا خَلَقْنَاهُ



أَوْشَانٍ مِنْ نَظْفَةِ اسْتِجَابِ تَبَنِيكَ بِمَعْلَةٍ  
بِمَعْبُودِيهِ ۝ أَلَا مَدِينَةُ النَّبِيِّ بِأَمْسَا  
شَاكِ كَأَنَّهَا كَفُورَةٌ ۝ أَلَا مَدِينَةُ  
لَا كُفْرَ فِي سَكِينٍ وَأَقْلَامُ مَعِينٍ ۝  
إِنَّ الْأَبْرَارَ يَتَرَبَّعُونَ مِنْ كَابِرٍ كَانَ  
مِنْ أَجْلِهَا كَأَفْوَاهٍ عَنَّا يَتَرَبَّعُ لَهَا عِيَادُ  
اللَّهِ فَجَعَلَهَا تَقْصِيرًا ۝ تَوْفِيقًا لِلنَّذِيرِ

هَذَا نُسْخَةٌ

وَيَقَامُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَظِيرًا  
وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكُونًا  
وَيَسْتَوُونَ عَلَى سَبَابِقٍ ۝ وَإِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لُوحِيهِ  
اللَّهُ لَا يُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَكَانَ لَكُمْ فَكْرًا  
وَيَخَافُ مِنَ ذُنُوبِهِمْ أَنِ يَأْتِيَهُمْ لُعُوقُ رُسُلِهِمْ  
فَوَقَّعَهُمُ اللَّهُ شِرْكَائَ الْبُيُوتِ وَلَقَدْ هَمَمْنَا  
وَمُرُوفَةً ۝ وَكَانَ هَيْبُكُمْ بِمَا صِرْتُمْ أَجَنَةً ۝

حَرِيرًا مِّنْ سَبْطِ رَبِّكَ عَلَيْكَ  
 لَابِرُونَ فِيهَا تَمَسَّاقُ لَابِرُونَ  
 دَابَّةٌ عَلَيْهِمْ ظِلُّهَا وَذُلَّتْ فُطْرُفُهَا  
 تَذَلُّلًا مِّنْ رَّبِّكَ عَلَيْهِمْ رِيشٌ مِّنْ رِّيشِ  
 قَوَائِمٍ كَانَتْ قَوَائِمًا قَوَائِمًا  
 مِّنْ رِّيشِ قَدِيمٍ وَمَا تَقْدِيرُهَا وَمِنْ قَدِيمٍ  
 فِيهَا كَأَنَّكَ كَانَتْ مِنْ أَسْجَادِ رَجِيمٍ

عَيْنًا فِيهَا تَمَسَّاقُ سَبْطِ رَبِّكَ عَلَيْكَ  
 وَلَدَانِ تَمَسَّاقُونَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَبِيبًا  
 لَوْ تَوَاسَّوْا أَوْ إِذَا رَأَيْتَهُمْ رَأَيْتَهُمْ  
 وَمَلَكًا كَبِيرًا عَلَيْهِمْ رِيشٌ مِّنْ رِّيشِ  
 خُصْرٍ قَوَائِمٍ مِّنْ رِّيشِ قَوَائِمٍ  
 وَفِيهَا قَوَائِمٌ مِّنْ رِّيشِ قَوَائِمٍ  
 إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَ



كَانَ سَعْيُكُمْ مَكْرُورًا إِنَّا نَحْنُ

نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا فَاصْبِرْ لِحُكْمِ

رَبِّكَ وَلَا تَطِيعْ مِنْهُمْ إِنَّمَا أُوتِيتُهُمْ

وَأَذْكُرْتَهُمْ رَبِّكَ يَكْفُرُ

أَعْيُنُهُمْ فَمِنْ الْبَلَاءِ فَاصْبِرْ لَهُ وَنِيحِ

لَيْلًا هُوَ يَلَا إِن هُوَ إِلَّا يَجُودُ

الْعَاجِلَةِ وَيَكْفُرُونَ وَرَأَاهُمْ يَوْمًا

فَإِذَا

عَمِيدًا نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ

وَإِذَا نَحْنُ بِذَلِّكَ أَمَّا لَهُمْ تَبَدُّلًا

لَهُ مَدِينٌ تَذْكُرُ فَمِنْ شَأْنِ الْخُدَّاءِ

وَكَيْفَ يَسْبُدُ وَمَا فَتَاؤُنِ إِلَّا أَرْشَادُ

اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَيْنَا دَرَكُهُمْ تَذْكُرُ

مَنْ شَاءَ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ

عَذَابًا أَلِيمًا

هر که مشیت کند و از حقین گشت  
 هر که عاشق گشت و نور و برآست  
 هر که عاشق گشت و از قبول گشت  
 هر که از آن جان نداشتی فهم گشت  
 بنده خاص خدا بود  
 ناراضه ترش جبر و است  
 نور و هر که از این بود  
 سجد جبر و ملک بهر است  
 نور و هر که با حق گشت بود  
 ملک بهر و نور است  
 هر که این را ندانند لعنت است  
 نور و از آن علم برهان بود  
 دیگر آنکه خط و نیای دولت  
 حق تعالی حکم کردای آدمی

وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُرْ أَهْلَكَ وَ رُوحَكَ  
 الْجَنَّةَ وَ كَلَامُهَا وَ قَدْ خَلَقْنَا سَمْعًا  
 وَ لَا تَقْنُ يَا هَيْدِ السَّجْرَةَ فَتَكُونَ مِنَ الْمَرْغُوبِ  
 الطَّيِّبِينَ قَدْ خَلَقْنَا السَّيِّئِينَ مِنْهَا فَاسْتَرْجِعْ  
 مَنَّا كَمَا أَنَا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ  
 لِبَعْضٍ عَدَاوَةٌ وَ كُنتُمْ فِي الزَّكَاةِ  
 مُسْتَقَرًّا وَ مُنَاقِعَ لِي حَبِيبٍ فَتَلَقَى آدَمُ مَرْ



رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ  
 الرِّجْزَ فَلَمَّا أَصْطَوٰا بَيْنَهُمَا جَبَرًا فَلَمَّا بَايَعْتُمْ  
 مَعِيَ عَدَدَىٰ قَوْمٍ مِّمَّكَ بِمَدَائِي فَلَا كُفْرَتَ  
 عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

کفری که در میان خود  
 او حکم حق نکرده حفظ  
 در زمان مودت جاهل شود  
 دوست در حق بوی زنده  
 جیم الله الرحمن الرحیم

اَلَمْ يَكُنْ لَّكَ اَلِاِتِیَابُ وَبَدِی

فَعَدَىٰ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ  
 يُؤْتُونَ الصَّلٰوةَ وَنَحَاسَ زَقٰتِهِمْ يَتَّقُونَ  
 قَالَتِ الْيَهُودُ يُؤْمِنُونَ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ وَمَا  
 اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَمَا لِاٰخِرَةِ هُمْ يُؤْمِنُونَ  
 اَوَلَيْكَ عَلَىٰ عَدَىٰ قَوْمٍ اَدْبَاهُمْ وَلَوْلِكَ  
 هُمُ الْفٰلِقُونَ

در پیش جبری در خوشی در پیش می دلت همان دوست که در میان جهان دوست	ز منکی تو با و شده در بدن علم ابراهیم الهی زان دوست در میان او با در خوشی
--	---

او بود در جوارح جان  
 او بود چون لعل در این کان  
 لعل کانی روح الهی بود  
 حب او خود خواب میوای بود  
 هر که او حب در او جان  
 هست لعل و کبر چون بر  
 مارتان معون سندی در  
 خود کرده! امیر المومنان  
 نقاد اول و علی را کشته است  
 او را و علی بدر کرده است  
 قال الله تبارك وتعالى  
 إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ  
 أَمْ لَا تُنذِرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خَشِيَ اللَّهُ عَلَى  
 قُلُوبِهِمْ وَعَلَى بَنَانِهِمْ وَعَلَى آفَاتِهِمْ  
 غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ وَمِنَ النَّاسِ

نذرون

مَن يَقُولِ آمَنَّا بِاللَّهِ قِيَاسًا بِلَا حَقٍّ وَلَا حَقٍّ وَمَا هُمْ  
 بِمُؤْمِنِينَ يَخْذِلُهُمُ اللَّهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا  
 يَجْعَلُهُمُ اللَّهُ أَتَمَّ مِمَّنْ يَشْفِقُونَ  
 فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ  
 عَذَابٌ أَلِيمٌ إِنَّمَا تُؤَاوِئُهُمُ الْكِبَرُ وَالْأَعْيُ  
 لَافِيلُ قُلْ لَّهِ لَعْنَةُ الْكَافِرِينَ قُلْ لَّهِ  
 لَعْنَةُ الْكَافِرِينَ قُلْ لَّهِ لَعْنَةُ الْكَافِرِينَ قُلْ لَّهِ



حال انکس در بخت خود	دو روزی غمی از و بر حق خود
خود بی باور آید بنزد او	چو از او دینی چار از او
بعد سخن دوستانش بگویند	خود چنانکه در بخت بعین
خود نیست بود از ما ایستاد	بود ملک بود چون جان
هم پیش حق نقد بود عید	خود گرفته جان بخت و عید
خون نقد و رضا از دشمنان	بسیار طلب کردند جمع و عید
شیخ را بر فرق و دشمنان	کوزاد کوی مروان و عید
عاقبت از دست بوسه شد	کز خورشید را بوسه بر و عید
کرده به جایش نهاد و عید	نقد و عید بودیم بوسه
این جهالت تیغ بر حق زده	کوس سعادتی بود بخت زده
این جهان نمی و صبر را نه	در طریق شریع نقد و عید
وین ما از تیغ ایشان سر فرا	هر آن که در درون خود و عید

دین را از تیغ ایشان سر فرا	هر آن که در درون خود و عید
خود چنانکه در بخت بعین	بود ملک بود چون جان
بعد سخن دوستانش بگویند	خود چنانکه در بخت بعین
خود نیست بود از ما ایستاد	بود ملک بود چون جان
هم پیش حق نقد بود عید	خود گرفته جان بخت و عید
خون نقد و رضا از دشمنان	بسیار طلب کردند جمع و عید
شیخ را بر فرق و دشمنان	کوزاد کوی مروان و عید
عاقبت از دست بوسه شد	کز خورشید را بوسه بر و عید
کرده به جایش نهاد و عید	نقد و عید بودیم بوسه
این جهالت تیغ بر حق زده	کوس سعادتی بود بخت زده
این جهان نمی و صبر را نه	در طریق شریع نقد و عید
وین ما از تیغ ایشان سر فرا	هر آن که در درون خود و عید

بوجندگفت این صفت  
من درم ایامی این صفت  
شاهی گفت که قول من است  
هر چه گویم از راست است  
لعل چنانکه قول من  
گفت من چون گفت با کان  
خود تمام علم لعل پیش من  
دین من در سر لعل فرزند  
گفت که گفت چون من  
من شرح مصلحت در این  
مرکز صالح صالح است  
راوی حکیم هم در دین خود  
دین لعل را به میان هم  
زاکه دارم سر لعل و صفت

من من این صفت خود  
زاکه علم من دار خود  
پیش من قول من خود  
و جانی از دل من دوست  
بهر دست از قول من خود  
از زبانی من که چون است  
راویان من خود پیش من  
پیش خود علم خود هر روز  
برده ام در علم من خود  
همو عیسی در پیش من  
زاکه و صاحب دین خود  
کرده ام علم من خود  
علاقان را به خود برانهم  
بست صفت خود و دین خود

دین لعل را به میان هم  
زاکه دارم سر لعل و صفت  
شاهی گفت که قول من است  
هر چه گویم از راست است  
لعل چنانکه قول من  
گفت من چون گفت با کان  
خود تمام علم لعل پیش من  
دین من در سر لعل فرزند  
گفت که گفت چون من  
من شرح مصلحت در این  
مرکز صالح صالح است  
راوی حکیم هم در دین خود  
دین لعل را به میان هم  
زاکه دارم سر لعل و صفت

خود و دین لعل  
زاکه دارم سر لعل و صفت  
شاهی گفت که قول من است  
هر چه گویم از راست است  
لعل چنانکه قول من  
گفت من چون گفت با کان  
خود تمام علم لعل پیش من  
دین من در سر لعل فرزند  
گفت که گفت چون من  
من شرح مصلحت در این  
مرکز صالح صالح است  
راوی حکیم هم در دین خود  
دین لعل را به میان هم  
زاکه دارم سر لعل و صفت



روح حق و دایم در دین خود  
روح حق و مصطفی در دین خود  
من نه مبدی و نه منتهی  
شکسته خلق بین آن دو  
ای تو هر چه می بینی در دین  
رو تو شرح مصطفی را یک  
هر که او را دیده من احوال را  
هر که او را دیده من احوال نمود  
هر که او را دیده من احوال بود  
هر که را همچون من ایمان بود  
رو تو تو شهادت در دین تو  
قامت ملک سلیمان در دین  
دین من دینی فی السعیدین  
خزین من ذهب و کمال است

روح حق و دایم در دین خود  
روح حق و مصطفی در دین خود  
من نه مبدی و نه منتهی  
شکسته خلق بین آن دو  
ای تو هر چه می بینی در دین  
رو تو شرح مصطفی را یک  
هر که او را دیده من احوال را  
هر که او را دیده من احوال نمود  
هر که او را دیده من احوال بود  
هر که را همچون من ایمان بود  
رو تو تو شهادت در دین تو  
قامت ملک سلیمان در دین  
دین من دینی فی السعیدین  
خزین من ذهب و کمال است

روح حق و دایم در دین خود  
روح حق و مصطفی در دین خود  
من نه مبدی و نه منتهی  
شکسته خلق بین آن دو  
ای تو هر چه می بینی در دین  
رو تو شرح مصطفی را یک  
هر که او را دیده من احوال را  
هر که او را دیده من احوال نمود  
هر که او را دیده من احوال بود  
هر که را همچون من ایمان بود  
رو تو تو شهادت در دین تو  
قامت ملک سلیمان در دین  
دین من دینی فی السعیدین  
خزین من ذهب و کمال است

روح حق و دایم در دین خود  
روح حق و مصطفی در دین خود  
من نه مبدی و نه منتهی  
شکسته خلق بین آن دو  
ای تو هر چه می بینی در دین  
رو تو شرح مصطفی را یک  
هر که او را دیده من احوال را  
هر که او را دیده من احوال نمود  
هر که او را دیده من احوال بود  
هر که را همچون من ایمان بود  
رو تو تو شهادت در دین تو  
قامت ملک سلیمان در دین  
دین من دینی فی السعیدین  
خزین من ذهب و کمال است

روح حق و دایم در دین خود  
روح حق و مصطفی در دین خود  
من نه مبدی و نه منتهی  
شکسته خلق بین آن دو  
ای تو هر چه می بینی در دین  
رو تو شرح مصطفی را یک  
هر که او را دیده من احوال را  
هر که او را دیده من احوال نمود  
هر که او را دیده من احوال بود  
هر که را همچون من ایمان بود  
رو تو تو شهادت در دین تو  
قامت ملک سلیمان در دین  
دین من دینی فی السعیدین  
خزین من ذهب و کمال است

روح حق و دایم در دین خود

وَإِنْ تَجَرَّ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَ وَأَخْفَى  
الَّذِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى  
وَهَلْ أَسِيتُكَ حَدِيثَ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا  
فَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِنِّي أَنتَبِتُ نَارًا آتَانِي  
أَسِيرُكُمْ مِنْهَا يَقْتَبِسُ الْوَلَدُ عَلَى الْآرِمْهُدِ  
فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ بِمُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ  
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى

وَأَنَا خَشَعْتُكَ فَاسْمَعْ الْمَاءُ نَوْحِي إِنِّي أَنَا  
اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ  
لِيُكْرِمَنِي إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ  
أَخْفِيهَا لِلْغَرِيِّ كُلِّ تَفِيرٍ بِمَا تَتَّقِي مَلَأَ  
بَصُرَتَاكَ عَنَابًا مِنَ الْيَوْمِ مِنْ يَمَا وَانْجِ  
هُوَ يَوْمٌ فَتَرَدِّي وَمَا نِلَكَ بِمَبْنِيكَ مُوسَى  
قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَنَا



أَهْشُرْ بِهَا عَلَى عَمِي وَيْلَ لِي فِيهَا مَا رُبَّ  
أُخْرَى قَالَ أَلْقَاهُ مُوسَى فَأَلْقَاهَا  
فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى قَالَ خُذْهَا وَلَا  
تَخَفْ سَعِدَهَا سَبْعُ مِائَةٍ أَوَّلَى  
وَأَضْمَمَ يَدَهُ إِلَى الْجَنَاحِ مَخْرُجَ حَيَّةٍ  
مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى لِلَّذِينَ  
مِنَ الْبَنِي الْكُتُبِيِّ إِذْ هَبَّ الريحُ فَرَعُونَ

٣٥٢  
إِنَّهُ طَغَى قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي  
وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاجْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لَدُنْكَ  
عَقْدَةً قَوْلِي وَتَعَلَّقْ لِي فِي رَأْسِي عَاقِدَةً  
أَتَى الشَّعْبَ بِمَا أَنشَأَ فِيهِمْ أَشْيَاءَ فِي  
أَمْرِي كَمَا تَنْهَضُ كُنُوزٌ وَتَنْفَكُوكَ  
كُنُوزًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا الْعَصِيرَاءَ قَالَ  
فَدَاؤُنِيكَ سَوَّلَكَ بِمُوسَى وَلَقَدْ

مَسَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَى  
أَمْرِكَ مَا أَبْغَيْتَ أَلَمْ تَرَ أَنَّا قَدْ فَوَّضْنَا إِلَيْكَ  
ذَاقْ فَدَمِشَ فِي آلِ يَسُوعَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالسَّاحِلِ  
بِأَخِيكَ مَدُونِي وَعَدَاؤُهُ وَالْعَبَثَ عَلَيْكَ  
فَكَيْفَ مَنِي وَأَلْبَسَ عَلَى مَنِي  
إِذْ تَمْشِي أُنْثَى أَفْعُولُ مَلْ أَدْلُكُمْ  
عَلَى مَنْ يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَا إِلَى

مَدْر

أَنْتَ كَي قَسَّرَ عَيْنَنَا وَلَا تَهْزَنْ وَقُلْتَ  
مَسَّا فَجَعَلْنَاكَ مِنَ الْقَسَمِ وَفَتَّاكَ فَوْنًا  
فَلَيْتَ سَبِيحَ فِي أَهْلِ مَدِينَةِ مَنْ جَنَّتْ  
عَلَى قَدْرٍ يُؤْمِنُ وَأَضْطَرَّتْ لِقَيْتِ  
إِذْ مَسَّكَ أَتَى وَأَحْوَلَ بِأَيْمِي وَلَا تَنْبِيَا  
فِي ذِكْرِي إِذْ مَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ  
إِنَّهُ طَعَى فَقَوْلَاهُ قَوْلًا كَيْتًا لَعَلَّهُ



يَذْكُرُوا وَيَحْيَى. قَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَفْعَامُ  
أَنْ يُفَرِّدَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْفِئَ. قَالُوا لَا تَهَاجَرُوا  
إِلَّاهِي مَعَكُمْ إِنَّمَعُوا وَارْزُقُوا فَإِنَّ  
فَعُولًا إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكَ قَارِئًا مَعُنَا  
بَنِي إِسْرَءِيلَ وَلَا تَغْنَبُ هُمْ فَدَخَلْتَ  
بَابَهُ مِنْ ذَيْلِكَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ  
الْقُدْسَ إِنَّا قَدْ أَفْجَى إِلَيْنَا أَرْزُقُوا الْعَدَاةَ

عَلَى مَنْ كَرِهَ وَتَوَلَّى لَعَالٍ فَتَنَ  
رَبُّكُمْ سَائِمُونَ قَالُوا رَبَّنَا الَّذِي فِي  
أَفْعَالِ كُلِّ نَبِيٍّ خَلَقَهُ فَتَفَكَّرْ  
قَالُوا قَالُوا الْقُرُونُ الْأُولَى قَالُوا عَلَيْنَا  
عِلَّةٌ رَبِّهِ فِي كِتَابٍ لَا يَصِلُ إِلَيْنَا وَلَا  
يَمَسُّ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْزُقَ  
مِنْهُمَا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَآزَلَهُ

مِنْ السَّمَاءِ مَاءً فَاصْرَجْنَا بِهِ أَشْدَاجًا مِمَّنْ  
يَبْكُونَ يَنْفَخُونَ فِي صُفْرٍ أَسْوَدَ وَارْتَعَلُوا أَلْعَامَ مِمَّنْ  
إِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذَلِكَ لَنَبْلُوَنَّ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ  
مِنْهَا حَلَقًا مِمَّنْ وَبَيْنَ أَيْدِيكُمْ  
وَمِنْهَا أَخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى  
وَلَقَدْ آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلِّيًّا فَكَذَّبَ  
وَقَالَ إِنَّا جُنَّ غَوِيٌّ

الزُّمَرِ

أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى فَلَمَّا بَيَّنَّنَا لَكَ مِنْ خَلْقِ  
مُوسَى فَاخْبَلْ جُنَّا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا  
تُغْلِبُهُ فِيهِ لَوْ أَنَّكَ مَعَنَا لَأَرْسَلْنَا  
قَالَ مَوْعِدَكُمْ يَوْمَ الزَّيْتُونِ وَإِنْ  
يُخَسِّرُ النَّاسُ ضَعْفِي فَتَوَلَّوْا عَنْهُ  
فَجَمَعَ كَسْبًا لِنُفْلِي قَالَ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ  
وَرَبُّكُمْ لَا يَغْفِرُ لِقَوْمِ اللَّهِ كَذِبًا



فَسَجَّحْتُمْ كَذِبًا وَقَدْ خَابَ مِنْ  
مَنْ أَفْتَرَى . فَتَنَّا دَعْوَا أَعْرَضْتُمْ  
بَيْنَهُمْ وَأَسْرَدَ الْخَوَافِ . فَتَوَارَتْ  
عَنْ دِينِ السَّحَرِ بِرُيُودٍ أَنْ تُخْرِجَكُمْ  
مِنْ أَرْضِكُمْ بِحَرْمٍ مِمَّا قَدْ مَسَا  
بَطْنُ بَنِي كَنْعَانَ لِلشَّامِ . فَاجْتَمَعُوا كَيْدَكُمْ  
مُخَلَّطُوا مَقَامًا . فَذَاقُوا الْيَوْمَ مِنْ

استمر

الْشَّامِ . فَتَنَّا دَعْوَا أَعْرَضْتُمْ  
بَيْنَهُمْ وَأَسْرَدَ الْخَوَافِ . فَتَوَارَتْ  
عَنْ دِينِ السَّحَرِ بِرُيُودٍ أَنْ تُخْرِجَكُمْ  
مِنْ أَرْضِكُمْ بِحَرْمٍ مِمَّا قَدْ مَسَا  
بَطْنُ بَنِي كَنْعَانَ لِلشَّامِ . فَاجْتَمَعُوا كَيْدَكُمْ  
مُخَلَّطُوا مَقَامًا . فَذَاقُوا الْيَوْمَ مِنْ

لنَجْمٍ وَلَا يَفْطَحُ الشَّاحِحَ حَتَّى أَتَى مُؤَيَّنٌ  
الشَّجَرُ مُخْتَصِمًا كَالْوَأَسْتِ يَرْفَعُ مَرْقُوتَ  
وَمُؤَيَّنٌ دَعَا أَمْسَتْمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ  
أَقْرَبَكُمْ إِلَهُهُ لَكَيْبُكُمْ لِلَّذِي  
عَلَّمَكُمْ الشَّجَرُ فَلَا فِطْعَنَ أَبَدِيَّتَكُمْ  
وَأَرْجَلَكُمْ مِنْ خِلَعٍ وَلَا صِلَبَكُمْ  
فِي جَذْوَعِ النَّحْلِ وَالْعَاسِ لَيْسَ أَمْسَدُ

مؤيد

مَدَامَا وَابْقَى هُوَ تَوَاتَرَ تَوَاتَرَكَ عَلَى مَا  
حَارَّ نَامٍ الْيَقِينِ وَالَّذِي فَطَرَ مَا فَضَّلَ  
مَا لَقِيَ مَا ضَلَّ إِنَّمَا تَقْفِي عَلَى الْحَبْوَةِ  
الذَّنْبِ إِنَّا أَمْسَا رَبِّهَا لِيُغْفِرَ لَنَا خَطِيئَتَنَا  
وَمَا لَكُمُ مَعَنَا عَلَيْهِ مِنَ الشَّجَرِ وَاللَّهُ  
خَبِيرٌ وَابْقَى إِلَهُهُ مِنْ بَابِ رَبِّهِ فُجْرًا  
تَوَاتَرَ لَهُ جَمْعُهُ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا



يَحْيَىٰ. وَمَنْ بَارِدٌ مُّؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الطَّيْلُوتَ  
فَأُولَٰئِكَ مَتَّعْنَا الدَّرَجَاتِ الْعُلَىٰ. جَعَلْنَا  
عَدُوَّ قَوْمٍ مِنْ تَحْتِنَا الْأُخْرَىٰ. وَلَئِنْ  
فِيهَا وَذَلِكَ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا  
الْأَنْهَارُ. وَلَئِنْ  
أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي  
فَأَصْرَبْ لَهُمْ سَبِيلًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا  
لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا فِتْنًا. فَاتَّبَعْنَاهُمْ

٢٥٨  
فِي عَدْنٍ يَجْتَوُونَ. فَقُلِّبْنَاهُمْ مِنْ أَلْفِ  
مِائَةِ أَلْفٍ عَنَاءٍ. وَأَصْلَافُ قَوْمٍ مُّؤْمِنَةٍ  
فَرَمَّاهُمُ الْمَوْتُ الْآخِرَ. إِنَّا جَعَلْنَاكُمْ  
مِنْ عَدُوٍّ لَكُمْ وَوَعَدْنَا لَكُمْ بِأَنْتِ  
الْقَوْلِ الْأَوَّلِيِّ. وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْكُتُبَ  
وَالْحُكْمَ. وَكَلَّمْنَا بَيْنَ يَدَيْكُمُ الْمَلَائِكَةَ  
وَلَا تَقْطَعُوا فِيهِ يَمْعَكُمْ عَلَيْهِمْ. فَاتَّبَعْنَاهُمْ

وَمَنْ يُعَلِّمْ عَلَىٰ عَقْبِهِ فَقَدْ مَعَى  
وَالْحَيُّ لَعَنَ لِيْنِ مَأْتِ وَأَمْسَ وَفَعِلَ  
صَلِحًا مَوْافَقًا دِي وَمَا أَعْبَلَك عَنْ  
قَوْمِكَ مَوْفَى بِمَا لِي عَنْهُ أَوْ لَا  
عَلَى أَتْرَحَى وَفَعِلْتَ إِلَيْكَ رَيْتَ لِيَوْمَ  
مَا لِي نَا كَدَ مَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ  
وَأَضَاعْتُمْ الشَّامِيْنَ فَرَجَعَ مَعَى

الَّذِينَ

إِلَى قَوْمِهِ عَقْبَانِ لِيَوْمَ مَا لِي بَقِيْعُكُمْ  
بَعْدَكُمْ رَيْتَ كُمْ وَفَعِلْنَا أَفْعَالُ  
بَلَدِكُمْ الْعَمِيدَ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَعْلَمَ  
عَلَيْكُمْ مِنْ دِيْنِكُمْ فَاسْأَلْتُمْ  
مَوْفِدِيْ مَا لِي أَسْأَلُكُمْ مَوْفِدَكَ  
بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حَمِلْنَا أَوْ رَأَيْنَا  
زَيْنَةَ الْقَوْمِ فَقَدْ فَتَاهَا فَكَيْدَ لِي الْفَى



السامريين وخرجهم من عجلاتهم  
فأمرهم أن يذبحوا ذبائحهم لله  
فقال لهم لا تفرحوا بل  
فرحوا بفرحكم من الآن  
والآن لأنكم قد  
وجدتم ربكم  
والآن لأنكم قد  
وجدتم ربكم  
والآن لأنكم قد  
وجدتم ربكم

٢٧  
فأمرهم أن يذبحوا ذبائحهم لله  
فقال لهم لا تفرحوا بل  
فرحوا بفرحكم من الآن  
والآن لأنكم قد  
وجدتم ربكم  
والآن لأنكم قد  
وجدتم ربكم  
والآن لأنكم قد  
وجدتم ربكم

يَا مَعْشَرَ بَنِي إِسْرَءِيلَ كُلُّ مَنْ يَتَّبِعْكُمْ بِمَا كُنتُمْ يَفْعَلُونَ  
فِي قِبَضَتِي قِبْضَتِي مِنْ أَفْرِ الرُّسُولِ  
فَنَبَأُ نَهَاكَ كَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي  
قَالَ كَذِبٌ فَوَيْلٌ لَكَ مِنَ الْحَيَّةِ إِنَّ  
تَقُولَ لَا مَبَاسَ فَإِنَّكَ مُوَعِدٌ لِي  
تُخْلِفُهُ وَأَنْظُرَ إِلَى الْحَالِ الَّذِي ظَلَمْتَ  
عَلَيْهِمْ عَلَقَا النُّجُومَ فَتَهُ نَفْسُكَ لَتَسْفِهُهُ

فهم

فِي السَّمَاءِ قَسْفًا لِنَمَّا الْعُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ  
إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلُّ شَيْءٍ عِلْمًا كَذَلِكَ يَقْضِي  
لَكَ مِنْ نَبَأِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ تَتَبَّكَ  
مِنْ كَذِبَاتِهِ كَرِهَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ  
فَأَنْتَ تَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرَهُمْ فَلْيَذَرْنِ  
فِيهِمْ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا يَوْمَ  
يُنْفَخُ فِي الظُّلُمِ وَالْجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ



مُرَافِقًا يَخَافُ قَوْلَ بَيْعِكُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا  
مَعْرُوفًا نَحْنُ أَقْلَمُ بِمَا تَقُولُونَ أَوْ يَقُولُ  
أَمَّا لَهُمْ طَرِيقَةٌ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا كَوْمًا  
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا  
رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى  
فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا يَوْمَئِذٍ تَبْنِعُونَ  
الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ

الهم

لِقَوْمٍ خَسِرَ فَمَا كَانَ يَنْفَعُهُمْ إِلا كَوْمًا  
تَقَعُ الشَّعَابَةُ إِنْ كُنْ لَهُ الْيَمِينُ وَ  
رَحْمَةُ رَبِّهِمْ لَا يَكْفُرُ مَا كُنْ أَيْدِيهِمْ وَمَا  
كَلَامُهُمْ وَلَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وَعَنْتِ  
الْوَيْلُ لِلَّذِينَ يَقُولُونَ وَقَدْ كُنَّا مِنْ سِوَى  
ظُلُمَاءٍ وَمَنْ يَفْعَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِرٌ  
فَلَا تَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا وَكَذَلِكَ

انزلناه قرآنا عربيا وظهر فوائده من  
 الوحيين لعالمهم يتقون او يخدعون  
 لهم ذكرا ففعل الله للذي الحق  
 ولا تعجل بالقرآن من قبل ان يفيض  
 اليك وحيه وقل رب زدني علما  
 ولقد عاهدنا آل ادم من قبل فليسوا  
 ولا نجد له عزمنا واذ قلنا للملائكة

سجدا وادم فوجدوا الا ابليس ابي  
 قلنا يا ادم ان هذا عدو لك ولزوجه  
 فلا تخرجهما من الجنة فتشقى  
 ان كنت اذ تبعن فيها ولا فرى  
 واذ لك لا تقصروا فيها ولا تقصى فوسوس  
 اليه الشيطان فاكل بادم فكل اذ ان  
 على شجرة الخلد وملك لا يبلى



فَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَإِذَا هُمْ فِي سُلْجَمٍ  
وَأَطِيعُوا أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَطِيعُوا أَمْرَ  
الْجُنْدِ وَأَعِصُوا أَمْرَ رَبِّهِمْ فَعَلَىٰ  
الْجَنَّةِ أَجْرُهُمْ فَبُذِلَ لَهَا مِنْ دُونِ  
الْمَلَائِكَةِ مَقَدَّاتٌ ذَاتُ أَبْوَابٍ مُتَفَتِحَةٍ  
يَخْرُجُ مِنْهَا الْيُسْرَىٰ وَأُخْرَىٰ فَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ  
يَخْرُجُونَ مِنْهَا شَيْئًا وَلَا يَسْتَلْزِمُهُمُ  
الْحَصْبُ فِيهَا وَلَهُمْ فِيهَا زَوْجٌ بَاقِي

قوله

وَأَطِيعُوا أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَطِيعُوا أَمْرَ  
الْجُنْدِ وَأَعِصُوا أَمْرَ رَبِّهِمْ فَعَلَىٰ  
الْجَنَّةِ أَجْرُهُمْ فَبُذِلَ لَهَا مِنْ دُونِ  
الْمَلَائِكَةِ مَقَدَّاتٌ ذَاتُ أَبْوَابٍ مُتَفَتِحَةٍ  
يَخْرُجُ مِنْهَا الْيُسْرَىٰ وَأُخْرَىٰ فَلَا يَمْلِكُ  
الَّذِينَ يَخْرُجُونَ مِنْهَا شَيْئًا وَلَا يَسْتَلْزِمُهُمُ  
الْحَصْبُ فِيهَا وَلَهُمْ فِيهَا زَوْجٌ بَاقِي

يَهْدِيهِمْ كَمَا هَدَيْتَهُمْ مِنْ  
 الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي سَكَنِهِمْ إِنَّهُمْ فِي  
 ذَلِكَ لَا يَلِيبُ إِلَّا إِلَى الْعَذَابِ وَكُلُّهُمْ كَالْبَشِيرِ  
 سَقَتْ مِنْ دِيَارِكَ لَكَ أَنْ يَنْزِلَ مَا فِي  
 أَجْلِ نَسَمَةٍ وَخَيْرٌ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَ  
 يَسْجُدُ بِحَمْدِ رَبِّكَ طَلُوعُ الشَّمْسِ وَ  
 قَبْلُ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ الْيَلِّ فَسَبِّحْ

عَلَى

وَأَطَاعَتِ النَّجَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى وَلَا  
 تَمْلِكُ مِنْ عِقَابِكَ إِلَى مَا مَسَّحْتَ بِهِ أَرْوَاحَهُمْ  
 مِنْهُمْ وَكُنْ مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِمْ  
 فِيهِ وَبِشْرُوفِ رَبَّنَا فَتَرَى تَابُوتَ  
 خَالِدًا فِيهَا يَأْتِيهِ بِالْغَمَامِ وَأَصْطَرِجُ عَلَيْهَا  
 لَا تَمْلِكُ مِنْ شَرْقِهَا لَقَدْ نَزَّلْنَاكَ وَالْعَالِيَةَ  
 لِلنَّفْعِ وَأَقُولُ لَكَ لَا يَأْتِيَنَّكَ إِلَّا بَشِيرٌ



مِنْ تَنْبِيْهِ اَوْ لَمْ نَأْتِهِمْ بِبَيِّنَةٍ مِّنْ اَمَامِنَا  
لَا قَوْلَیْ وَّ اَوْ لَمْ نَأْتِ اَعْلٰیكُمْ كِتٰبًا  
مِّنْ قَبْلِ لِقَائِنَا رَبِّنَا اَلَا اَرْسَلْنَا  
الْبَنٰی رٰسُوْلًا فَتَسْمِعُ لِبٰیِّنٰتِ مِّنْ قَبْلِ  
اَنْ يُّنَادٰی وَ تَقْرٰءَ فَاُولٰٓئِكَ لَا تَرْجِعُوْهُ  
فَاَنْ يُّصَوِّفَ عٰمِلُوْنَ مِّنْ اَهْلِ الْبُیْتِ الْفَرِیْظِ  
الشَّوْمِیِّ وَ مِّنْ اَهْلِ الْبُیْتِ

هر که بیاید منی نور شده	هر که بیاید منی نور شده
هر که بیاید منی نور شده	هر که بیاید منی نور شده
هر که بیاید منی نور شده	هر که بیاید منی نور شده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
بُیِّنَ الَّذِیْنَ اٰتٰوْا حَبِیْبًا مِّنَ السَّجْدِ  
الْحَسَنَ اِلَى السَّجْدِ الْاَوْفَعَا الَّذِیْ رَكَعَتَا  
حَوْلَهُ لَیْسَ بِمَا مَلَکْنَا اِنَّهُ هُوَ السَّجْدِ الْبَیِّنِ  
وَاَتَيْنَا مَوْحٰی الْکِتٰبِ وَجَعَلْنَاهُ مَدَدًا

۱۸

لَيْسَ بِإِيمَانٍ بِكَ إِلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ  
 وَكِيلًا ذُنُوبَكُمْ مِنْ حَكْمَتِهِ فَاعْلَمُوا  
 أَنَّكُمْ عِنْدَ اللَّهِ لَكِنَّةٌ ۖ وَقَفَّيْنَا إِلَىٰ بَنِي  
 إِسْرَءِيلَ فِي الْكَلْبِ لِنُفَيْدَهُمْ فِي الْأَرْضِ  
 مِمَّنْ بَيْنَ يَدَيْهِمْ وَكَلَّمْنَا هَارُونَ كَلِيمًا ۖ فَوَدَّ  
 جَاءَ وَعَدْنَا وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ لَمَمٌ  
 مِمَّا دُلَّ النَّاسُ أُولَىٰ بِأَسْمَائِهِمْ فَجَاءُوا

عن النبي

خَلِيلَ الَّذِينَ يَارُونَكَ وَكَانَ وَعْدًا بِمَقْعَدِ اللَّهِ  
 رَبِّهِمْ فَتَالَكُمْ لَكُمْ الْحَقُّ عَلَيْكُمْ وَأَمْدَدْنَا  
 كَذِبًا بِأَمْوَالِ قَوْمَيْنِ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ  
 نَافِلِينَ ۖ إِنَّكُمْ لَتَحْتَمِلُونَ كَلِمَاتٍ لَّا تُحِبُّونَ  
 وَإِنْ أَتَاكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّهُ إِجَاءٌ وَعَدُ  
 الْآخِرَةِ لِيَسْئَلُنَا عَنْ وُجُوهِكُمْ وَلِيُخْلَصَ  
 السَّجْدَ كَمَا دَخَلُوا أَقُولُ مَرْفُوعٌ



لِيَتَذَكَّرُوا مَا عَلَوُا فَتَحِيْرًا عَنِّي وَبِحُكْمٍ  
أَن يَرْحَمَكُم وَأَن تُدْنِيَهُمُ عُنْدَنَا وَ  
جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا  
أَن تَقْرَأَ الْقُرْآنَ يُفْهِمُكَ أَلْفَافُهَا هِيَ آفَافُهَا  
وَيُفْهِمُ الْغُوثِينَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ  
الضَّالِّحِينَ أَرْحَمُكُمْ أَجْرُكُمْ كَبِيرًا وَ  
أَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا

لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ  
بِالشَّيْءِ عَذَابُهُ بِالْغَيْبِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ  
كَافِرًا وَ جَعَلْنَا الْبَيْتَ وَاللَّهُمَّ الْبَيْتَ  
مُحَرَّمًا آيَةَ الْبَيْتِ وَجَعَلْنَا آيَةَ الْبَيْتِ  
مُسْتَجِرًا لِّلْمُتَّقِينَ أَفَمَلَأْتُمُ الْأَرْضَ  
وَالْأَعْلَامَ عَذَابَ النَّارِ وَالْحَبَابِ  
وَكُلَّ شَيْءٍ فَضَّلْنَاهُ تَفْضِيلًا وَكُلَّ

إِنْسَابِ الزَّمَانَةِ طَوِّفَ فِي عُنُقِهِ وَفُتِحَ  
لَهُ بَعْدَ الْعَمَلِ كِتَابٌ بِالْقَبْرِ مَقْشُورٌ  
أَقْرَأَ كِتَابَكَ كَقَوْلِكَ الْبَقِيَّةُ  
عَلَيْكَ حَبِيبًا مَنِ اسْتَدَى فَاثْمًا بَصِيرَةً  
لِنَفْسِهِ وَمَنْ صَلَّى فَاثْمًا بَصِيرَةً عَلَيْهَا  
وَلَا تَقْرَأُ قَارِئَةً وَفَرَاخُورِي وَمَا  
كُنَّا مَعْدِيهِمْ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا

وَإِذَا ارْتَدْنَا أَلَكُ الْهَلَاكِ قَرَبْنَا أَمْرَنَا  
مُسْتَرْفِيًا فَتَسَلُّوا فِيهَا لَحْزَةً مَلِكًا أَلَمًا  
نَدَامُ نَفَا تَدْمِيرًا وَكَمَا أَفْلَكُ كُنَّا مِينًا  
فَقَرَأَ فِي مِيزَانِ بَعْدَ مَوْجٍ وَكُنْ بِرَبِّكَ بِذَوْبٍ  
عِبَادُ وَحَبِيبًا بِقَبْرِ مَنِ كَانِ  
بِرَبِّكَ الْعَامِلَةَ عَمَلْنَا لَهُ فِيهَا مَسَافَرُ  
لَيْسَ نُرِيدُ أَنْ نَجْعَلَنَاهُ لَكُمْ بَصِيرَةً



مَنْ مَاتَ مَاتَ مُؤْمِنًا وَمَنْ أَرَادَ الْخَيْرَ  
وَسَعَى تَحْسِبَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأَوْفَى لَكَ  
كَانَ سَعْيُهُمْ شَكْرًا وَكَانَ نَصِيحُهُ  
هُوَ لَكَ وَمَنْ أَرَادَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا  
كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا أَنْتَ  
كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ  
وَالْآخِرَةُ أَكْبَرُ مِنْ حَبِيبٍ وَأَكْبَرُ

فَضَّلْنَا

۳۵۲  
فَضَّلْنَا وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ  
فَقَعْدَ مَنْ مَاتَ مَاتَ مُؤْمِنًا وَكَانَ وَفَى  
رَبِّكَ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى بِأَلْوَالِيهِ  
يَحْتَسِبُ الْمُسْلِمُ بَيْنَ عَيْنَيْكَ الْكَبِيرِ  
أَمَّا أَوْفَى لَكَ فَلَا تَقُلْ أَمَّا  
أَوْفَى وَلَا تَقُولْ أَمَّا وَقُلْ أَمَّا قَوْلُ  
كَرِيمًا وَأَخْفِضْ لَكَ جَنَاحَ الدَّلِيلِ

مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَحِمْتُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ  
يَكْسِبُونَ صَغِيرٌ ذُرِّيَّتُكُمْ أَكْبَرُ  
فِي نَفْسِي كُنْتُمْ إِن تَكُونُوا ضَالِّينَ  
فَوَيْلٌ كَانَ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْقُورٌ وَأَمَّا  
وَالْقُرْبَى حَقٌّ وَالنَّيْكَانُ وَابْنُ  
السَّبِيلِ وَالْأَمْسِيُّ وَابْنُ الرَّحْمَةِ  
الْمَبْنِيُّ كَانَ لَوِ الْإِخْوَانُ الشَّيْطَانُ

لَوْن

وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا وَ  
إِنَّا نَعْرِضُكُمْ عَنْهُمْ ابْنَاءَ الرَّحْمَةِ مِنْ  
ذُرِّيَّتِكُمْ تَرْجُو مَا نَقُلُ لَهُمْ قُلْ لَا يَسْتَوُونَ  
وَالَّذِي يَجْعَلُ بَيْنَكَ وَمِثْلَهُ مِنَ الْعُشْقَانِ  
وَالَّذِي لَا يَسْتَوِي كُتُبُ السَّيْرِ فَتَعْدُ  
مَعْلُومًا فَتَحْسَبُونَهُ لَئِنْ تَرَأَيْتُمْ  
الْفَرْقَ لَمِنْ فَتَكْفُرُوا وَتَقُولُ إِنَّهُ كَانَ

بَعِيدًا وَخَيْرٌ بَصِيرًا وَ لَا تَقْتُلُوا الَّذِينَ  
كُنْتُمْ حَبِيبَةً إِفْقَاقٍ لَعَنَ رَبُّنَا لَهُمْ وَالْإِنَّمَا  
إِنْ قَتَلْتُمْ هَؤُلَاءَ خَطَاةَ كَبِيرَةٍ وَ لَا تَقْرَبُوا  
الرِّبَا إِنَّمَا كَانَ قُرْآنٌ وَمَا يَسْتَوِي  
وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ  
وَمَنْ قُتِلَ مَطْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهِ  
مُسْلِمًا فَلَا أَصْرَ فِي الْقَتْلِ إِنَّمَا كَانَ

مَنْعُورًا

مَنْعُورًا وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالْحَقِّ  
فِي الْحَقِّ حَقِّ بَلَّغِ الشَّيْءَ فَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ  
إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا فِي أَوْفُوا  
الْكَيْلِ إِذْ كُتِبَ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَقْرَبُوا  
الْمَالَ الْيَتِيمِ ذَلِكَ حَقٌّ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّ  
لَا تَقْتُلُوا مَنَ الْيَتِيمِ إِلَيْكُمْ بِدِينٍ  
الْتِمَاعِ وَالْقَصْرِ وَالْفَوَادِ كُلُّ أُولَئِكَ



عَنْهُ مَسْئُولٌ وَلَا تَقْصِرْ فِي الْأَرْضِ  
مَرَحًا إِنَّكَ تَقْرَأُ الْأَرْضَ وَتَنْقُلُ  
الْجِبَالَ طَوْلًا كُلِّ ذَلِكَ كَانُ مِنْهُ  
عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُومًا ذَلِكَ وَمَا  
أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمِ وَلَا  
تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ  
مَلُومًا مَذْمُومًا أَمْ أَصْفَيْكُمْ رَبُّكُمْ

بِالْبَيْنِ

بِالْبَيْنِ وَاتَّخَذُوا لِلَّهِ كُفْرًا  
إِنَّكُمْ لَقَوْلُونَ قَوْلًا عِظَمًا وَقَدْ  
صَرَفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذْكُرُوا  
وَمَنْ يَنْبَغِي لَهُمْ إِلَّا نُفَعُوا قُلُوبُكَ  
مَعَهُ إِلَهًا كَمَا يَقُولُونَ إِذَا  
لَا يَنْفَعُوهُ إِلَى يَوْمِ الْقُرْآنِ سَبِيلًا يُخَذَّلُونَ  
وَيُتَعَلَّى عَنْهُمْ يَقُولُونَ عَلَوْا كَيْفًا

أَكْفَلَهُمْ وَفَرَّقَانَا فَكَرِهْتُ رَبِّكَ فِي  
 الْقُرْآنِ وَمَعَهُ وَلَوْ عَلَى أَدْبَارِهِمْ نَفَقُوا  
 تَعْلَمُ أَفْكَرَ مِنْهَا تَعْلَمُونَ  
 لَيْتَ وَاللَّهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ  
 لَنْ تَقْبَلُوا لَهُمْ تَعْلَمُونَ  
 كَيْفَ صَرَّبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلا  
 يَنْصَحُونَ مَيْيَلًا وَفَقَالُوا كُنَّا

فَسَخَّ لَهَا الشَّمْلُوكَ النَّبْعَ وَالْأَرْضَ وَمَر  
 فَتُحُونَ وَإِنْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا بُعِثَ بِحَكِيمٍ  
 وَلَكِنْ لَا تَقْبَلُونَ قِسْمَتَهُمْ إِنْ كَانَتْ  
 حُلُمًا عَفْوَراً فَإِذَا فَرَغْتَ الْفُرَاتِ  
 جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ  
 بِلَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ  
 فَلَوْ يَدْعُونَ إِلَهُ مَعَهُ إِنْ كُنْتُمْ تَقْبَلُونَ وَإِنْ

أَفْكَرَ

رَبِّكَ كَانَ مَحْذُومًا وَإِنْ مِنْ قَرِيبٍ  
 إِلَّا تَعْلَمُ مَقْصِدًا كَسُوهُمَا قَبْلَ يَوْمِ الْعَمَلِ  
 أَوْ مَعَذِرَتًا عِنْدَ الْهَامِ يَنْهَدُ لَكَ  
 ذَلِكَ فِي الْحَقِّ سَطُوعًا وَبَعْدًا  
 مَتَّقَا أَنْ تَرْسِلَ بِالْأَمْرِ إِلَّا أَنْتَ  
 كَيْفَ تَعْلَمُ بِهَا الْأَكْوَانُ وَأَقْبَلًا  
 مَعَهُ الْكَافَّةَ مُبْصِرَةً فَطَمَعُوا بِهَا وَمَا

فِي الشَّمْلُوكِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ  
 النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَأَنبَأْنَا دَاوُدَ نَبُوذًا  
 قُلْ أَدْعُوا الَّذِينَ رَعَيْتُمْ مِنْ دُونِ فَكَا  
 يَكُونُ كَشَفِ الضُّرِّ وَالْأَعْوَابِ  
 أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَنْتَغُونَ  
 إِلَهُ رَبِّهِمْ أَلَيْسَ أَوْلَىٰ بِكُمْ أَنْ تَقْبَلُوا  
 رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنْ عَذَابُ

بَدَا



عِظَامًا وَفَرَمَانًا إِنَّا الْمُبْعُوثُونَ خَلَقْنَا  
جَدِيدًا قُلْ كَرِهْتُ الْإِسْلَامَ الْوَاحِدَ يَدَا  
أَيُّ صَافٍ فَكَيْفَ كُنْتُ فِي صَدْقٍ وَبِعْثَكُمْ  
فَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ  
أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُبْعَثُوكَ إِلَيْكَ فَيُخَوِّفُهُمْ  
يَقُولُونَ مَتَى هُوَ عَسَى أَنْ يَكُونَ  
قَرِيبًا يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ

هـ

يُحْكَمُونَ وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنُشْعَمُ إِلَّا قَلِيلًا  
وَقُلْ إِنَّمَا دُرِي بِقَوْلِ الَّذِي هُوَ تَحْسَنُ  
إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْفَعُ مَتْلَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ  
كَانَ لِلنَّاسِ عَدُوًّا مُبِينًا وَفِيكُمْ  
أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ نَاشِئَكُمْ لَبِئْسَ الْأَعْلَمُ  
إِنَّ نَاشِئَكُمْ لَبِئْسَ الْأَعْلَمُ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ  
عَلَيْهِمْ وَكَيْلًا أَوْ تَرْبَاتٍ أَعْلَمُ مِنْ

تَرْسِلَ بِأَرْبَابٍ إِلَّا تَحْوِيَهُمْ قُلْ إِنَّا لَنُفَاكِكُكُمْ  
تَرْبَاتٍ أَعْلَمُ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا  
الَّتِي أَرَى بَيْنَكَ إِلَّا نَفْسًا نَافِسًا وَالتَّحْوِيَّةَ  
الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنَحْيُ عَنْهُمْ قُلْ إِنَّا لَنُفَاكِكُكُمْ  
إِلَّا طَفِيفًا كَثِيرًا قُلْ إِنَّا لَنُفَاكِكُكُمْ  
أَجْدَدُ وَإِلَادَ مَسْجِدٍ وَإِلَّا لَيْسَ هَلْ  
أَسْجِدُ إِنَّ خَلْقَ طِينًا هَلْ أَرَى بَيْنَكَ

هـ

مَدَّ الدِّينَ كَسْرَتِ عَلَى لَكِ الْخَيْرِ  
إِلْ قَوْمِ الْعِيسَى الْخَيْرِ كَسْرَتِ قَوْمِ الْعِيسَى  
إِلْ قَوْمِ الْعِيسَى الْخَيْرِ كَسْرَتِ قَوْمِ الْعِيسَى  
قَوْمِ الْعِيسَى الْخَيْرِ كَسْرَتِ قَوْمِ الْعِيسَى  
وَأَسْجِدُ لَكُمْ مِنْ أَسْجِدُ لَكُمْ مِنْ أَسْجِدُ لَكُمْ  
وَأَسْجِدُ لَكُمْ مِنْ أَسْجِدُ لَكُمْ مِنْ أَسْجِدُ لَكُمْ  
نَاشِئَكُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ



هَذَا هُمْ وَمَا بَعْدَهُم الشَّيْطَانُ الْأَفْرَقُوا  
إِنْ عَادَ إِلَى بَنِي آدَمَ عَلَيْهِمُ السَّلَاطِينُ  
وَكُلُّكُمْ لِيَّ ذَرِكٌ وَكَيْدًا مَرَكُمُ الْكَذِبُ  
يَنْجِي لَكُمْ النَّارُ فِي الْبَحْرِ لِيَنْجُو  
مِنْ فَهْلِهِ اللَّهُ كَانَ يَكْمُرُ بِهِمْ  
وَلَا مَسَاسَ لَكُمْ الْقُرَى فِي الْبَحْرِ صَلَّ مَنْ  
تَدْعُونَ إِلَّا آيَاهُ فَلَمَّا نَجَّكُمْ ١

الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا  
أَوْ مَيِّنْتُمْ أَنْ تَخْرُجَ رِجْلُكُمْ حَاثِبَ الْبَرِّ  
أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا  
لَكُمْ وَكَيْدًا أَمْ آمَنْتُمْ أَنْ تُبْعِدَكُمْ  
بِهِ تَارَةً الْخُرُجُ قَوْمٌ يَسِيلُ عَلَيْكُمْ  
فَاصْبِرُوا لِحُكْمِ رَبِّكُمْ وَكُنْهُمْ يَمَاسُكُمْ  
ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْكُمْ يَنْبِيعًا

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَكَلَّمْنَاهُمْ  
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَوَضَعْنَا لَهُمُ الرِّجَالِ  
وَوَضَعْنَا لَهُمْ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَقًّا  
تَقْوِيلًا ثُمَّ نَدَعَوْا كُلَّ الْأُمَمِ  
أَلَّا يُبَعِّدُوا عَنْ بَنِي آدَمَ مِنْ بَيْنِهِ  
فَإُولَئِكَ يَفْرَقُونَ كَيْدَهُمْ وَلَا يَفْلَحُونَ  
فَنِيلًا وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَسْمَى

تَمَوْ فِي الْأَجْرِ أَعْنَى وَأَصْلُ سَيْلًا  
وَأَرْكَبُوا لِيَقْنُونَكُمْ عَنِ الدِّفْ  
أَوْ حَسْبُ الْبَلَاءِ لِيَقْنُونَ عَيْنًا عَيْنًا  
أَوْ أَدَا الْأَعْدَاءُ وَلِخَلِيلِهِمْ وَلَوْ أَنَّ  
تَحْتَكُمْ لَقَدْ كَذَبْتُمْ تَرْكُنَ إِلَيْهِمْ  
سَبًّا فَيَلَا أَلَا أَدَا فَتَنُكَ ضَعُفَ الْحَبْلِ  
وَضَعُفَ الْمَوَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ



فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمْ  
 تِلْكَ مَقَامُ الْحَمِيمِ أَفَلَا يَدْعُونَ  
 صِدْقِي وَأَخْرِجْنِي مَعَهُ صِدْقِي وَأَجْعَلْ  
 لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ  
 وَرَفَعْنَا الْبَاطِلَ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا  
 وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا مَوْصِيًا وَرَحْمَةً  
 لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمْ  
 مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجَهُمْ مِنْهَا وَيُؤْتِيَ  
 الْيَسَّانَ حَافَتَهُ الْإِكْفِيلَ وَسَيُجَنَّبُكَ  
 قَوْمُكَ أَنْ يَقْبَلُوا مِنْكَ رُسُلًا وَلَا يُجِيبُوا  
 لِسْتِنَا لِقَوْمٍ بَلَاءٍ أَقِيمِ الصَّلَاةَ وَآتِ الزَّكَاةَ  
 لَكَ عَشَقَ الْبَلِّ وَفَرَّانِ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ  
 الْفَجْرِ كَانَ مِنْهُمُودًا أَوْ مِنْ الْبَلَاءِ

دوم

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمْ  
 رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَكَ كَانَ  
 عَلَيْكَ كَثِيرًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ  
 وَالْحَيْثُ عَلَى أَنْ تَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ  
 لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا يَأْتُونَ  
 بَعْضُ الظَّالِمِينَ وَأَقْدَمَ مِنَ النَّاسِ فِي  
 هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ قَابِي

رَوَاهُ أَهْلُ الْإِسْلَامِ عَنْ عَرَضٍ وَتَابِعَانِ  
 وَأَدَامَتُهُ النَّزْكَ كَانَ تَوَسَّطَ قُلْ كُلُّ  
 قَسَمٍ عَلَى شَاكِلِيهِ قَوْلُهُ كُمْ أَعْلَمُ  
 بِمَنْ عَصَاكُمْ فِي سَبِيلِهِ وَيَسْأَلُونَكَ  
 عَنِ الزُّوَاجِ قُلِ الزُّوَاجُ مِنْ أَمْرِي وَمِنْ  
 أَمْرِيكُمْ مِنَ الْعِلْمِ لَا يَلْبِسُهُ وَلَا يَنْفِي  
 نَيْبًا لَنْدَ حِينَ يَأْتِيهِ أَوْ حِينَ يَلِيكَ

ملح

ع



أَكْفَرُ لَكُمْ مِنَ الْكُفْرِ أَهْوَ لَكُمْ  
تُؤْمِرُكُمْ لِيُحْجَرَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ  
مُسْرِمًا أَوْ يَكُونُ أَكْجَرُ مِنْكُمْ  
وَعَنْبٌ تَفْخِرُ فِيهِ الْغُلَبَاءُ  
أَوْ تَفْطِنُ السَّمَاءُ كَمَا رَعَتْ عَلَيْهَا  
كَيْفًا أَوْ تَأْتِي بِالْهَرَمِ وَالْمَلِكِ  
أَوْ يَكُونُ لَكُمْ بَيْتٌ مِنْ ذُرُوبِ أَوْ

ذِي

أَوْ تَكُونَ فِي السَّمَاءِ وَلَوْ تَوَمَّنَ لِزَيْنِكَ  
حَتَّى يُنْزَلَ عَلَيْكَ كَذِبًا مُفْرَدًا فَلَمْ  
يُجْعَلْ لَكَ مِنْ مَلَكُوتِ الْأَنْبِيَاءِ  
وَمَا سَمِعَ النَّاسُ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمْ  
إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْآيَةُ يَجْعَلُونَ  
لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مِنْ مَلَائِكَةٍ  
مُتَمَنِّئِينَ لَوَكُنَّا عَلَيْهِمْ مُرَقِبِينَ

السَّمَاءِ لَكُنَّا رُءُوسًا فَلَهُمْ بِاللَّهِ  
شُكْرٌ مُبْدِيٌّ وَبَيْنَكُمْ أَنْتُمْ كَانُوا  
بِعَادٍ حَبِيرًا حَبِيرًا وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَوْقَ  
الْقَوْمِ مَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أُولِيَاءَ  
مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى  
وُجُوهِهِمْ عِبَادًا وَكِبْرًا وَمَمْنًا  
مَا وَبَّهْنَاهُمْ كَمَا كُنَّا نَبْهِيهِمْ

مَعِينًا

سَعِيرًا ذَلِكَ جَزَاءُ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ  
بِأَنبِيَائِهِمْ وَأَنبِيَائِهِمْ كُنَّا عِظَامًا مَقْرُونًا  
بِرَأْسِهِمْ لِيَعْلَمُوا خَلْقًا صَادِقًا أَوْ كَذِبًا  
أَنَّ اللَّهَ الَّذِي يَتْلُو السَّمْعَ وَالْأَرْضَ  
تَوَدَّ عَلَى أَنْ يَتْلُوَهُمْ وَجَعَلَ مِنْهُمْ  
جُلُودًا رُءُوسًا فَيَذَرُ فِي الظُّلُمَاتِ إِلَّا  
كُفْرًا فَلَوْ أَنَّكُمْ تَعْلَمُونَ خَيْرًا



وَحَدَّثَنِي إِذْ أَمْسَكْتُمْ خَلْقَ الْإِنسَانِ  
وَكُنَّ الْإِنْسَانُ قُودًا وَلَقَدْ أَنشَأَ  
مُوسَى نَصْرَ إِلٍ بَيِّنَاتٍ فَكُنَّ لِي سِيْرًا  
إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي  
لَأَظُنُّكَ يُوسَى الْمُسْتَعْرِىَ قَالَ أَتَقْدِرُ  
عَلَيْكَ مَا الْزَلْهُوا وَلَا يُنَالُ الْغُيُوثُ  
وَالْإِنْسَانُ بِصَافِرٍ وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ بِفِرْعَوْنِ

طه

مُسْتَعْرِىً فَكَرَاهَا أَنْ يُنْفِرَ مِنْهُمْ  
وَالْأَرْضُ فَاعْرِفْنَاهُ وَمِنَ مَعْنَاهُ سَمْعًا  
وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِيَلِيَّ إِنسَآءُ الْكَافِرِينَ  
وَالْأَرْضُ فَاعْرِفْنَاهُ وَمِنَ مَعْنَاهُ سَمْعًا  
وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِيَلِيَّ إِنسَآءُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِيَلِيَّ إِنسَآءُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِيَلِيَّ إِنسَآءُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِيَلِيَّ إِنسَآءُ الْكَافِرِينَ

عَلَى سَكَبٍ وَتَزَلُّوا  
تَتَرَبَّسُّوا قُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ

طه

لَقَعُوا لَآءَ يَحْزَنُونَ  
يَتَرَبَّسُّوا قُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ  
وَقُلْ إِنِّي أَنَا بَشَرٌ  
مِثْلُكُمْ إِنِّي دُلْتُ الْكَافِرِينَ



















مَرِيكَ دُوا لِحَلَالٍ وَلَا لِحَرَامٍ فَيَا بِي  
الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ يَا بَسْلَةَ مَنْ فِي  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ مَوْجِدُ شَانٍ  
فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ مَنْ مَنَعُوا  
لَكُمْ آيَةَ الْفُلَيْنِ فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا  
تَكْذِبُ مَنْ مَنَعُوا الْحَيْنَ وَالْأَرْضَ  
أَنْ يَسْتَفْعَمَ أَنْ مَقْدُوقًا لِحَقِيقَتَيْنِ

مَرْيَمُ

أَقْرَبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَقْدُوا لِحَقِيقَتَيْنِ  
يَا بِي الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ كَمَا تَكْذِبُ  
مَنْ مَنَعُوا عَلَيْكُمْ مَا شِئْتُمْ مِنْ نَارٍ فِي  
نُحَاسٍ فَلَا تَنْقَرُونَ فَيَا بِي الْكَذِبِ  
كَمَا تَكْذِبُ كَمَا أَفْشَقَ السَّمَاءُ  
مَكَانَتِ قَوْمَهُ كَالِدِهَابٍ  
فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ فَيَا بِي

لَا يَسْتَلْ مِنْ ذَنْبِهِ إِنْ شَاءَ لَكَ أَنْ فَيَا بِي  
الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ بَعْدَ الْجَهَنَّمَ  
بَيْنَهُمْ فَيُؤْخَذُ بِاللُّوْاحِ وَالْأَقْدَامِ  
فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ  
مَنْ مَنَعُوا الْقُرْآنَ كَذِبَ رِيسَا  
الْجَهَنَّمَ بَطْنُ قَوْمٍ بَيْنَهُمَا قَبِيلٌ  
مَنْعِيمُ بِي فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا

مَرْيَمُ

تَكْذِبُ وَالْمِنْ خَاتِ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتِ  
فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ  
دَوَاتَا أَفْنَانٍ فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا  
تَكْذِبُ فَيَا بِي الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ  
الْكَذِبِ كَمَا تَكْذِبُ فَيَا بِي الْكَذِبِ  
كَلِمَةٍ تَوَجَّهَ فَيَا بِي الْكَذِبِ  
كَمَا تَكْذِبُ كَمَا تَكْذِبُ كَمَا تَكْذِبُ



فَرَأَى بِطَانَتَهُ مِنْ سُورَةٍ وَقَدْ  
الْجَبِينَ عَلَى أَفْئِدَتِهِ أَلْوَرِيكَ  
نَكَدِينَ فَيَنْتَفِرُ الْقَوْمُ  
لَمْ يَطْمَئِنُّوا فِي سَبَاطِهِمْ وَلَا جَانِ  
فِي أَلْوَرِيكَ كَمَا نَكَدِينَ  
كَأَنَّ الْيَاقُوتَ وَالْمَرْجَانَ فِي أَيْدِي  
الْأَوَرِيكَ كَمَا نَكَدِينَ مَلْجَأُ

اِيْمَانٍ اِلَّا اِيْمَانٌ يَا اَيُّهَا  
 رَبُّكَ مَا تَكْذِبُنِي فِيْ ذٰلِكَ  
 جَنَّتْ يَا اَيُّهَا الَّذِيْ تَكْذِبُنِيْ  
 مَدَّ عَيْنِيْ يَا اَيُّهَا الَّذِيْ تَكْذِبُنِيْ  
 تَكْذِبُنِيْ فِيْهِمَا عَيْنِيْ فَصَاحَتِ  
 يَا اَيُّهَا الَّذِيْ تَكْذِبُنِيْ فِيْهِمَا  
 لَكُمُ الْفُلُ قَهْرًا يَا اَيُّ

الْاَوَّلِيْنَ كَمَا نَكَدَ بَنِي فَيْهِي حُرُوتُ  
 حِاَنُ فَيَا بَنِي الْاَوَّلِيْنَ كَمَا نَكَدَ بَنِي  
 حُرُوتُ تَقْصُرَاتُ فِي الْخَبَاءِ فَيَا بَنِي  
 الْاَوَّلِيْنَ كَمَا نَكَدَ بَنِي لَمَطِيْنُهُ  
 اِنْسُ بَلَاكُمْ وَلَا جَانَ فَيَا بَنِي الْاَوَّلِيْنَ  
 كَمَا نَكَدَ بَنِي سَكِيْنُ عَلَى  
 رَفِيقِ خَضِرٍ عَقْرِي حِاَبُ

فِي أَيِّ لَدِيٍّ كَمَا نَكِدُ فِي تَبَوُّكٍ  
اسْمُ رَبِّكَ فِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

عدل کن در راه و بی شرفی  
 عدل کن در عمل کام دولت  
 هر که عدل گفت او نور است  
 هر که عدل گفت او نور است  
 من ز عدل خیر عدل ندانم  
 من ز عدل خیر خود ندانم  
 من ز عدل خیر ندانم و درم  
 و کتاب من خوشی کام کند  
 و کتاب من معیار روح  
 آن عدل است بیدار من

و دیان از نعم من نیست  
 که در درجست صدق  
 بر طریق خواج و طاهر  
 روز شنبه بی درجست  
 بر تمام مردم من شد  
 شناری خود را مبارک من  
 مقیم من است و درم  
 و از ایاز خاص او این دم  
 است این منظره من  
 اندام خود ترا برادر من



212

10

10

[illegible]



هر که کرد اولم حق نیز از او  
 به که در سبیل او رفت  
 او را در حق تو بهر کاری کنی  
 هر که تو را در میان علم  
 مای آن سران تو مستحق  
 با حق بیست و نه روز از او  
 و در حق او در دست  
 هر که تو را در حق تو بود  
 در حق او در دست  
 در حق تو نه تمام در هر کی او  
 او یکم خود بخاریدان کند  
 او در حق سلطان که عادل است  
 هر که در حق او در حق او  
 طوق دارم حق نه در حق او

[illegible]

74

<p>             کز کار بر خلق خود کرد              کز کارم گرفتند بزم              مرا نشید یکی عطار سبک              بزمی بود چون عمار              ترکش باک معصوم و موم              زدند شربت ایوان حبیب              ز مشربان به غریب کو جوانی              ز مشربان به غریب نام              از کینه دارا پیش کشی کرد              شوی و اندر میانه بی جنبه         </p>	<p>             قصبه اورا غنچه و بو و برافش              مدح و ثناء و تحسین              عشق و محبت و معانی              و احوال و کسب و فراغ         </p>
---	--

[illegible]

الفرار



[illegible]

۲۴۸

از تو یادم از روشنی حق و علم  
از تو یادم از روشنی حق و علم  
از تو یادم از روشنی حق و علم  
از تو یادم از روشنی حق و علم

بنی آدم خدای من  
در درون دینا نشو  
شوی از غروب غفلت خود بیدار  
می بین خود دشمنان را که بدین

بسم الله الرحمن الرحيم

سُبْحَانَكَ يَا عَزِيزُ  
مَنْ يَمْلِكُ عِزًّا مُنْتَقِمًا  
يَنْزِيلُ الْعَذَابَ عَلَى  
مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ

عَقِبْتُمْ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِنْ  
فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ إِنَّا جَعَلْنَا فِي آثَانِهِمْ  
أَغْلَاقًا يَهْدِي إِلَى الْآذَانِ فَهُمْ مَعْفُونَ  
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَبَيْنَ خَلْفِهِمْ  
سِدًّا فَأَعْبَتْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ  
وَسَوْفَ آتِيهِمْ لَكِنَّةٌ فَهُمْ لَا مَكَانَ تَتَذَكَّرُ  
هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ إِنَّا تَتَذَكَّرُ مِنْ أَيْمَانِ

۱۲۸۸

الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَالْفُتُوحِ  
مُبَشِّرًا وَمَغِيرًا وَاجْبِدْ كُرْبًا إِنَّهُ تَحْتَكِنُ  
فَتَحْنُ نَحْرُ الْمُؤْمِنِ وَكَتَبَ مَا قَدَّمُوا  
وَإِنَّا لَهُمْ وَكُلِّ نَجْوَى لَحْظًا فِي إِمَامٍ  
شَيْئِينَ وَأَخْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَخْلَبَ  
الْقُرَيْشَ إِذْ جَاءَهَا الرُّسُلُ مِنْ أَزْدِ كَلْبٍ  
الْيَهُودِ أَمِينٍ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِالنَّارِ

4



5

۱۰۰

133

مَنْ خَدَّافَ، تَحَسَّرَ عَلَى الْعِبَادِ مَا  
يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ أَنْ كَانُوا بِهِ شُرَكَاءَ  
أَلَمْ يَرْوُكُمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ  
الْقُرُونِ الَّتِي نَبِّهَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ وَإِنْ كُلُّ  
لَا جِيعَ لَدُنَّا نَحْضَرُونَ وَإِلَهُ الْأَرْضِ  
الْبَنَاتِ حَبْنَهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا قِنْهُ  
يَا كَلُونَ وَجَعَلْنَا فِيهَا حَبًّا مِنْ تَبِيلِ



وَأَقْبَبَ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْخُذُوا  
مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عِلْمُتُهُمْ إِنْذَرْتَهُمْ أَفْكَارَ  
بَشَرِهِمْ كَذِبًا لِمَنْ لَدُنْهُمْ خَلْقُ  
الْأَزْوَاجِ كُلِّهَا مِمَّا تُثَبِّتُ الْأَرْضَ  
وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَإِلَهُ  
لَهُمُ الْبَيْتُ الْمَسْكُونُ فِيهِ الْمَلَائِكَةُ قَائِمَاتٌ  
مُظِلُّونَ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا

ذو

ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَالْقَمَرَ  
قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ  
الْقَدِيمِ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ  
الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ تُسَابِقُ النَّهَارَ وَكَانَ  
كُلُّ فِي قَدَرٍ مَقْيُونٍ وَإِلَهُ لَهُمُ الْبَيْتُ  
الْمَسْكُونُ فِيهِ الْمَلَائِكَةُ السَّاجِدَاتُ وَ  
خَلَقْنَا لَهُمُ مِنْ مِثْلِ مَا يَرْكَبُونَ وَإِلَهُ

وَأَنفَعُ فِي الصُّورِ قَدْ آفَضْنَاهُمْ مِنْ أَرْجَائِكُمْ  
إِلَىٰ رَيْبِهِمْ يَمْشُونَ فَأَنذَرْتُكُمْ يَوْمَ الْبَاقِ  
فَعَمَّيْنَا مِنَ الْأَرْضِ أَفْكَارًا وَقَدْ كُنَّا  
وَصَدَقَ الْمَسْلُوكُ إِنَّ كُنُوزَكُمُ الْيَوْمَ  
صَيِّحَةٌ وَاجِبَةٌ قَدْ آفَضْنَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ  
فِي الْيَوْمِ لَا تَنْفَعُكُمْ نَفْسٌ بَدَلًا  
وَلَا خَزَائِنُ أَمْوَالِكُمْ تَنْفَعُكُمْ

الأمير

إِنْ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ كَثِيرٍ  
مِنْهُمْ وَأَنذَرْتَهُمْ فِي قُلُوبِهِمُ الْأَرْكَانَ  
مُسْكِينًا فَمَسَّ فِيهَا فَكَّهُمْ وَلَمْ  
يُتَذَكَّرُوا سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّكَ يُنذِرُ  
وَأَنذَرُوا الْيَوْمَ إِلَهُكَ الْخَرِيقُونَ أَلَمْ يَأْخُذُوا  
بِكُفْرِكُمْ يَوْمَ أَنْ لَا تُعْبَدُ إِلَّا الْيَوْمَ  
إِنَّ إِلَهُكُمْ يَوْمَ الْيَوْمِ أَكْبَرُ مِنْكُمْ



وَأَن لَّكُم مِّنْهُم مَّا صَدَقَ بِهِمْ وِلَا يُؤْمِنُ  
بِقُدْرَتِ الْآرْحَمَنِ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ  
وَإِلَهُكُمْ وَإِلَهُ الْمَلَائِكَةِ  
وَالْمَلَائِكَةِ وَنَبِيِّكُمْ وَمَا هُمْ  
بِعَالِمُونَ وَمَا نَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ  
آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ  
وَإِلَهُكُمْ وَإِلَهُ الْمَلَائِكَةِ وَنَبِيِّكُمْ

عَنْهَا

نور

قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا نَضَعُهُمْ  
مِنْ قَوْلِكَ إِنَّ اللَّهَ أَطْعَمَهُ إِنْ لَّمْ يَكُنْ  
فِي صُلْبِ ثَمِينٍ وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا  
الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ مَا  
يَنْظُرُونَ إِلَّا صَاحِبَ السُّحُورِ فَإِذَا هُوَ  
مِنْهُمْ يَخُصِمُونَ فَلَا يَسْمَعُونَ  
نُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ يَرْجِعُونَ

فَأَنبَأُوا الْغَايَةَ فِي بَيْتِهِمْ وَكَانُوا  
لَهُمْ عَلَى سَكَنٍ فَأَنبَأَهُمْ  
مُتَابِعًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَكَانُوا  
فِي الْحُلِيِّ أَفَلَا يَعْقِلُونَ وَمَا عَلَّمَهُ  
الشَّعْرَةُ مَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ  
وَقُرْآنٌ ثَمِينٌ يُبَيِّنُ لَكُمْ كَلَامَ اللَّهِ  
وَيُخَوِّضُ الْقُلُوبَ عَلَى الْكُفْرِ وَهُوَ

مِنْهُ

فَأَنبَأُوا الْغَايَةَ فِي بَيْتِهِمْ وَكَانُوا  
لَهُمْ عَلَى سَكَنٍ فَأَنبَأَهُمْ  
مُتَابِعًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَكَانُوا  
فِي الْحُلِيِّ أَفَلَا يَعْقِلُونَ وَمَا عَلَّمَهُ  
الشَّعْرَةُ مَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ  
وَقُرْآنٌ ثَمِينٌ يُبَيِّنُ لَكُمْ كَلَامَ اللَّهِ  
وَيُخَوِّضُ الْقُلُوبَ عَلَى الْكُفْرِ وَهُوَ



فہرست

4

10

[illegible]



[illegible]

همین ملیک بگفت ای پادشاه  
 صلاح کرم او ایضا زد  
 خودش غلیل آن شد بر آید  
 که چون او رسید به شهر غلیل  
 که داد که تفرغ منی خود را  
 دلش رفت و دانا شد کرد  
 بدون رفتن در ایام غلیل  
 از او آردی آید چو یافت  
 سر خود در گریبان کسی آید  
 همه ملک و ملک عطار دیدم  
 عطار مجلس آن دلدار دیدم  
 که ای کسی ای وای وای  
 ظهور است بغداد است  
 غریقت بر سر بر آید

خط

[illegible]

چو نوری سوسای عالمین  
 از رخ چون برآید بامی شد  
 وجودش پاک صاف چون ورق  
 نشان مال را چون برآید  
 همین خوام که گویم بنویسد  
 می گوید من این امر را دین  
 هر کس این گوید بهشت است  
 هر کس که و را این خود گشت  
 و درم خورده ام هم کس را  
 حدیث او را بهر حال شرف  
 تمام اعیان فضل را بر جوید  
 کسی که در او نور از خود  
 ازین ختم صفت برآید تو  
 بدان در جهان شعور او عهد

درین معنی نیست که بگوید  
 این یکبار چون برین است  
 خدا و ارباب علی الله تو ان  
 به توفیق چون تقدیر بر تو  
 محمد طایبی از نور ذرات  
 در نور است لغوی او خدا  
 محمد از وجودش بر جاست  
 محمد از نور دلها است  
 چون در سوی بر آمد چگونگی  
 به سیکونی قوای فاضل جای  
 زان آن نور تا بد در حیات  
 متصفیت را از حق عالم  
 در عالم برین مظهر است  
 منزه حصینی بر سوی باز تو

رحمت با کمال ادب و دست  
 کلین و لطف است چون جگر  
 برکت بسطعش از شایسته خوانند  
 آرزو آید و میسر است این دو کوشه  
 درون جان عاشقش چون چاشنی  
 بسیر علم این معانی منته است  
 تمام کار او فایدهش از دست  
 علم در هر حال نایب و خجسته  
 اندامش کوی در معنی همواره  
 بپوشان کامل را دعا کو  
 نوزادش ن کامل و نامالی  
 شربت استیجابی آن مرادین  
 به خفایق و یقین و اندامین  
 به پیشگاه خدای عز و جل

الحمد لله

[illegible]

چهار ترا اندر سردار آدم  
 از آن کو گفت با تو زمانه  
 که او دو بدن شد در این دنیا  
 که شتر هم در محراب تعین  
 از یک تنی شوی بدن خدا تو  
 که هستم در دنیا بای دل  
 نت ای ای او را من بگرییم  
 در این زهر دنیا که بستم  
 بر پیشانی من نواد صبر  
 بخت است اولاد صبر  
 ترا دوست دارم و بختان  
 در این عالمی خوش را  
 بر پیشانی من میدانم  
 بر او ازین میدانم بر من















بروای بار شکست دکان	قرین دنیا و دولت احمد و...
بروای بار شکست دکان	سپس بگر برقرار محمد و...
بروای بار شکست دکان	محمد و...
بروای بار شکست دکان	سپس بگر برقرار محمد و...
بروای بار شکست دکان	قرین دنیا و دولت احمد و...

...

بروای بار شکست دکان	قرین دنیا و دولت احمد و...
بروای بار شکست دکان	سپس بگر برقرار محمد و...
بروای بار شکست دکان	محمد و...
بروای بار شکست دکان	سپس بگر برقرار محمد و...
بروای بار شکست دکان	قرین دنیا و دولت احمد و...





























بعباری سیرت ان مراد  
بلش این ان کیم کان کیم  
وین بود که ملک کیم شد  
روان کیم شمس و شمس  
بکفایت حسن انال بعداد  
در تمام العبارت این  
عباری حکیم می باشد  
شکست و حزن و دور  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بجان بازیم سر و ملک این  
نمود وری کواکب ای خداوند  
تراش نامایه این راه  
بکفایت ای کواکب ای خداوند  
بشما ای کواکب ای خداوند

تمام ملک این در جوهر  
نشان من در هم عقل و حکم  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
نظر این بعداد و در نفس  
نمایه نزد تو ای شاه داد  
هر خودی کیم شمس و شمس  
مالش ان در هم صد عراب  
عبادان خود کیم شمس  
کرمه در هم شمس و شمس  
عطا دایم با خود بربانیت  
و کار داری مار و غل و بند  
تعال و کار تو با کیم آگاه  
نمایه من صد بار ناماد  
که بعداد من کیم بکفایت

نمایه من می باشد  
نمایه این کار در جوهر برین  
نمایه کیم در کار و همراه  
وای کیم در ملک این بعداد  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
تمام ملک این در جوهر  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این

نمایه من می باشد  
نمایه این کار در جوهر برین  
نمایه کیم در کار و همراه  
وای کیم در ملک این بعداد  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این  
بکفایت ای بزرگ ملک این



بطور دوستی سیر کردم  
 بطور دوستی یکجای  
 دو کرده و بیکجای  
 سوختن این دو جوان  
 چو در و از در و از در  
 بر زانو و بر سر و بر سر  
 تنه بر خندان و خندان  
 بر کلاه و خندان و خندان  
 تنه بر خندان و خندان  
 بشوید و خندان و خندان  
 بیکدیگر زانو و خندان  
 مقرر بد که خندان و خندان  
 در آن روزی که خندان و خندان  
 بر آن روزی که خندان و خندان

که نشانی نامم نامم خود  
 بیاورد و بیاورد که خود  
 بگردن است پیش یکدیگر  
 هر دو این ملک از بی توان  
 کلفت سخت در اوج دیوار  
 متذکره او خود بون شد  
 بکم بونش اسناد  
 بخت او معین ما بد  
 معین اوشتان سلطان  
 یک حاجی بر دست او  
 معین او خدا در پیش نام  
 بیاورد و بیاورد  
 بیاورد و بیاورد  
 بیاورد و بیاورد

کہ نامک زور و محض سوار ہے  
 دل را باو بر دزد و جرم با ہی  
 کجا گفتا کہ مرا با ہم  
 دگر گفتا کہ خرقه حق من  
 اگر گفتا کہ اس و جاکہ من  
 مراد ایچون غلامی هست  
 ہرین سہاسی کو شہر سید  
 میر و مولیٰ علیہ السلام  
 من این رستا و رستم کن  
 ملور دیک ساریم از غلامی  
 یکیکید و دزد و دیش بود  
 تہد و زغلامی ہاں کرد  
 کئی و بہشت زور و کشت  
 گفتا کہ بیش کے سہتم

بہشت کمرش خوشتر از دہم ہے  
 کہ گفتا کہ من و مقصود کا ہی  
 کہ نامک بیش او عطا ہ  
 مثل جان کرد معنی بیش  
 برہ نہ کرد و خود مست شد  
 از لاشش بجز نہ ای ہاں  
 مجرم و بیش تا خرعند  
 و کہ عرفانہ با حوائی  
 دین ملک نہیں سیری کمین  
 کہ اسند و بونگ غلامی  
 کہ اور البرازندین خود  
 درون ملک جالاک کرد  
 یاد و نگین را چوناد  
 نود و غلام شایخ و خیریم

بیست و نهمین بخش از این کتاب  
 بکشتن اوست و مقصود کا به  
 که باشد پیش او عطا  
 مثل جان کرد معنی پیش  
 برده تا کرد و خود مستعد  
 از این سخن بجز این که این  
 مجرب و پیش تا آخر رسید  
 و که عرف این به جوی  
 درین ملک پیش و پس  
 که اسید بدست غلبی  
 که تا اور السرا ازین چون خود  
 درون ملک حالان کرد  
 با دم نکش را چون  
 نود و نهمین بخش از این کتاب

جهت لشکر ملکان نک	چنین بنده مال سپ تو دنگ
نور پادم چو اسنی مر سیرا	نزلت تو واسنه نین را
چو نشین این سخن آن چو	نظر او دقت کوش چو بکار
بیدار می شرب در به بود	بروین شعله خوش کرده نور
یکی از غلبه او چو برانی	لمد و سپید کای و ناکسی فی
یکی بر دشت سحر چو نیش	زین بر دشت این است تو دمی
بدیدم گفت سزایک کتا	یکی شخصی بین رختی بلجا
یار کوه مر د او نیکه باب	کاکری بر زنت را کوه سیاه
یکفای براد تو حرم را	دخی از بهمن سید را می
یکفای نور و ایم و ابله	که تالیری منبت از بهمن رده
یکفای مودت با هم می	و چو سحره خوانم من اینجا
معطل خود کن مار و سگ	روان ز من ای خیال خود کن
خوی خود سپرد و خود درون	لبوی کوی ز فاله دوان شد
یکی بیا ریشه او رفت	گرفت آن دامن او را کان رفت

۴

که بنده من در ملک تو بکس	که از به خدا تو را دین سرس
درین است بحال خود گرفتار	مهرت سستند و زار و کار
بدو آید دل تو بر من اینجا	نزلت کوه کوه بحال خود
در یک سلطان اسفلک عظیم	یکی دهکان صراف کشت ایم
بیشتر شاه مار اجاد بکشت	مرا کوی خود را و ناکشد
کنم مزاج او بر من میکیا	چو ایوی لوب زدم کمینا
بزر جیهش خوی نهادم	من آن تاج لعل و قی نهادم
بلا جان کن آمد مستی	سبب من منو صبح کسین
من این در بهر بلبلان بسیم	کوی تو ای در است بشیم
در بهر جاه ای برادر دور	قنای زنت من چند حق حرم
و قصد دنا خنک است	از صدق تو زنده براری
بجان خود تو شوم من نیست	زنده کوه من غلابت
هری کوی تو کشته چون خاتم	هر حکم تو را می بینم
دو بوی دوزن مشک نازد	که رسته و من در بهر باند



کشف این سخن ها را  
 بوقت گشت از دنیا  
 مرا از اولی نگویید که  
 بجان من بگفتای برادر  
 کیم از او من خوشتر تمام  
 و با این چو تری در فغان  
 بگری تو ام بامدود  
 کشید از من تلمیذش  
 جوان را وقت آنکه داده  
 روان شد سوی جهان دیگر  
 چو عیاران بهم اندر شدند  
 روی گشته رخسار آن  
 جوان تلک سید و فاضل  
 بگفت ختم عیار بیعت

بگفت ای ختم من کجاست  
 من این تیغ مرصع را با هم  
 که او باشد در ملک بود  
 برآم از جهت خدمت و جوی  
 که در ای مقام فخرت کام  
 که خلقان مرا در مشتاق  
 کشتی تنگ داری کل ایام  
 درون جهان نیست غلظت را  
 زلفت آنجا کشی میرزاده  
 که کرده بر مراد خاک بر سر  
 بهما سبیل خود را بینه و بند  
 بر تو بگفت آن چه جوید از  
 برآمد از دوش او خنجر  
 در بر چاکه ای از کزین پاست

بگفت ختم عیار بیعت  
 در این صحنه که گشت  
 تو خلق سالها گفتی ایام  
 زهر روان چه بگفتی  
 من جگر پایش را چید  
 دل خلقان ز او تاوان  
 ز بس که سحره بود در فلک  
 ز کشف این جهان شاد  
 ز کیم ناله سید کشید  
 ز بس که دلیله کردی تو جرح  
 ز کیم در سایه راه کردی  
 ز کیم مایه مردم کشید  
 ز کیم ز علو پیر پیوست  
 ز کیم خلق را باری کردی

که عیار بیعت من است  
 که این تیغ مرصع را  
 که او باشد در ملک بود  
 که برآم از جهت خدمت  
 که در ای مقام فخرت  
 که خلقان مرا در مشتاق  
 که کشتی تنگ داری کل  
 که درون جهان نیست غلظت  
 که زلفت آنجا کشی میرزاده  
 که کرده بر مراد خاک بر سر  
 که بهما سبیل خود را بینه  
 که بر تو بگفت آن چه جوید  
 که برآمد از دوش او خنجر  
 که در بر چاکه ای از کزین

کوفت





مرا با اهل معنی وصل باشد	بغیر او و اصل وصل باشد	مرا با اهل معنی وصل باشد	بغیر او و اصل وصل باشد
مرا با اهل معنی خلوت شد	در آن خلوت بغیر او نشد	مرا با اهل معنی خلوت شد	در آن خلوت بغیر او نشد
مرا با اهل معنی کار باشد	هم ملک ملک اختیار باشد	مرا با اهل معنی کار باشد	هم ملک ملک اختیار باشد
مرا با اهل معنی پرده نیست	ترا خود چنان در پرده نیست	مرا با اهل معنی پرده نیست	ترا خود چنان در پرده نیست
مرا با اهل معنی قرآن نیست	در انجمن مظهر نیست	مرا با اهل معنی قرآن نیست	در انجمن مظهر نیست
مرا با اهل معنی بار باشد	مقامش مظهر عطار باشد	مرا با اهل معنی بار باشد	مقامش مظهر عطار باشد
مرا با اهل معنی نیست	و از عین خلوت بر نیاید	مرا با اهل معنی نیست	و از عین خلوت بر نیاید
مرا با اهل معنی حرکت	و از سوز میان و اعدا نیست	مرا با اهل معنی حرکت	و از سوز میان و اعدا نیست
مرا با اهل معنی وصل باشد	بصورت اندرین دنیا نیست	مرا با اهل معنی وصل باشد	بصورت اندرین دنیا نیست
مرا با اهل معنی خلوت	چو حضور او چند وجوب باشد	مرا با اهل معنی خلوت	چو حضور او چند وجوب باشد
مرا با اهل معنی نیست	شود در او بیان عین نماند	مرا با اهل معنی نیست	شود در او بیان عین نماند
مرا با اهل معنی خلوت	زبان مظهر را او طهر نیست	مرا با اهل معنی خلوت	زبان مظهر را او طهر نیست
مرا با اهل معنی نیست	و از حد و لایب در حد نیست	مرا با اهل معنی نیست	و از حد و لایب در حد نیست
مرا با اهل معنی خلوت	تا او بر سر خود تاج اسرار	مرا با اهل معنی خلوت	تا او بر سر خود تاج اسرار

هر کس

مرا با اهل معنی وصل باشد	بغیر او و اصل وصل باشد	مرا با اهل معنی وصل باشد	بغیر او و اصل وصل باشد
مرا با اهل معنی خلوت شد	در آن خلوت بغیر او نشد	مرا با اهل معنی خلوت شد	در آن خلوت بغیر او نشد
مرا با اهل معنی کار باشد	هم ملک ملک اختیار باشد	مرا با اهل معنی کار باشد	هم ملک ملک اختیار باشد
مرا با اهل معنی پرده نیست	ترا خود چنان در پرده نیست	مرا با اهل معنی پرده نیست	ترا خود چنان در پرده نیست
مرا با اهل معنی قرآن نیست	در انجمن مظهر نیست	مرا با اهل معنی قرآن نیست	در انجمن مظهر نیست
مرا با اهل معنی بار باشد	مقامش مظهر عطار باشد	مرا با اهل معنی بار باشد	مقامش مظهر عطار باشد
مرا با اهل معنی نیست	و از عین خلوت بر نیاید	مرا با اهل معنی نیست	و از عین خلوت بر نیاید
مرا با اهل معنی حرکت	و از سوز میان و اعدا نیست	مرا با اهل معنی حرکت	و از سوز میان و اعدا نیست
مرا با اهل معنی وصل باشد	بصورت اندرین دنیا نیست	مرا با اهل معنی وصل باشد	بصورت اندرین دنیا نیست
مرا با اهل معنی خلوت	چو حضور او چند وجوب باشد	مرا با اهل معنی خلوت	چو حضور او چند وجوب باشد
مرا با اهل معنی نیست	شود در او بیان عین نماند	مرا با اهل معنی نیست	شود در او بیان عین نماند
مرا با اهل معنی خلوت	زبان مظهر را او طهر نیست	مرا با اهل معنی خلوت	زبان مظهر را او طهر نیست
مرا با اهل معنی نیست	و از حد و لایب در حد نیست	مرا با اهل معنی نیست	و از حد و لایب در حد نیست
مرا با اهل معنی خلوت	تا او بر سر خود تاج اسرار	مرا با اهل معنی خلوت	تا او بر سر خود تاج اسرار

هر کس





دوین بر داری مرد و دوشمنی	و کمر ز راه فرخ کبر است
دوین مرد و دوشمنی	دوین مرد و دوشمنی
دوین کشته دنیا بخواند	دوین کشته دنیا بخواند
دوین در دوشمنی	دوین در دوشمنی
دوین را کوی ایچ را کوی	دوین را کوی ایچ را کوی

نموده تقابل این دو صورت

دوین با داری فرورد	جمله صورت او هم فرورد
دوین را صورتی بکشد	که تخم واحدی را او بکشد
دوین را تخم کتبی فرورد	کلی این تخم را هرگز نمید
دوین با داری فرورد	کدامی راه دوشمنی
دوین در فکر این دو راه	از آن از راه الا الله ماند
دوین را بکشد در راه فرورد	ز راه واحدی آگاه بود
دوین را قتل و جاده دنیا	و کشته شد و غنی چه بقا

دوین

دوین با داری فرورد	که آن کشته دنیا بخواند
دوین را صورتی بکشد	که کشته دنیا بخواند
دوین را تخم کتبی فرورد	یکسان هم مرد و دوشمنی
دوین با داری فرورد	از آن از راه الا الله ماند
دوین در فکر این دو راه	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین را بکشد در راه فرورد	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین را قتل و جاده دنیا	دوین را کوی ایچ را کوی

نموده تقابل این دو صورت

دوین با داری فرورد	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین را صورتی بکشد	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین را تخم کتبی فرورد	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین با داری فرورد	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین در فکر این دو راه	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین را بکشد در راه فرورد	دوین را کوی ایچ را کوی
دوین را قتل و جاده دنیا	دوین را کوی ایچ را کوی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِالْمَوْزِينِ  
هَآئِلُونَ عَلَيْكُمْ يَا وَيْحَكَ  
عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ نَزَّلْنَاهُ مِنْ  
تَحْتِ السَّمَاءِ وَآلَا تَتَذَكَّرُونَ  
يَوْمَ تَوَدُّ أَنْ يُقَرَّبَ إِلَيْكُمُ  
الْعَذَابُ وَالْمَوْزِينُ يَكْفُرُونَ مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا

عصم

مِنَ النَّارِ وَمَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ  
يَوْمَ تَوَدُّ أَنْ يُقَرَّبَ إِلَيْكُمُ  
الْعَذَابُ وَالْمَوْزِينُ يَكْفُرُونَ مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا  
يَوْمَ تَوَدُّ أَنْ يُقَرَّبَ إِلَيْكُمُ  
الْعَذَابُ وَالْمَوْزِينُ يَكْفُرُونَ مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا  
يَوْمَ تَوَدُّ أَنْ يُقَرَّبَ إِلَيْكُمُ  
الْعَذَابُ وَالْمَوْزِينُ يَكْفُرُونَ مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بَرَّاسًا فَخَذَ مِنْهُمْ  
مِثْلَهُمْ إِنْ أَخَذَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَمَّا  
أَهْلَكَ عَادَ أَهْلَكُومًا وَنُوحًا وَجَعَلَهُمْ  
لَكُمْ تَذَكُّرًا أَفَلَا تَتَّقُونَ بِفِعْلِ مَا خَلَقَنِي  
عَلَىٰ مِثْقَلِ ذَرَّةٍ مَعْدُودَةٍ أَفَلَا تَعْقِلُونَ  
مَنْ سَعَىٰ لِي بَعْضُهُمْ أَلِيٌّ كَرَاهٍ وَإِنِ  
الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ أَعْرَضُوا عَنْهُ  
أَمْ لَمْ يُنَادِ بِهَذَا نَارُكَ أَفَلَا تَنصَرِفُونَ إِنَّ اللَّهَ حَيٌّ قَدِيمٌ

ط

۴۴۲  
لَمْ يَسْطِيعُوا الْفِرَارَ حِينَ كُنُوا  
أَنْ يُخَيِّمَ مَا فِي بَنَانِهِمْ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِمْ لَحَكِيمٌ  
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ أَوْ لَوْ أَنَّكَ تَرَىٰ أَنَافِكًا يُلَاقُونَكَ  
فَإِنَّ حَسْرَةَ الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحَكِيمِي  
مُعْجِزَةٍ مِّثْلَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِعَهْدِكَ  
إِنِّي أَخَذْتُ بِعَهْدِ النَّبِيِّينَ أَنِ اللَّهُ لَذُو  
مَغْفِرَةٍ رَّحِيمٍ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِمْ



الَّتِي تَقِيْنَ وَلَا تُلَوِّضُ حِفْظَهُ لِيَوْمِ الدِّينِ  
وَمَنْ يَمَسَّ عَمْرًا طَلَبَ لِعَافِيَتَيْنِ وَلَمْ يَلِدْ  
أَهْلًا أَجْمَعِينَ فَإِنْ حَرَمَتْهُ الصَّلَاتُ  
وَلَنْ يَحْدُثَ لَهُ أَيَّامُ الْحَرْبِ فَمَا لِلَّذِينَ  
كَفَرُوا بَعْدَ مَا آمَنُوا طَلَبُ زِينَةٍ  
الدُّنْيَا وَاسْتَعْجَلَتْ لَهَا وَلَسِيَتْ مَا وَعَدَكُمْ  
اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَتَقَضَّتْ أَعْيُنُ مَنْ بَعْدَ  
تَوْكِيدِهَا وَقَدْ صُرِفَ الْكَمُّ الْأَمَلُ الْعَالَمُ

مَنْزُور

تَقْدُورُ وَيَلْعَبُ الرَّسُولُ مَا أَلَمَ إِلَيْكَ الْيَتِيمَ  
بَيِّنَاتٍ مِمَّا مِنْ شَوْكِهِ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتْلُ  
مِنْ آيَاتِ الْقُرْآنِ يَحْمَرُّ وَجْهُهُ فَاعْرِضْ  
عَنْهُمْ أَنْ يَكُونَ مَقَرَّ حُجُوتٍ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي  
عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا فَرْجٌ لَكُمْ أَنْ تُحْمِلَهُمْ فِي حِمْلٍ  
مَقَامًا عَنْهُ لَا يُعْدِلُونَ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ  
الْعَظِيمِ وَلَنْ يَمُنَ السَّاحِدِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا

مُوسَى وَهَارُونَ لَمَّا اخْتَلَفَ لَعْنًا  
هَرَضَ جَحِيلَ جَعَلَهُمُ الْفِرْدَوْسَ الْخَارِ  
الْبَاقِي يُعِينُونَ فَاصْبِرْ سَوْفَ يَعْلَمُونَ  
وَلَقَدْ آتَيْنَا لَكَ الْكِتَابَ مِنْ مِثْلِكَ مِنَ  
الْمُسْكِينِ وَجَعَلْنَاكَ مِنْهُمْ رَحِيمًا الْعَالَمِ  
يَرْجِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ عَنْ آجِرِي فَإِنِّي  
مَرْجِعُهُ إِلَىٰ مَنِّي قَلِيلًا يُسْأَلُ عَنِ الْكَافِرِينَ

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ تَدَّ جَعَلْنَاكَ فِي آخِنَا الَّذِينَ  
آمَنُوا عَهْدَ الْخُدَّ وَلَا وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ  
إِنِّي عَلَيْنَا قَانِنًا يَا بَلِيلَ سَاجِدًا وَقَائِمًا  
مَحْدٍ الْآخِرَةَ وَيَجُودَابِ رَبِّهِ فَكُلْ هَلْ  
كُنْتُمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا لَهُمْ  
يَعْدِلِي يَعْلَمُونَ سَجَعَلَهُ الْأَعْلَىٰ وَهُمْ  
عَلَىٰ أَعْمَالِهِمْ يُدْأَمُونَ إِنَّا نَبْرُكَ ذَاكَ وَنَبْرُكَ



الصَّابِرِينَ فَإِنْ نَسُوا لَاصِرًا فَلَا يَخِيئُونَهُمْ  
 فَعَذَابُهُمْ فِيهِمْ صِلَاتٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ  
 آمَنَ اللَّهُ بِرَبِّهِمْ وَعَلَى الدِّينِ لَيُؤْتِيَهُمْ  
 عَلَيْهِمْ مِنْ لَدُنْكَ غَصِيصًا إِنَّهُمْ يَوْمَ يُؤْتَوْنَ  
 حَاسِرِينَ وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا سَبِيلَهُمْ  
 مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ فِي الْغُرَفَاتِ آمَنُوا  
 بِرَأْسِ الْوَيْلِ مِنَ اللَّهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ  
 كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَ الْفِرْعَوْنَ وَنَبَأَ الْأَكْثَصِيِّ  
 وَنَبَأَ الْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ

برای این بزرگوار از خداوند	که این شیخ و شاعر و دانشمند
که از او و علی بن ابی طالب	که از او و علی بن ابی طالب

بسم الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 تَادِعَلِي مَطَهَّرَ الْعَجَائِبِ جَدُّهُ وَهُوَ  
 اللَّهُ فِي الشُّرَاكِ كُلِّهِمْ وَعَقِيمٌ يَخْلُقُ  
 بِسْمِ اللَّهِ يَا مُحَمَّدُ وَيَا لَيْلَى يَا  
 عَلَى مَا هُوَ بِأَعْلَى  
 كَلِمَةً فِي زَكَاةٍ مِنْ أَرْكَانِ  
 كَرَامَةِ الْأَيُّدِينَ عَزِيمَةٍ  
 هَمِّ كَوْنِهِمْ أَعْرُوزُ فُرُودِ  
 بِرَحْمَةِ الْوَيْلِ مِنَ اللَّهِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ  
 هَمِّ كَلِمَةٍ يَا مُحَمَّدُ

من از فضل شیخ و شاعر و دانشمند	که از او و علی بن ابی طالب
که از او و علی بن ابی طالب	که از او و علی بن ابی طالب
که از او و علی بن ابی طالب	که از او و علی بن ابی طالب
که از او و علی بن ابی طالب	که از او و علی بن ابی طالب

جان و جان من من خیزد مسلم شد تو عطار ای بزرگان بجز دیدم موی ببین اندوه عطار نورم من خزان این دنیا خوارم خوشی و غم و دنیا اگر نکند تو چشم ندانم بخت تو او در عطار عالم او بداند منم و لیکن این لغزش دارد زده و زشتان ملک ازاد باعث با این عطار سرون رفتند در کشتن ای این معنیان الوهیت	نه نداری که چون آه و زورم دم عجبی بر تنی کواهی درون فتنه تن کان و عطار بستم بران زار و زیش شدم بخت من منم چو دلم چو خوانم چو بار اگر بخت جان من بودم نما با او دلتش کرد کار تمام اینها دارند چنین دلی خود را دارند تا زادی نکردند و نه که کرد و خاطر احد برشان الهی بود شکستن این خارج باغ خارجی را نیز کشتی	ندارد از مدانی که عطار بجایم به عطار کرد خداوند از تو خاتم جهان خداوند انعام را تو دانی خداوند این بخت منم خداوند آنکه در عطار بچه اند که شب است کرده نور و شاد این خور و شاد عوارض با جان و تو دارد بجزوری که با عطار کردی شده با اینها جور و زور ای دور است ملک صبر شرح احمد نونان حال اگر شرح احمد بستی در	کشته و خنجر و کربار ما و دشت کربار کرد مده در دین و فتنه جهان کتاب خطره را خوانی بخت تو جسد خنجر را بخت این بخت منم و یکبار بولا و علی نماز است ولیکن این خواجه را دور طریق طالان کور دارد ولی زار خود ساز کردی ولیکن وای بر فردا که مکن ویران خویش را بران مکشتن خویش را نیست کز قلم برانی تو و منم
--	---	--	---



نزد تو کشف آه کشتی	باده و او سیه امرا کشتی	جهان خلق گشته از تو طوفان	دلت بهرین دنیا کز کون
شرعیت نعلوان و الهام	چو سید رهبر و آگاه احمد	تو سینه پان چرخ کیهانی	دوستان نامری نامری
محمد با علی یک راه داده	خدا را در حقیقت می شناسند	نارنجی نامری مکرر زیارت	هر که گویا در دوزخ عذاب است
طریق راه ایشان سرچشمه	جهان و خورشید و ماه و ستاره	خدا را در این جهان کردن مانده	اگر دوی باین حضرت بنام
حیات و هم ملت و نیک	آتش این جوی نازده جانی	این شخص کزین آفت نماند	درین بود و درین نماند
کرامت ندر فضا و حقیقت	هم ایشان ندر آوی فریخت	خدا را باین جهان نماند	تلقیه جز در سوی تو حید
ایشان واقف است از کتب	ایشان معدن نور کشتی	که تا باین مانی در جهان تو	بسوی حقیقت مانی کشتی
و نول ندر یکی کشتی و نول	عید ارم من این آسمان جهان	و کز حق و حقیقت نماند	نارنجی بود و حقیقت نماند
ز کشف صراطی سر راه تو	نارنجی از مبداء کون تو	چرا باین جهان نماند	مردن تلقیه را در راه تو
که از آنکه بود این بار کشته	و با از آنکه نماند نماند	کنند تلقیه مکرر جهان	نارنجی بود و حقیقت نماند
نارنجی ضرورت نماند	که لطف مبداء سر لوحه	درین اعلیٰ موجود نماند	بمردن تلقیه مانی تو حید
کوششی بهر سستی می نماند	بصورت مکرر از حقیقت نماند	نارنجی ضرورت نماند	درین چهل مرد و نوار و نوار
نماند حقیقت این نماند	مکرر از آنکه نماند	نارنجی ضرورت نماند	نارنجی بود و حقیقت نماند
نماند چون بر نماند	نارنجی ضرورت نماند	نارنجی ضرورت نماند	نارنجی بود و حقیقت نماند













درین شهر یکی در میان مردم	فرموده است چون بار خدای
بنامش میخوانند و فرمود	چرا که ایشان فرمودند
در روز قبل از آمدن پادشاه	بسیار و جاهل و غیور و عیال
برآمدند و بسیار عیال	بسیار ازین دنیا نماند
بسیار و در وقت خواب	کسی در پیشش نبود
بسیار ازین حلقه از پادشاه	مبادا و میان او یکی
چندانی را از عیال و خاص	مستحق بود و در خاص
بسیار و حال اهل دنیا	کند و میسر و در محو

بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَخَرَجَتِ الْأَرْضُ كَالْعَافَاءِ فَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا هَـذَا

در

وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

بسم الله الرحمن الرحيم	فرموده است چون بار خدای
که مفضل بزرگ در حجاب	دل و اندیشه این گمان
ازین که در قرآن حق را	چرا که در این دنیا عیال
بسیار و در وقت خواب	کسی در پیشش نبود
مبادا و میان او یکی	مستحق بود و در خاص
کند و میسر و در محو	کند و میسر و در محو





ترنایکی توانا پاک را ده  
لوی نایک که وی جوی  
چهار اصل کردی از هر چیز بود  
چهارایی که در دنیا خدای تو  
جبرای تو خدای او خدای تو  
خدا و او خدا از او ستانند  
ازین ظلم که بر عطا کرد  
بهر نفسا کردی با جور  
که جبر را بر او در ستادری  
خلقه هم که خدای را بدایت  
فرستید جبر را در دین  
چو لو شس حق ترا در عین  
تمام ملک از ششیا فاضل  
تمام خلق تمام و خاص را از

مرا بر دم شده در وی نایده  
منبتیشی دم از در عطار  
که کردی به خون پاکین تو  
که کردی جو میاد و میا کو  
که خواهم که پیش حق ز تو داد  
که تو را می چون زو که او بر اند  
قلی را تو خود میرا کردی  
بهودان خود را ز بند بر او کردی  
نیز است خود زبم نزدی  
کشتم از دوش صورت که تو داشت  
فکنده خود ترا عطار دین  
نهاد و کرد از دستا ہی  
ز قاضی واکا میرم به جل  
به کشنده بر قلم وادار

به در قتل خون جوی کردند  
کنا هم که جبرای دوری  
در خیالت تلخیش خنایم  
بخی جبر خلاصی ز تو داد  
با نام نهاد و داد بزوان  
خدا صی این زمان از تو شد  
با نام الهی میخواست باز  
چرا که در حقیت است  
بر کمال که باشد الهی تو  
چهاریل جهان در عداالت  
بصید با صراحت صد کردند  
تا نام عالان با جبر دارند  
منید این همه داند با جبران

مرا با الوحد حبیل کردند  
و کردی استی شش و ستاری  
در لایحه برویم بود کن دم  
بیدین از حق تعالی سرشان  
کلی عطا از تو و سرشان  
از خیف ملک خاکی ایشان  
میریدم از میان خاکی ایشان  
در حضورت آن عالم است  
سبوت که چون غری از تو بود  
ازان از دیدن انوارت مانده  
فر رفتند در جاهالان  
که تا رو بود او را نور دند  
که تخم گشتن همه با ناله رند  
در بیان میکنند شان و نعمت



همین تو من کفایتی  
چون سلطان علم دار و پادشاه  
دوان را فصل از این  
نوی آنکه تمام از سر حق  
نوی آنکه باز در حق  
نوی آنکه در شوی درین  
نوی که آنکه می بیند  
نوی آنکه باز نشد دارد  
نوی آنکه خرم نصیب کرد  
نوی آنکه نسل آن  
خدا از تو همین بر داشت  
نوی آنکه که تا عالم است  
تو بر عطا کردی علم بسیار  
نه این مرا یک سال در بند

ارایشان ظاهر دلایست  
نوازش و عین دلان کفر و فر  
نکه انعام شل امید کشاوم  
نوی بر مال و وقت و ظلم و روش  
لیکم و بهر و نوازش  
نوی بر شمای منم دا  
یاده و خود را و چون  
کتابی از عبادت پیش دارد  
رسیدن نوی چون درون  
از این همین در حق یک  
دل عطا بر عطا داشت  
مواظبت از این از خداست  
کذا و در دل خود بکرار  
بگردان لغبان در کمر بند

نیز هر یک مرا یک سال در بند  
نیز این تمام ملک و عالم  
یا آخر از عبادت را یافت  
نوی بود و حق در حق است  
مرا گفت که از این آن بوم  
مرا و در جهان تو در هر  
مسئله و مسئله و مسئله  
الغنی و الفلحان دارد  
خدا و مصطفی نیز از این قوم  
خدا و مصطفی هر از این  
مکرمی که جوئی چون مردار  
بگویی وای تا که راوه  
نکون می تو ای که خوش بطلان

بگردان آن لغبان در کمر بند  
نیز این تمام ملک و عالم  
نوی که از عبادت را یافت  
نوی بود و حق در حق است  
مرا گفت که از این آن بوم  
مرا و در جهان تو در هر  
مسئله و مسئله و مسئله  
الغنی و الفلحان دارد  
خدا و مصطفی نیز از این قوم  
خدا و مصطفی هر از این  
مکرمی که جوئی چون مردار  
بگویی وای تا که راوه  
نکون می تو ای که خوش بطلان

بکوری نوای نام با پاک  
 بکوری نوای نوید باغون  
 بکوری نوای زلال گستر  
 بکوری نوای سواي غضا  
 بکوری نوای لعلی رونا  
 بکوری نوای دریا راه  
 بکوری نوای چون زهر دم  
 بکوری نوای سلطان عدیت  
 بکوری نوای رویا چک  
 بکوری نوای خورشید  
 بکوری نوای چون شمع برجم  
 بکوری نوای چون غول کراه  
 بکوری نوای ششم برآش  
 بکوری نوای دست خجلم

بر خوانه علومه لوا پاک  
 مراد او احمد در کسوت  
 خجدم نریت پیر شیر  
 مراد او کت او پاک نقری  
 بمن داده نای پنجو اکس  
 مراد پیش خوانه خوانه  
 ندیم زهره روی مردم  
 مراد از احیدر در طغفیر  
 تلامذم کردار عیال صد  
 دین در شاه داد دوزخ  
 حسین کردار کش نای ویم  
 مراد ای نمودن سحره  
 کفتم خوشن ملاور کاش  
 رسیده نریت کوش خالم



[illegible]

همچو لیلت کلامت  
 نه بر فرق تو اوجرب الیه  
 هزار ذلت لذات کفتم  
 ثانی یک سال را عوای  
 و لیکن چشمه فطرت و است  
 تا بلبل و سباز لکوت  
 جهان عشق پریشان دارد  
 شرح احمد سلطه  
 که دلش از او پهل تا است  
 در پیش او صفی چون کار  
 دارد و عکس از او سر گفت  
 شود و آفر و در جوان  
 برش و پیش را رحمت عا  
 که در شربت الغام دارد

کبریا و مظهر علم دارد  
 بران این مظهر را از غایت  
 خلقی او و جود بی نظیر  
 آنما که بنده الهام و  
 مظهر شکل او را درود  
 نماید و مظهر او را با عی  
 ن خود بر روی اهل بیت  
 کند و هر که شیعی احمد را  
 در موقع او فغان هرگز  
 نکرده در جهان نیست  
 کو کین در کارها گفت  
 که کین من است از هر اعتبار  
 چگونه حق حق بر حق

آفرینای تو با او در عمارت  
 جبرائیل است ایست بر تو باد  
 بیایی در درو در او نیست  
 معالی بنی در مع حیدر  
 عَجَّاهُ یا حَکَّاهُ  
 برابر و تو ای دولت  
 نلفقه بر سر مع و تو ای  
 شد و فانی در او هر چه  
 طایفه صحیح و تو ای  
 نبوده با و دل مجاهد  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ  
 با کس شان عطا کن  
 نذر و جبین نذر او کار  
 ذکر و استود مع مستی











دگر به نظر کردی را	ز عالم بر نیکان اولی را
من گفتا که او را که نیست	در هیچ کس او را و نیست
حدیث شریف	
دگر فرمود آن عظمای عالم	که باشد مرصفا با ما و آدم
ما و او را اعظم احسان دان	و علم و اگر شد و علم بخوان
و علم و علم او نیست در هر	ز بهر این به عطا را بر سر
حدیث شریف	
دگر فرمود با عیون دنیا	تو ای نور دل فرزند زهرا
چرا و ای زویم غم و دل	وجود و جویم نیست از کل
مرا حق بر سر ز عیون دنیا	و بهیمنی مرا با حق کردند
دگر فرمود زویم زویم	ترا شود بر که او نورده است
ترا من با بهر چه هست	ترا از حق تعالی است
حدیث شریف	
دگر فرمود که شود دل	که حیدر و روحم در منزل

دگر فرمود او را و دگر بلی	مرا ای از خدا که نیست
چرا و دم این بر حکم کردم	تو بیداری که با او طم کردم
خدا گفتا که منم و منم	مرا ای تو با علی که نیست
مرا سر و حیدر را و او را	که گفتا تو بخوان و بهر
که بر تو سلم علم من	شما با حق و علم و حق
به او و صفت و صفت	که از حق و زبان مسطفا
دگر فرمود حق در شان حیدر	که است و است و است
بسم الله الرحمن الرحیم	
إِنَّا نَعْتَمِدُكَ فَتَعَاوِضُنَا لِيَعْفِرَ لَكَ	
اللَّهُ مَا تَقَدَّرَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ	

وَيَسِّرْ لِعَنَتِهِ عَلَيْكَ وَيَعِدْ بِكَ صِرَاطًا  
مُسْتَقِيمًا وَيُصِرَّكَ اللَّهُ لِنَصْرٍ عَظِيمٍ  
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ  
الْمُؤْمِنِينَ لِيَرُدَّادُوا الْإِيمَانَ مَعَ إِيْمَانِهِمْ  
وَكُلَّ جُنُودِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ  
اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ  
الْمُؤْمِنَاتِ حُجُوبَ تَجَرِّي مِنْ تَحْتِهَا الْأَعْرَافُ

عَلَمًا

خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ  
كَانَ ذَلِكَ عِمَّةَ اللَّهِ لِنُورٍ عَظِيمٍ  
لَعَذَابِ السَّعِيرِينَ وَالنَّافِقَاتِ وَالَّذِينَ  
وَالْمُشْرِكِينَ الطَّاغُوتِ يَا اللَّهُ ظَلَمْتَ  
السَّوْءَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَخَضِبْ اللَّهُ  
عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ  
سَاءَتْ مَصِيرًا وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ



وَلَا رَيْبَ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا  
إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَتَعْلَمُونَ  
أَنَّهُ قُرْآنٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولُهُ يَعْلَمُ  
أَنَّهُ قُرْآنٌ وَلَوْ لَّمْ يَرَوْهُ إِلَّا  
الَّذِينَ نَزَّلَ الْوَحْيَ عَلَيْهِمْ قَالُوا هَذَا  
لُغْوٌ بَشَرٍ لَّا جَاءَكُم بِهِ مِّنْ  
بَيْنِ يَدَيْهِ قُرْآنٌ مَّبِينٌ

ها

بِمَا عَاهَدْتُمُوهُ يَوْمَ تَبَايَعْتُمْ  
عَظِيمًا لَّا يَسْأَلُكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ  
شَيْئًا مَّا ظَنَّمْنَا بِكُمْ كَمَ يَسْأَلُ  
الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا لَسْتَ بِمُحَمَّدٌ  
قَالَ مَن يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ  
أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا أَوْ أَزَادَ بِكُمْ  
عَذَابًا لَّا يَسْأَلُكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ

أَنْ لَّنْ يَغْلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ  
إِلَى أَهْلِيكُمْ أَبَدًا أَوْ يَكُنْ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ  
وَلَكُمْ فِي السَّوَادِ كُفْرٌ مِمَّا لَوْ  
وَصَنَ لَكُمْ يَوْمَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِنَّا  
أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا وَلِلَّهِ مَلَكُ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَعْلَمُ لَيْلًا وَنَهَارًا  
يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

سورة

سَيَقُولُ الْكَافِرُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَارٍ  
لَا تَأْخُذُ وَهًا فَرُودُوا فِي الْأَشْجَارِ يُزَلَّضُونَ  
أَنْ يَقْدِرُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ  
تَسْبَحُونَا كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ مِنْ  
مَبْلَرٍ مُسْتَعْتَبٍ بَلْ تَجِدُونَ  
بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا  
قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدُّوا



إِلَى قَوْمٍ أُولِي نَأْسٍ شَدِيدٍ يُقَاتِلُونَ  
هُمْ وَيُقَاتِلُونَ فَإِنْ طَبَعُوا يَوْمَئِذٍ  
اللَّهُ لَجَبْرٌ حَسْبُكَ وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا  
تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابَ أَلِيمٍ  
لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ  
حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْقَرْبِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِيعِ  
اللَّهَ وَرَسُولَهُ بَدَّخْلَهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي

من

حدیث حسن

در گفتن کفری ایمان سنده	بحقیقته ای کرده زنده
گفته ایمان قبول الکره را	بود حب علی او برده کدا
و کین بکسر سائر لغویان	لغویان دشمن از او برین

حدیث حسن

در فرموده او کینه دران	بود چون کسر مراد بران
------------------------	-----------------------

حدیث حسن

در فرموده او کینه دران	که بود در کینه اول
در او کینه محبتی بود	در او کینه لغویان بود
بود این کینه بر کینه اول	که او بر علم محبتی بود
و کینه کینه و حیدر مردم	در کینه حیدر از کینه
سایر کینه و کینه و حیدر	بعد از کینه کینه کینه

حدیث حسن

در فرمودان سلطان الملک	علی حجت عیسی پند بر فلک
که هست او قدری بی عجله	فرشتی با بود اینی و تبلیه
بجهد و کوشش اولی اهدم	با برادرش بودند قدم قسم
هو عادل بود اندر حجت	بهم فضل بود اندر نصیبت
مراد اعظم استغفر و بذلت	حکیم این حدیث و لفرقان
حدیث چهارم	
در فرمودان دی است	که گرانبار یکدم کرامت
در فضل و کمال انصاف	که نازل شد از برای اله الا
بهر موضع که او میخواست	شرایطی او ناما بهیادی
یک روزی کل غرضش مردم	درین دنیا چو ماهی و افلاک
حدیث پنجم	
در فرمودان محبوب اله	که در خلقان نکرده ای کلاه
چو بر سر او که با عیسی تعلیم	بود و معنی انجیل در حید
حدیث ششم	
در فرمودان ملک لفتی من	لکنت گفتی از قولش
بهر خلقان زهر کوشش	و در از روی و از دلش
گفتندی زهر کان سفار	که گنج ایزدی میان عطار
حدیث هفتم	
در فرمودان گشتن قرآن	که توده و خشت ای نامه قرآن
بین بر یک یک باج میارید	نوازش از خدا عالم برین
نویز و زور می شنیدند	نوازشی هم از جان درین
حدیث هشتم	
در فرمودان علامی سنی	که با جید روی بر کوثر
روی نایب عالم من مکرر	و کرباب علوم را نوی در
حدیث نهم	
در فرمودان کونین	که با جید روی بر کوثر
در پیش از خلقان در بخش	بخت انداختی نوا کبر
حدیث دهم	

الفضل

در فرمودان دانی سلا	که بر شمشیر سوار دین تو کرا
با آنکه شمشیر تو در قبایست	نویز و زور منبر تو کرامت
بهر لبس چو راه فلان	من همایون میشنیدن
در عین انصاف از دشمن	و بخانه اندر بر شمشیر
حدیث یازدهم	
در فرمودان شمس رسالت	که در کتب باقی واجب جهالت
بهر کس که با تو صلح و جنگ	من هر بر زمین کون و گشت
در فرمودان با جان شمس	که جان تو جان ما است
نهان تو نهان ما است مطلق	عبان تو عبان ما است حق
حدیث دوازدهم	
در فرمودان بجزیر ادر	که در زنت با جید بر افرور
و در هشتاد و نه دانش جمیع	مرا و زنده بود و دیده
در کلبان بودم به علمم	در زنت بخونم بودم به دم
حدیث سیزدهم	

الفضل

مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْقَارُ خَلْدِيْنَ وَمِنْ تَحْتِهَا  
 يَعْتَدِيْهِ عَذَابًا اَلِيْمًا لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ  
 عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يَبَايِعُوْكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ  
 فَعَلِمَ مَا فِيْ قُلُوْبِهِمْ فَاَنْزَلَ السَّكِيْنَةَ  
 عَلَيْهِمْ وَاَقَامَ بَيْنَهُمْ مَّتْرَبِيًّا وَتَحَامًا  
 كَثِيْرَةً فَاَخَذَ مِنْهَا وَكَانَ اللّٰهُ  
 عَزِيْزًا حَكِيْمًا وَعَدَّكُمْ اللّٰهُ مَقَاتِيْمًا



كَثِيرَةٌ فَتَأْخُذُ بِهَا تَجْعَلُ لِكُلِّ هَذِهِ  
 وَكَلَّمَ أَيَّدِي النَّاسِ عَنْكُمْ وَلَمْ تَكُنْ  
 أَجْلًا مَحْضِينَ وَتَعْلَمُ بِكُلِّ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ  
 وَأَخْرَجَ لَمْ تَقْدِرْ وَأَعْلَمَ مَا تَدَّخِرُ  
 اللَّهُ هِيَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ  
 قَدِيرٌ وَلَوْ قَاتَلْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا  
 تَوَلَّوْا لَأَذَابُ اللَّهِ لَآئِحَةً لِّلْمُجْرِمِينَ وَلَئِنْ

والله

وَلَا تَصِيرُ أُنْثَىٰ لِلَّذِي هُوَ قَدْ خَلَقَ  
 مِنْ قَبْلُ وَلَنْ يَحْدِلَ أُنْثَىٰ لِلَّهِ شَرْبِلًا  
 وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَارْتَمَوْا  
 عَنْهُمْ سَيْطَانٌ مَّلَكٌ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَهُ  
 كَمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ  
 بَصِيرًا ثُمَّ الَّذِي كَفَّرُوا وَارْتَمَوْا  
 عَنْ السَّيِّدِ الْحَرَامِ وَالَّذِي مَعْلُومًا

مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتَأْخُذُ بِهَا هُوَ الَّذِي  
 أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ  
 الْحَقِّ لِيُظَاهِرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ  
 يَاللَّهِ شَهِيدًا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ  
 مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ  
 فَتَاهُمْ رِجَالًا مَحْبِبِينَ يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنْ  
 اللَّهِ وَرِضْوَانًا سَيَتَّبِعُهُمْ فِي الْخَيْرِ

من

الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ  
 مَلِكٌ فِي الْأَجْمَلِ كَذَلِكَ أَخْرَجَ سُلَاطَةً  
 فَادْرَأَ فَاسْتَفْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوْفِهِ  
 يُعْجِبُ الرِّجَالَ لِيُغِيظَ بِهِ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ  
 الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ  
 مَغْفِرَةً وَجَزَاءً عَظِيمًا

اولادهم والارادهم	والله هو الذي
الذين آمنوا بالقرآن	والله هو الذي

أَنْ يَكُونَ حَكِيمًا وَلَكِنْ لَا يَجِدُ الْمُؤْمِنُونَ  
وَلَيْسَ الْمُؤْمِنُونَ كَالَّذِينَ تَقُولُ هُمْ أَنْ  
تُطَوِّعَهُمْ فَتَصِيَّبُ مِنْهُمْ مُقَرَّةٌ يُغَيِّرُ عَنْهُمْ  
لِيَدْخُلَ اللَّهُ مَنِ يَأْمُرُ لَوْ رَزَقُوا الْعَالَمَ  
الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ إِذْ  
جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ  
حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكُوتَهُ

عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَكَلَّمَهُمْ  
كَلِمَةً الْقَوِيَّ وَكَانَ الْحَقُّ بِمَا  
أَهْلُهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا  
لَقَدْ بَيَّنَّا لِلَّهِ رَسُولَهُ الْوُجُوهَ الْبَالِغَةَ  
لَقَدْ خَلَقَ السَّجْدَ الْحَرَامَ رِثَاءً لِلَّذِينَ  
تَخْلُقِينَ مِنْهُمْ وَرُسُلَكُمْ وَمُقَرَّرِينَ لَا  
تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ



و کفر نمود بر مومنین که اهل  
 نبی گفت و کفر نمود اهل را  
 و کفر نمود و اهل است نبی  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 اگر حقیقی شود که از حدیثی  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 اما حکایتی که از اهل علم و حکمت

هر کس که بتاثر حق تعالی  
 علی مومنان و ان علی را  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر

و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر

و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر

و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر

و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر  
 و کفر نمود و مومنین را کفر







دل عطارد را در جان شست	تراحب علی ایست	نیکم زدی چو شمع برست	باز بر خورشید با ناله ایست
دل عطارد را از او گزشت	تراحب علی دل گزشت	بیای الوسی او گزشت	باغای غیر خیر را گزشت
دل عطارد را شیر خون شست	تراحب علی اندر خون شست	زین راه از حقارت گزشت	بدان که با او ایستاد بود
دل عطارد را در میان جان شست	تراحب علی اندر میان شست	و از تو در هر دو گزشت	و از کفن او گزشت
دل عطارد را در میز شست	تراحب علی در میز شست	از درش بود چو شیر و بج	در یک هم ایستاد
دل عطارد او را در شست	تراحب علی در شست	که با پای تیران شمشیر	بیکدیگر میزدند
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	تو حق گزشت بر هر جای	تراحب بر آن میزدند
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	بهر دل که داشت در عذاب	و از کفن او گزشت
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	که در هر عمر در شجاعت	بهر آن سال میزدند
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	میان هر دو جان باز میزدند	علاقمند از او گزشت
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	نیاید او بشت و هر سر	بنا بر او او را میزدند
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	تراحبان در میان شست	تراحب و حیدر در میان شست
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	قد بر تو گزشت فی الحال	بسی از حیدر را گزشت
دل عطارد را در میان شست	تراحب علی را در میان شست	در پیغی از دلش گذردی	دختر از او گذردی









عَلَيْكَ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِمَا عَاهَدْتُمْ بِهِ  
أَنفُسَهُمْ عَلَيْهِمُ الشَّاهِدِينَ نَحْنُ أَوْفَاءُ  
بِمِيثَاقِنَا وَغَفِرَ لَكَ رَبُّكَ وَمَنْ  
عَاصَرَ عَنْهُ فَأَعْرِضْ عَنْهُ قَبْرَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ  
إِنَّ عَلَى الَّذِينَ الْمُتَّقِينَ قُلُوبَهُ وَالصَّادِقِينَ  
مُكَلِّدًا بِالْبَيِّنَاتِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِكَ  
الْكَافِرِينَ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيُّ عَنِ الْعَالَمِينَ وَ

م

وَعَدْتُمْ عِندَ اللَّهِ إِنَّا نَعْتَرُكُمْ وَرَأَوْا لَعْنَةً  
فِي كِتَابِ الْمُبِينِ لَكُمْ مِنْ مِمَّنْ الْقَائِمُ يَا  
الْغَيْبُ إِنَّا وَاللَّهُ لَبَظْمَةٌ عَلَى الَّذِينَ كَلَّمَهُ  
وَأَيُّهَا مِنَ النَّاصِرِينَ إِنَّ هُوَ أَوْلَىٰ بِاللَّهِ  
وَأَوْصِيَاءُ رَسُولِهِ جَعَلْنَا لَهُمُ آيَةً فَجَعَلْنَا  
هُمُ الْوَارِثِينَ نَعْلِمُكُمْ مَّتَىٰ صَلَواتُ وَرَحْمَةُ  
نَعْبَادُ وَأَمَّا الْيَوْمَ يَجْعَلُونَ هَذَا عَطَاؤَنَا

حَلِيمٌ قَامُنٌ وَكَرَّ عَلَيْهِ مِنَ الشُّكْرِيِّ مَكْرٌ  
لِلَّذِينَ آمَنُوا تَكْفُرُونَ عَلَيْهِ مَا لَعَنَ عَلَيْهِ  
وَأَنْتُمْ تَزِيدُونَ هُوَ الْوَارِثُ شَاهِدٌ فِيهِ  
الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ مَا وَعَدَ لَكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ  
وَتَقْصُرُونَ الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا فَتَضِلُّوا  
لَكُمْ الْأَمْثَالُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ إِنَّ الَّذِينَ  
يُؤْمِنُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَخْلُفُوا

عَذَنِ النَّبِيِّ وَوَعَدَ الْمُتَّقِينَ وَالَّذِينَ آمَنُوا  
تَكْفُرُوا سِيرَ يَدُونَ أَنْ يَدْخُلُوا الْوَدَّ  
اللَّهُ يَبْأَتُ اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَمُوتَ نَفْسُهُ وَلَوْ كَرِهَ  
كَانُوا كَارِهِينَ هُمُ الَّذِينَ يَقْصُرُونَ  
مَا عَاهَدَهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَيَقْصُرُونَ  
الْأَوْصِيَاءَ وَيَقْصُرُونَ حَقَّهُمْ مِنْ يَدَاؤُنَ  
بِعَهْدِ اللَّهِ يَكْفُرُهُمْ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ



وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ  
يَتَوَلَّوْنَ السُّوءَ عَلَيْهِمْ حِينَ يَجْعَلُونَ  
أَعْمَالَهُمْ فِي آخِذِهِمْ عِذْلًا لَا يَصْلَحُونَ  
فِي حُجْمٍ ذَلِكَ هُوَ عَذْلُ اللَّهِ لِلْكَافِرِينَ  
قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ يَرْتَبِعُونَ مِنْ قِبَلِكِ  
نَاحِدَةً لَكُمْ عِبْرَتُهُمْ إِنَّ أَخَذَ اللَّهُ شَيْئًا  
مِنْهُمْ وَنُزِّلَتْ كَمَا طُغِيَ عَلَى مُوسَى

وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ  
يَتَوَلَّوْنَ السُّوءَ عَلَيْهِمْ حِينَ يَجْعَلُونَ  
أَعْمَالَهُمْ فِي آخِذِهِمْ عِذْلًا لَا يَصْلَحُونَ  
فِي حُجْمٍ ذَلِكَ هُوَ عَذْلُ اللَّهِ لِلْكَافِرِينَ  
قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ يَرْتَبِعُونَ مِنْ قِبَلِكِ

نَاحِدَةً لَكُمْ عِبْرَتُهُمْ إِنَّ أَخَذَ اللَّهُ شَيْئًا  
مِنْهُمْ وَنُزِّلَتْ كَمَا طُغِيَ عَلَى مُوسَى  
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ  
يَتَوَلَّوْنَ السُّوءَ عَلَيْهِمْ حِينَ يَجْعَلُونَ  
أَعْمَالَهُمْ فِي آخِذِهِمْ عِذْلًا لَا يَصْلَحُونَ  
فِي حُجْمٍ ذَلِكَ هُوَ عَذْلُ اللَّهِ لِلْكَافِرِينَ  
قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ يَرْتَبِعُونَ مِنْ قِبَلِكِ

و کرامت سید عالم باشد  
امام متقیان پیش محمد  
و کرامت و محبت الهی باشد  
و کرامت پیشتر از محبت نبوی  
و کرامت پیشتر از محبت عیسی  
و کرامت پیشتر از محبت انبیا  
و کرامت پیشتر از محبت علی و جعفر  
بنی در با جسد بر این عالم  
بنام محمد و آفرین عالمی  
بنی که تا وصی و ارشد تو  
و کرامت خدایی تو در جهان  
و کرامت پیشتر از حقین  
و کرامت تو خدای بنی علی

تمام مسلمین را کام باشد  
تا بی ای مقلد کردنش رود  
بقوی در عبادت شاه باشد  
تمام مسلمان را کام باشد  
تا بی ای مقلد کردنش رود  
خدا او را عافانه و لیت  
ترا از و جبار است و مقتدر  
خدا در شان او از قبل الی گفت  
تو بولش شود و در لطف الهی  
بر روی پسر از صدائی تو  
حدیث مطلق است از زبان  
تو باشی سرور و امام تقین  
شاید تا این حدیث در مظهر

عزیز

حدیث مصطفی از زبانش باشد  
حدیث مصطفی از لسان کفتم  
و یکین مدعی منکر تو زدم  
که بوده را فخر عطار کین  
خلف این است که کجاست  
باید روشن چون آفتاب  
باید روشن که کین است  
که فضل علی کوی تفصیل  
در اعجاز شری یا حال عطار  
هم چو سی و سه ارم همان است  
نیک سنی یا کای مروان  
و یکین پیر میرا علی است  
و کرامت او را وصی و امام بخش  
نورانی مظهر عطار را تو

در چون کلامیو بر سر باشد  
در کل از بوستان او برستم  
در مظهر و محبت کندم  
و از از رضا او دست یافتیم  
درین مظهر و محبت او  
حدیث مصطفی جمله است  
پیش از ملک و اعظم نعمت  
بعد از نبی است که تو بطلیل  
که سنی الی کین که است بهار  
جهان از جهان است  
بر بعضی قصاصت تو کرد  
از آن کو و ارادت علی است  
منور در جهان حدیثش  
و کرامت تو بکری نار افروز





توئی نکته نکر فکرم دوری  
که گفت محمد سیم  
در خنده لفظ تو زان  
ابو الامیر بنی الکوفه  
نزد افروز خشی بود کشت  
لیقا بکشتن شمشیر  
ابو السبطین ابی فزانه  
کمال نقد اصطله گفت  
کمال نقد او کمال است  
کمال نقد اخو لفران  
کمال نقد او شمشیر  
کمال نقدی را دیده عطار  
از آن سر از غلظت پیدا  
در عطار درای بی صفت

قو اکرم علی الهی و لوری  
ابو یحیی بنی الی پیره  
فازد در مستی حمانت  
بر بل غفر سلطان کشته  
نه منصور و نه در زشت  
حدیث کشتن ابو درایت  
ابو دوسر همان اوردت ملو  
کمی خفی و کابی بر ملافت  
کیاغ انبار او نیاست  
ساده محو در حسیان  
از آن در جبهه میسرت  
در آن عین عیان بود عطار  
در آن منظر دل عطار دریا  
از آن دیباچه در کمالی است

مهر داشت کور کور  
محمد بود دریا زان  
محمد بود کعب علم و کعب  
محمد نظر درای مستی  
محمد ویشانی منظر علم  
صدیقی چند دیگر سکتم در  
چنین فرمودن سلطان بین  
در کز مودت سی سید قوم  
ایرالمو صبح اسم تو باشد  
ز اخیر الوصیین گفت ایچ  
شکافت که بنی قوالی است  
در گفته شاعران  
شاه طاعت بن یک کله  
بعثت بن مع احمد را ز کفاد

و با دوری این دریا زان  
همه بهر الحق بر عایش  
محمد بود الکفایت مظهر  
محمد آفتاب مع لغوی  
محمد آفتاب فقر و علم  
از الفاظ محمد اوی بکر  
ایرالمو صبح ابی و طبع  
تو کاشی مطلع بر بل و بل  
این مطلع و جهان چشم تو  
تو کفایت علم و انوار  
بس و حد کشتی تو پس  
بنی المصلحین جفت سلطان  
سوره کشت بر او عطار  
در جنت بر ویران کشت



قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
إِمَامٌ غَيْرُ الْحَمِيدَيْنِ دُونَ سَيِّدِ الْعَرَبِ  
فَإَيُّ الْعَرَفِ الْحَمِيدَيْنِ عَنِيتَ رَسُولُ  
اللَّهِ خَاتَمَ الْوَصِيِّينَ أَوْلَى النَّاسِ  
بِالنَّبِيِّينَ خَلِيفَتِي وَرَافِقِي حَيْرٍ مَنْ  
أَخْلَفَ بَعْدِي لِعَفِيفِي دِينِي وَتَحْزِينِي

مؤيد

مَوْعِدِي يَتَّقِ لِسْمِي مَا خَلَفُوا  
وَيَدِينُ بَعْدِي فَرْضٌ عَلَى الْحَاضِرِ  
وَالْغَائِبِ حَبَّ عَلَيَّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ لَعَلَّهُمْ  
مِنْ قَاوِيلِ الْأَحَادِيثِ الْقُرْآنِ يُجَاهِدُ  
هُدًى عَلَى الْقَاوِيلِ كَمَا يُجَاهِدُهُمْ  
عَلَى التَّزْيِيلِ يُعْقَدُ عَلَى الصِّرَاطِ قَدْ خَلَّ  
الْأَوَّلُ بِالْجَنَّةِ وَيَدْخُلُ آدَاةَ النَّارِ

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 أما بعد  
 فإني أحيي في الدنيا والآخرة  
 من أتى الله به من عباده  
 الصالحين  
 وأما من أتى الله به من عباده  
 الفاسقين  
 فإني أحيي في الدنيا والآخرة  
 من أتى الله به من عباده  
 الصالحين  
 وأما من أتى الله به من عباده  
 الفاسقين  
 فإني أحيي في الدنيا والآخرة  
 من أتى الله به من عباده  
 الصالحين  
 وأما من أتى الله به من عباده  
 الفاسقين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين  
 أما بعد  
 فإني أحيي في الدنيا والآخرة  
 من أتى الله به من عباده  
 الصالحين  
 وأما من أتى الله به من عباده  
 الفاسقين  
 فإني أحيي في الدنيا والآخرة  
 من أتى الله به من عباده  
 الصالحين  
 وأما من أتى الله به من عباده  
 الفاسقين



مِنْ بَعْدِ مَا اسْوَأْتُمْ بُيُوتَكُمْ وَمَعْقِدَ  
هُمُ الرِّسَالِ عَلَيْكُمْ يَقْضُونَ فِي الْحَيَاةِ اِنْ  
ظَلَمُوا انْفُسَهُمْ وَغَضَبُوا الرَّسُولَ لَوْلَا  
لِيُثْبِتُونَ مِنَ الْخَيْرِ اِنَّ اللَّهَ الَّذِي لَهُ  
قُدْرَةُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ بِمَا تَعْمَلُونَ وَافِطِيحِ  
بَيْنَ الْاَلْبَانِ وَالرَّسُلِ وَجَعَلَ مِنَ الرُّسُلِ  
اَوَّلِيَّاءَ مِنْ خَلْقِهِ لِيُفْعَلَ مَا يَشَاءُ اللَّهُ لَا

الَّذِي لَا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ  
مِنْ بَعْدِهِمْ يَرْسِلُهُمْ مُنَادِيًا إِلَيْهِمْ اِنَّ اللَّهَ  
قَدْ اَهْلَكَ مَا هُمْ عَلَيْكُمْ عَاكِفُونَ وَمُؤْتَمِرُونَ  
وَجَعَلَ خَلْقَهُمْ لِيُذَكَّرُوا اَفَلَا تَتَّقُونَ  
وَمُؤْتَمِرُونَ كَالْعَصَى عَلَى رُءُوسِ رَاغِبَةٍ  
هَارُونَ اَهْرَقْنَا دَمَهُ بِغَيْرِ اِجْمَاعٍ  
لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةً اِنَّ

فَاسْمُوتُ إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي فِي يَوْمِ الْحِسْرِ  
لَا يَسْتَطِيعُونَ الْقَوْلَ حِينَ يَسْمُرُونَ  
إِنَّ الْحَبْلَ عَظِيمٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْعَالِمُونَ  
لَعَلَّكُمْ يَأْتِيَا الرُّسُولَ بَلَاغًا أَوْ يَرِي  
مُسَوِّفًا يَعْلَمُونَ قَدْ حَسِرَ الَّذِينَ كَانُوا  
عَنْ آيَاتِي رَحِيمِي مَعْزُومِينَ مَثَلُ الَّذِينَ  
يُلُونَ لِعِيقِكَ إِنْ أَجْنَيْتَهُمْ خُلَّتِ النَّعِيمُ

إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ وَإِنَّ  
عَلَيْنَا لِلَّذِينَ اتَّقَوْا وَايَأْتِي يَوْمَهُمُ  
الَّذِينَ رَوَّاحُونَ مِنَ الْجَنَّةِ فَيُغَاوَوْنَهُمْ  
وَالَّذِينَ كَانُوا عَلَى أَهْلِ الْوَادْيَيْنِ فَتَنًا قَدْ يَرِي  
أَهْلُ الصُّبُورِ وَإِنَّ عَذَابَهُمْ إِيَّاهُ  
الْحَجِيمِينَ قُلِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْدَاؤُنَا  
مُطْلَقِينَ يَوْمَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَاسْجَلْهُمْ



[illegible]

يَعْتُونَ قُلْنَا فَاصْبِرْ وَمَا كُنَّا بِتَعَوُّدٍ  
وَلَقَدْ أَنَاكَ إِلَهُكُمْ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ  
مِنَ الرُّسُلِ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ كِتَابًا  
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَمَنْ يَتَوَلَّ عَنْ أَمْرِ  
يُنَاقِ مَرْجِعَهُ إِلَى جُنَّةٍ فَلْيَمِيعْ بِكُنُفِهِ  
قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ يَكْفُرُوا الْإِسْلَامُ  
جَعَلْنَا لَكَ فِي الْأَهْقَافِ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَعَلْنَا

قُلْنَا

تُخَذُّوهُ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ إِنَّ هَٰذَا  
قَاتِلُ الْبَلِّ لَسَاحِدٌ وَأَقْرَبُ يَحْدِثُ  
الْآخِرَةَ وَيَرْجُو قُلُوبَ تَخَذُّوهُ اللَّهُ  
تَذَرُ هَٰؤُلَاءِ نَبِيَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَهُمْ يَنْصُرُونِي  
يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْأَعْلَالُ فِي عِصَانِهِم  
وَهُمْ عَلَىٰ آلِهَتِهِمْ فَادِمُونَ إِنَّا نُنْشِئُكَ  
بِيَدِ رَبِّكَ الصَّالِحِينَ وَإِنَّهُمْ لَأَمْرٌ فَا



لا تخلفون وعيهم من صلوات ورحمة  
 لعلهم واما في يوم يعصون عليهم  
 من بعد ذلك غضب الله عليهم لانه  
 كانوا قواما وخاسرين وعلى الدين  
 سلكوا مسلكهم متقي رحمة وهم في  
 العرجات امنون الله لذل وفضل على العالين  
 بل الحمد لله رب العالمين

مرا اتمه بعد معلوم او دوا  
 برز اوله ودر وقت  
 برودم آنچه بخش بود برین  
 زنده بستی و بود گشتم  
 کمن ای مرغی ای عطار  
 بگویند ای کرمی ای عطار  
 نگران و جدید از لافتم  
 شرا لافتم و معنی بنادم  
 در روز بختیاری و رافضیان و حال ایشان در مشی  
 که در این روز بختیاری و رافضیان و حال ایشان در مشی  
 بعد از این ای طالب و بختیاری و رافضیان و حال ایشان در مشی  
 و مرتضی و مشی و رافضیان و حال ایشان در مشی  
 چرا آمدن شما بختیاری و رافضیان و حال ایشان در مشی  
 علی بن ابی طالب و رافضیان و حال ایشان در مشی

مراود مصطفیٰ را خود  
چنین که از آنکه شد  
نزد خودم قرار جای  
چرا که بی خلاف حکم احد  
هر که گوید که الفاد کوش  
خدا را از بیعتی نه اند  
کتاب او را روی او را  
مکو عطار تسبی و لغز  
مکو عطار را از دین برون  
بدین اهدت مولای خود  
نرفتم بکف و نه شرع برفتم  
تو را درین جای که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش

خدا پس در کلام خود کوش  
مکو چون اهل خیر است  
منافق و بچو در زشت تعلیم  
بگوشی خورشید از دین بگوش  
بوی بوی دروغ او بگوش  
کتاب او را روی او را  
بگو با من که بگوش  
که او بر روی انسان کوش  
بیلان اهل کشت او بگوش  
نار و هر از راه و بگوش  
مقام بر زشت از او بگوش  
که بعضی رقیق و بعضی بگوش  
که از او بگوش  
در حقیقت مثل او بگوش

بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش  
بگو با من که بگوش

چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش  
چو بگو با من که بگوش





طریق شین یک است  
از قوه بی بی هم خارج  
تقلب را بخانه ازین  
الک و غیره و بخت نماند  
طریق شین یک است  
طریق اول است چهار است  
میان شین خط است  
مناقی یک است  
من و منی مادم در راه  
ندارد و کمالش را العطار  
من از قدرت ان نیز دردم  
نحوه جرح خارج بسک نام  
درین در و سلیمی بر شین  
چیز هم دارم که بگویند را هم

چشم دارم چه پنداشت غفر  
چشم دارم که سلطان دو عالم  
چشم دارم چه بیان آن هم  
چشم دارم ازین معنی خبر دار  
خبر داری بیهوش که عطار  
خبر داری بیهوش از غر و غر  
چشم بیهوش که شود در غر و غر  
نور بیهوش دانی در غر و غر  
گفتندی بیهوش نیست در راه  
بوسلطان در لب غلب نامی  
سنداد است راه در غر و غر  
سنداد است راه جاده حوری  
در غر و غر راه و کبر  
بقول گفت آن سلطان عمل کن

طیب اندک صحت باغ زیار  
درین خلوت سرایم ساختیم  
یک نام جویدی را هم  
که گشته بیهوش خود را کفا  
که نامی بیهوش خود را کفا  
ز لعلان را مان بیهوش غر  
بیشو و اندکی از غر و غر  
در غر و غر و غر و غر  
چو کمان رخسار و نالی در راه  
نور خود را خود ازین را کاف  
مهاجری غافل سروری هم  
در و افشاده می بری که جوی  
چو شمع بر سرایان او صبر  
کتاب اکثر در نعل کن

چشم



فَالَّذِينَ إِذَا أَتَتْهُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا كَانُوا  
يَايُنًا مُكَذِّبِينَ لَأَنَّهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامٌ  
عَظِيمٌ إِذَا تَوَدَّى لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
أُولَئِكَ الصَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لِلرُّسُلِ  
خَلَقَهُمُ الرُّسُلُ إِلَّا الْيَهُودَ وَمَا كَانَ  
اللَّهُ لِيُنْظِرَهُمْ إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ سَجَّحَ  
بِحُكْمِكَ رَبَّنَا وَعَلَى مِيرِ الشَّاهِدِينَ ٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا يَا نَبِيَّ وَالْوَلِيُّ الَّذِينَ  
بَعَثْنَا مَعَهُ نَايِكُمْ إِلَى صِدَاقِ  
الْمُسْتَفِيمِ نَبِيٍّ وَوَلِيٍّ بَعْضُهُمَا مِنْ بَعْضٍ  
عَلَيْهِمْ وَأَنَا الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ إِنَّ الَّذِينَ  
يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ لَهُمْ جَهَنَّمَ النَّعِيمِ ٥

الذوق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ اَمِينًا  
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُتِيَكَ مِنْ رَبِّكَ  
فِي مَا نَزَلَ عَلَىَّ مِنْ لَدُنِّكَ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ  
فَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ اَللّٰهُ يَخْتَارُ  
مَنْ يَشَاءُ لِيُخَلِّقَ مَا يَشَاءُ اَللّٰهُ يَخْتَارُ  
الْمُكَفِّرِينَ

میان

اگر هادی خبر از یوسف	باید طبیعت خدا را درستی
نقاین قطره بسوی بحر وصل	چو قطره بسوی این دریا بیاصل
که تار بارشوی جو پاک کردی	چو عیسای رسول خدا کردی
بیا عالم لا اله الا الله چه بود	بر این جهان که کعبه ایست چه بود
در عالم را خدا از بهر آن	که در خلق تا آنکه در جهان
تو حال خویش را شناسی بپوش	که پیش این خدایت بر دل
ز منزل کاه یا در ماجرای بسی	که بسیار در دهر طوسی بهر کسی
ز روی در طلسمی بهی نامش	بر بخت تو مرغ معنی را بدانی
نمیدانی که مرغ لا مکان گیت	نهان را آشکارا او چنان گیت
چنان اسرار درونش که اکل	تو یک من باش ز نامش نامور
تو واقع شو ز اسرار الهی	که شای اولی به نور ماهی
سلیمان زمین شو تا اسرار	حجابی جزو از پیش بردار









تراور غم معنی راه دارد	بر دست بفرمانده
زده شست و شسته و شسته	مهر اساطیر اندر و ترانها
تراور غم شکست و بریدند	ماده پر خ قدح است آفرینند
زهر فروش انداخت و بیهوش	سیان آب بای کوه چندان
دست و شکست و شست و شسته	سیان چار غصه کوه وجود
شکست و شکست و آفرینند	زده شکست و شکست و آفرینند

بسم جماداته نطفه فی آله کرامتیک

باول نطفه بای کوه در جرم کرد	چهل روزش نگاری کوه خود
بکریم و سرور و افش و خود و قوت	کوه کوه و کوه و کوه و کوه
چهل روز کوه عطا کرد	نظر با خود و بسی در عین دارد
چهل روز کوه خود افشا نش	بنور خود کوه و در تقابش
زبدان بیاید نور ان	کوه بیستم بنور خود جان ایما

ایمان

زبدان نظر مسیح دارد	چهل روز کوه او هیچ دارد
چهل روز مسیح آتش شمشیر	نظر با خود و او لبس و شمشیر
زبدان نظر اندر زحل کرد	چهل روز کوه آب و بیکل کرد
نظر کوه زحل کوه برادش	ازان عالم با این عالم ندارد
زبدان نظر با چار رسالت	نظر دارد کوه در عرش
زبدان چار با ناز و نظر کن	عطار و از این عین خبر کن
ماده و ببردش دارد عطار	با و صد بازی دارد بون
ازین چمن و کوه بیستم سال	نظر دارد با خود و بون چمن
ازین چمن کوه و خوشحال کرد	به چیده و به خوشحال کرد
ازین چمن کوه و خوشحال کرد	بود و شتر برادر نظر خال
بود و کوهش دارد زحل کند	کوه ان معنی بود و شکستش کرد
نظر با خود و انچه ها و انچه	ز اسرار دل آگاه دادند
مکان چمنی کوه کل چمن	بهرش فروش کوهی این ندارد
همراه کوه کردند ای بار	زهر کوه بانشی پاک سنور

اگر تو پیش از این باشی  
 بنامت نام کلامم برنی  
 ز تو خواست نامی بفرستی  
 ز تو میزنده و میستی که خواهی  
 در آن کس که نشاند آن کلام  
 به یاری بود ز تو در راه  
 ز این در کلام خود چنانست  
 ز او را بجاست بها آفت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 اَلَمْ تَكُنْ فَعَلْتَ لَكَ يٰ اَصْحَبِ  
 الْفِيلِ اَلَمْ تَجْعَلْ لَكَ هَدًى  
 بُضْلِيلٍ وَاَرْسَلْ عَلَيْهِمْ  
 طَرْدًا بَاسِيًا  
 ثُمَّ مِمَّا حَجَّاهُ فَوَيْتَنَ  
 يَسْجِلُ فُجَعَلَهُمْ

کهنه

کَصَفِ مَا كُنَّا

ز تو ان سگدل را نیت نیل عدو می چو کربت از سنگ داره نوانه را خیمه ان زهر اوی نوانه را خیمه ان آزاد فریدی جو مرده است راه روان رود پیراه ز سر کار و کس آگهی یافت بر و کساک است نه سبزه ز سگلب سارایان ستوان ز دربان بری سبل چون یافت مدار سگلب عالم بر تو حشمت بدان ای نادان اصل خود را بهر چه در زمین و آسمانست	ولی سگلب از طیار ابله غیب نبود که بوی سنگ باره ز تو چو کال و دنیا چو کوچه کین کاری که مرده می آرد اگر سستی ز سر کار آگاه که او با سگلب به هر چه یافت میان چاه گرفت در نماید در و دربان ستوان یافت مرا از بوی او فیض آهست ولی بر مرد و نادان نیت ز بعد اصل میان وصل خود بنو مرده مال کار داشت
---	---



بنو کرم یکایک کوی کوش  
 بدان کافک شایند عکس  
 وجود و صیغه است همچو این  
 یکویم نموده است یکایک  
 باول موی باشد در دم  
 به چشم و چشم و چشم  
 چه اندر در سستی میدان  
 و کور و کور کتب هفت  
 جوهره این هفت می کنند  
 و کتب شریف و صده قوی  
 چگونه رقیق مشرب  
 بود هیچ نده ندر کرده  
 بفعل دیگرانی و کسودا  
 با حس است بخاری که یکویم

ز جام ناده من نوش گریخت  
 که آن عالم گیر که قدرت  
 بظلمت و صیغه است بنو کرم  
 معاد و بدست نشان از رگ  
 بسیم و چهارم عرق با کوشش  
 به چشم و چشم و چشم  
 برویان ملک و خود صفا کون  
 بود اول هم هفت میدان  
 بکاف که کتب این دم کوشش  
 زحل و شمس با نسی و دلازدان  
 از و با ندر حار است پس نیست  
 قطارد آن سیر ز دینار و ده  
 بنو کرم من این کفایا  
 و ده ملت را با یک و نیم

بر آن چیزی که آفاق باشد  
 از احوال بهجت خود جز نیست  
 یکویم شد از سرچ افلاک  
 بهین در عالم اجسام ان  
 بآن عالم که کبریا نام دارد  
 با حس است تمام او یکویم  
 و چشمیت با و کوشی با و چشمی  
 و سیر را شمار می کن بآن چه  
 نمر را تو متا زل بهیت صفت  
 و دین چشم آدم هفت عرفا  
 که از کان رابع حار میدان  
 ز سر تا کوه دست خود دان نیست  
 ز نافت تا به نصیب آب رحمت  
 بقول و دین این نکته دینی

با نفس نیستین در طاق  
 ز آجاری وجودت خود نیست  
 که با ندر و آوایان خاک  
 و از دین خود و سواخ این  
 و از دین مرغ او بر نام دارد  
 و در عالم را شمار می کن یکویم  
 و همان نافت با معقد سنی  
 و دین و کوه و دین و چشم  
 با افلاک البو چشم نیست  
 بهر عضو می رود و حار و ندر  
 تو نامش احوال ان بخوان  
 ز سینه تا نافت با و چشم  
 از دین با بآن که خاکش است  
 بسیار خوان که معرفت را سینه







بدان خود را که این مختار است  
بدان خود را و صورت ملکوت  
بدان خود را که این مختار است  
تمام علم در حق ختم باشد  
شمار نیست اینها را که بود  
دو بیت است و در اول و دوم  
مادر علم هست پس کتاب است  
بدان شخصی که توانا و قاضی  
در علم به پیش او کامل  
بدان دانایان این جمله است  
چهار ذات از علم است  
برو و میشی کن با زبان  
عالم دانایان جمله است  
تمام علم و حکمت اندر این

دو عالم از دم دانه است  
مشرق الفلبس فی الحال است  
نهادهم بر طوق علم اسما  
مرا ایها سالک عارف شناسند  
روح از کشف معانی محم بودیم  
زبان و بالکین میدان کردیم  
و ملکین آن به پیش مرده است  
بهشت عدن باشد خود قاضی  
هر حکمت به پیش او سبیل  
بعلم اکل مسمی رسیده است  
بغیر منت بن چون عین است  
که اندکی میشود جملت بن  
بهمدوسی خود این دو باد  
طایرین اولیا بدان در پیش

از و تصور در دو کون برینند  
که دارد ادبی همچون قمر شبنم  
دو عالم را از ادای ما را  
بعد در پیش ما را ای ظاهر  
به پیش ما را قائم است کشتن  
مرا و این کتب با در کتاب است  
بجو ذات مظهر صفین بند  
مرا و این کتب با همچو نور  
و کرا عین فیض الهی است  
صفحات ذات اندر قل بودند  
نسبانی از آن کم کردی از راه  
که تا با بی مقام قرب جانان  
معنی خویش را در در کردی  
معنی خویش را در در کردی

همه در این کتب پیدا به بینند  
که است حق کتب ای بار است  
که است آن کتب بنای ما را  
کتاب به جو را قائم به مظهر  
هر در پیش ما است روشن  
هر آنکس را که دولت بنیاست  
هر آنکس را که حیدر راه بیند  
هر آنکس که طیب در دو برست  
دو بود و کتب از نور شایست  
هر آنکس که ازین برست گناه  
محمد به از بهر حق اکا  
بره از سستی خود شوکر زبان  
ترا شناسد که گفتن شیر کردی  
ترا شناسد که گفتن غیر دوی





بعضی از مقلدین نیست این را  
 بهود آن مظهر قدرت ز آدم  
 ز آدم تا بدین دم سرچشم  
 بگردان سر و بدن در کار و شغل  
 به بعضی از خواص نیست چنین  
 چاکر خود را قدرت نیاید  
 و ازین کیم یک مستند  
 کشم او حکمت صید اولم  
 ردای درویشی سالک او  
 برود در کشف بجزو فانی  
 که حل کرد دست بر راه مشکل  
 اگر داری قوا از علش زنی  
 بکانه میکنی در راه توحید  
 ز راه مناه اکل هر که بیرونست

نواسب خویش بدان برون  
 مدح و تالیف از دست مسلم  
 یکی منصور علی الاشی فرست  
 ملک خود او بگو که در کو  
 متافق را نموده نیز نفوذ  
 که نطق خویش در حق گفت  
 جو جبهه با وفاداری در گفته  
 ز چو کائنات درین میدان  
 دشمنی سرار منهایش ازیر  
 اگر داری بگو است این  
 شوی اندر طریق مناه کامل  
 ترا دانم درین عالم بکار  
 که من بیرون شدم از راه توحید  
 جوایمی دیده صورت در راه

هر که از ره تحقیق بیرونست  
 بیاد در راه دانا خاک راه شو  
 ز ازل آن کامل میتوان گفت  
 اگر داری ز علم دین تو نویسی  
 تو داری آنکه مقصود جهانست  
 بیاد این که سر بس بر دار  
 بیک صورت بیک منی یک حال  
 و بیک خاص و بیک بار دیگر  
 بیک بود که نامش جبار مروت  
 دعا نیست مشکل جبار مروت  
 که ازین مغرور شدن کرد دست  
 بر آید او اگر دوزخ معین  
 لباس او تباری و رفتی  
 همان هر که اندر خاک رفتی  
 که از دوزخ بر آید دود تا بود

جوایمی دیده و جانش بر غفلت  
 ز دانش بر ناز جزو شیرین شو  
 متافق را چه حاجل میتوان  
 تو داری در دود عالم خوش  
 از آن تخت جبارم آسمانست  
 که تا بنی تو دوی خوب و دلدار  
 همون باشد در دین این زبانی  
 بهون برده خود اختیار دیگر  
 فواصل او غشش میدان کرد  
 که گری توانم مغمم ز غم  
 شوی در دین چنین تو خدایان  
 لباس او بود هم نور توحید  
 همان هر که اندر خاک رفتی  
 که از دوزخ بر آید دود تا بود



میان آن دو غنشی که در جانی	میان آن دو غنشی که در جانی
الود مقصود و دیگر نیست دارند	الود مقصود و دیگر نیست دارند
سماح لوفیانی چو بوم	سماح لوفیانی چو بوم
نوحه رشید افغانی	نوحه رشید افغانی
کسی که در این نور شب نادید	کسی که در این نور شب نادید
جهان اندر جهان خود نشدند	جهان اندر جهان خود نشدند
در اصل اینجا که است	در اصل اینجا که است
نوبه اصلی ندان اصلی ندان	نوبه اصلی ندان اصلی ندان
نشان پاک در هم نام پاک را	نشان پاک در هم نام پاک را
در انگس را که سبب بدی نیست	در انگس را که سبب بدی نیست
بر انگس را که در پاک است	بر انگس را که در پاک است
همان زرد که عشقش در دست	همان زرد که عشقش در دست
مرا از طبعت خالص چو بنام	مرا از طبعت خالص چو بنام
پسوز در ز خالص ای برادر	پسوز در ز خالص ای برادر

میان آن دو غنشی که در جانی	میان آن دو غنشی که در جانی
الود مقصود و دیگر نیست دارند	الود مقصود و دیگر نیست دارند
سماح لوفیانی چو بوم	سماح لوفیانی چو بوم
نوحه رشید افغانی	نوحه رشید افغانی
کسی که در این نور شب نادید	کسی که در این نور شب نادید
جهان اندر جهان خود نشدند	جهان اندر جهان خود نشدند
در اصل اینجا که است	در اصل اینجا که است
نوبه اصلی ندان اصلی ندان	نوبه اصلی ندان اصلی ندان
نشان پاک در هم نام پاک را	نشان پاک در هم نام پاک را
در انگس را که سبب بدی نیست	در انگس را که سبب بدی نیست
بر انگس را که در پاک است	بر انگس را که در پاک است
همان زرد که عشقش در دست	همان زرد که عشقش در دست
مرا از طبعت خالص چو بنام	مرا از طبعت خالص چو بنام
پسوز در ز خالص ای برادر	پسوز در ز خالص ای برادر

چراغی





الْفُتُونِ لَنْ تَبُكَ مُوَأَلِمٌ يَرْصُلُ عَنْ  
سَيْلِهِ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُنْدِرِينَ فَلَا تَطْعُمُ الْكُذِبَ  
وَقُلُوبُ نَدِيمٍ قَبْدِيمُونَ وَلَا تَطْعُمُ كُلَّ  
حَلَاكِ مَهِينٍ هَكَذَا مَسَاءُ هَيْبَةٍ مَتَاعُ الْخَيْرِ  
مُخْتَلِفٌ أَيْبُهُ عَنِّي بَعْدَ ذَلِكَ نَيْبُهُ إِنْ كَانَ  
قَامَالٌ وَبَيْنِي لَمَّا تَخَلَّى عَلَيَّ الْيَأْسُ قَالِ إِنَّا  
طَلَبْنَاكَ الْوَلَدَيْنِ مَسْكِينٍ عَلَى الْخُرُوفِ لَنَا

بِزَيْنِ

بِكُونِهِمْ كَمَا بَلَّوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذَا أَفْتَمُوا  
لَجِبَهُ مِنْهَا مُصْحِنِينَ وَلَا يَسْتَنُونَ فَطَافَتْ  
عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ فَأَسْحَبُ  
فَوْقَهُ الْغُيُومَ فَتَأْتُوا مُمْسِكِينَ إِنْ أَغْدَقْنَا  
عَلَيْكَ خَزَائِنَهُ لَنْ يَكُنَّ صَاحِبُهَا فَتَوَلَّى فَاصْلَحُوا  
وَهُمْ يَخَافُونَ إِنْ لَا يَدْخُلْنَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ  
مُسْكِينٌ وَغَدَا عَلَيْكَ زَنْدٌ وَادِيمٌ فَلَمَّا

وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّكُمْ فِي الْعَهْدِ عَادُونَ  
أَوَسْطُهُمْ أَكْثَرُ لَكُمْ لَوْلَا الْحِجَابُ  
فَالْوَسْطَىٰ سَخَانَ بَيْنًا بَيْنًا كُنَّا ظَالِمِينَ فَمَا  
فَعَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَّبِعُونَ  
فَالْوَسْطَىٰ بَيْنَنَا بَيْنَكُمْ وَفَإِنَّكُمْ  
أَنْ تَبْدِلَكُمْ حَبِيبًا مِنْهَا فَإِلَىٰ رَبِّكُمْ مُّغْبِرُونَ  
كَذَٰلِكَ الْعَذَابُ وَالْعَذَابُ الْآخِرُ أَكْبَرُ

36

لَوْ كُنَّا نَعْلَمُونَ إِنَّ لِلنَّاسِ عِنْدَ رَبِّهِمْ  
جَنَّةَ النَّعِيمِ أَفَنَجْعَلُ السُّلَاسِلِينَ كَالْحَجَرِ  
مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ  
فِيهِ تَدْرُسُونَ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَلْخَبْرَ  
أَمْ لَكُمْ أَمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغُ الْمَقَامِ  
إِنَّ لَكُمْ لِمَا تَحْكُمُونَ سَلَامَةً أَمَامَ ذَلِكَ  
رَبِّكُمْ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ  
يَوْمَ يَكْتَفَى



عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى الشُّجُورِ  
فَلَا تَسْتَطِيعُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُ  
لَهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَقَدْ كَانُوا  
يَكْفُرُونَ إِلَى الشُّجُورِ وَهُمْ  
سَالِكُونَ وَقَدْ زَلَّ مِنْكُمْ  
رُبُّكُمْ كَذِبَ هَذَا الْبَرِّ سَتَسَدُّ  
رِجْلَهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَبْلُغُونَ وَ

الهي

وَأَمِلْ لَهُمْ كُفْرَهُمْ فَكَيْدِي سَيَبْرَأُ  
أَنَّهُمْ لَنَسْلُكُهُمْ أَجْرًا قَدْ مَنَعْتُمْ  
مَنْفَعَتَهُمْ أَنَّهُمْ عِنْدَهُمْ الْغَيْبِ  
فَقَدْ كَفَرْتُمْ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ  
رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ مِنَ الصَّاحِبِ  
الْكُوفِ لَأَذَنْدَايَ وَهُوَ  
مَكْظُومٌ لَوْلَا أَنَّا نَذَرُهُمْ

نَفْسَهُ مَرَّتَيْنِ كَتَبَهُ بِالْعَمَلِ  
 وَهُوَ مَذْمُومٌ فَاجْتَنِبْهُ رَبُّهُ  
 فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ وَلَنْ يَكَادُ  
 الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِفُوكَ إِلَى  
 بَصَارِهِمْ لَمَا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ  
 يَقُولُونَ إِنَّهُ لَنَجْوُنَا مِنَ  
 هَؤُلَاءِ ذِكْرِ الْعَالَمِينَ

۱۲۰/۱  
 ۱۲۰/۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جو جبریل آسمان در زیر برآورد کلام اللہ از بر جبرائیل میان جان من فروغ آید ز جود نفیست بی غیبت شادانم از شمع و نوح جان	و آنکس که ز سر او شمع فرو آید و آنکس که میان او باشد مرا مقصود و معنی باشد ز حقیقت کلام اللہ محسوس مرا فتوا از حکم این کلام است
---	---

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَكَذَا لَمَّا كُنْتَ مُنْذِرًا وَكَلِّمْ كُلَّ قَوْمٍ هَادِثًا  
 فِي تَقْوِيَّتِهِ وَفَقْدَرِ الْبَصَافِ فِي تَفْسِيرِ الْكَادِرِ حَقًّا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۲۰/۳



مَكِيدًا لَكُمْ أَنْتُمْ مُنْذِرُ الْعِبَادِ وَعَلَى كُلِّ قَوْمٍ  
مَقَامٌ فِي سُورَةِ الشُّعَرَاءِ دَرَجَاتٍ أَهْلُ بَيْتِ عَلِيٍّ  
الْبَلَاءِ مَرْوِيَّتُ الْأَمَامِ جَعْفَرٍ صَادِقٍ وَرَحِمَهُ  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ابْنُ رَاجِيٍّ قَوَاتٍ فَرِيدٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَسِعَ كَلِمَ الَّذِينَ ظَلَمُوا إِلَى مُحَمَّدٍ أَيْ مُنْقَلَبٌ  
يُقَالُونَ فِي سُورَةِ النَّاسِ جَنِينَ هَبْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ  
مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْإِسْلَامَ  
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا

در سورة الصافات هبت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَقَفَّوْهُمْ لَوْ هُمْ مَسْئُونَ عَنِ الْوَلَايَةِ عَلَى

ابن أبي طالب رضي الله تعالى عنه جنته

بسم الله الرحمن الرحيم

ما لكم لا تأتوا صفوة في سورة الفرقان

واقعت قاتلته هب من بك قاتلته هب من

بسم الله الرحمن الرحيم عليه السلام في سورة طه

بسم الله الرحمن الرحيم

ولقد آتينا آل آدَم من قبل كتاب

شم

في محمد وعلي وفاطمة والحسن و

الحسين والسعة ومن ذرية الحسين

ولم يجلد له عز ما

در سورة الاحزاب بعد كهك ساخت

بسم الله الرحمن الرحيم

وما كان لكم ان تؤذوا ولا تؤذوا

الله في علي ولا يمتد في سورة البقرة



بُودَ كَيْمُ الْفَانِ يَا مِظْوَرَ نُوحٍ هَيْتَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ مَا شَرَفُوا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا

بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِي عَلِيٍّ دَرَسُورَةُ

الْبَقَرَةِ مَرْقُومٌ هَيْتَ وَطَرُ كُنْتُمْ

فِي رَبِّ مِمَّا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فِي

عَلِيٍّ بِمَا أَنْزَلَ سُورَةُ مِنْ مِثْلِ سُورَةِ

نُورِ

۴۱۳  
اینست که حکماً فرمود که یارِ یَدِ

شَمَانِ مِثْلِ اینصورت که از هکته

گفته است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَنَا أَعْطَيْنَا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ كَالْكَوْنِ

فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَالنَّهْزَ لِرَبِّكَ شَانِكَ

هَوَا لَا بُدَّ دَرَسُورَةُ النِّسَامِ مَرْقُومٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ كَمَا اتَّقَوْا  
 يَوْمَ تَكُونُ فِي عَيْنٍ مُّسْتَدِرَّةٍ ابْصُرُوا  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَأَوَّلُكُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ  
 فِي عَيْنٍ لَّكَانَ خَيْرًا لَّكُمْ دَرَّ  
 سُورَةُ الْبَقَرَةِ فَافْتَحُوا جَانِبَكُمْ مُحَمَّدٌ

بملا

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ كَمَا اتَّقَوْا  
 يَوْمَ تَكُونُ فِي عَيْنٍ مُّسْتَدِرَّةٍ ابْصُرُوا  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَأَوَّلُكُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ  
 فِي عَيْنٍ لَّكَانَ خَيْرًا لَّكُمْ دَرَّ  
 سُورَةُ الْبَقَرَةِ فَافْتَحُوا جَانِبَكُمْ مُحَمَّدٌ



فَسَنَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ  
 يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ هُمْ فِي حُجُبٍ  
 أَتَبَانِيكُمْ فِي مِثَالِ نَارٍ فِي  
 وَلَا يَبْ عَلَيْنَ وَلَا تَمُوتُ مِنْ بَعْدِهِ  
 مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ  
 وَمِنْ سُوْرَةِ السَّجْدَةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَلْيَرْجِعْ

فَلْيَرْجِعْ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرُكْنِهِ  
 وَلَا يَبْ الْأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَذَابًا  
 شَدِيدًا فِي رَبِّنَا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَثَرُ  
 الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ  
 وَمِنْ سُوْرَةِ الْعَارِجِ سِت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ

يُؤَايَةِ عَلَيْهِ لَنْبَرُكَ دَافِعُ دَرَسُوهُ  
دَرَسُوهُ الْحَجَّ سِتْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
هَذَانِ خَصَّانِ اخْتَصَّوْا فِي نَبِيهِمْ  
وَالَّذِينَ كَفَرُوا فِي لَابَةِ عَلَيْهِ  
قُطِعَتْ لَهُمْ مِنْ نَارٍ دُ . دُ . هـ  
لَا يَنْهَمُ فِي سُودَةِ الْبَقَرِ اسْت

سهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَبْلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا إِلَ مُحَمَّدٍ  
حَقَّقَهُ قَوْلَ غَيْرِ الَّذِي قِيلَ لَهُ مَا  
نَكَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِلَ مُحَمَّدٍ حَقَّقَهُ  
وَجَزَا فِي سُورَةِ النَّسَاءِ مَرْقُومَهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
لَا الَّذِينَ ظَلَمُوا إِلَ مُحَمَّدٍ حَقَّقَهُ



قَوْلًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ  
أَيْضًا فِي سُورَةِ الْقَمَرِ مَرْفُوعَةٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَابُهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الرَّسُولُ

بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فِي وَلَا يَدْرِي عَلَى

فَأَمَّا خَبْرُ لَكُمْ فِي سُورَةِ

الْحَيْحِ مَرْفُوعَةٌ

م

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا صِرَاطٌ عَلَى مَسْتَقِيمٍ فِي سُورَةِ

الْبَنِي إِسْرَءِيلَ بَلْ مَطُوعَةٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالِي أَكْثَرُ النَّاسِ يُولَئُونَ الْأَلَا

كَفُورًا فِي سُورَةِ الْكَهْفِ مَرْفُوعَةٌ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَرِحْنَا  
فَلْيُؤْمِنُوا وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ  
إِنَّا نَعْتَذِرُ الظَّالِمِينَ إِلَىٰ مُحْسِنٍ نَارًا  
فِي سُورَةِ الْفُورِ مَرْقُومٌ هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مُتَافِقُونَ إِذَا جَاءَ كُفْرُ النَّافِقِينَ  
بِوَلَايَةِ الْآخِرِينَ وَصِيَّكُمْ طُلُوعًا

نعم

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَىٰ النَّاسِ إِذْ أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ  
وَفِيهِ يَوَابِدٌ عَلَىٰ لَكَاذٍ بُونَ  
فِي سُورَةِ الْحَاقَّةِ هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ لِقَاكَ لِلْعَالَمِينَ  
وَأَنَا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ  
وَكَانَ عَلَيْنَا لِحَيْثُكُمْ عَلَىٰ الْكَافِرِينَ



فَأَنْ لَا تَجْعَلَ لِكُلِّ الْبَاقِيْنَ اِفْسِيْحًا يَا  
مُحَمَّدُ يَا سَمْعَكَ الْعَظِيْمَ

فِي سُورَةِ الْحُجُوِّ مَرْقُومًا هِيَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ إِنِّي أَمْلِكُ لَكُمْ صُرُوفًا وَمَعَادًا

قُلْ إِنِّي لَمِنَ الْمُحْذَرِّينَ وَمَوْلَى اللَّهِ

عِصَّةٌ أَحَدٌ وَلَوْ أَحَدٌ مِنْ دُونِهِ لَمُنَحَدَا

الابواب

لَا يَمْلِكُ قَامِرُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ فِي عِلْمِهِ  
أَيْضًا فِي سُورَةِ السَّطُورِ مَرْقُومًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمِنْ بَعْدِ اللَّهِ قَوْمٌ لَهُ فِي ذَلَالَةٍ

عَلَى فَاِنَّ لَهُ نَاكِحَةً خَالِدَةً

فِيهَا أَبَدًا فِي سُورَةِ الزُّمَرِ مَرْقُومًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالصِّدِّيقَ إِبْرَاهِيمَ الْمُسْتَبِينَ وَهَارُونَ  
مَنْ هَاجَرَ جَنَّتَهُ وَذُرِّيَّتَهُ

مُحَمَّدٌ وَالْمُكَذِّبِينَ يُؤْتِيكَ

قُلِ النِّعَةُ فِي سُوْنَةِ الْمُرْسَلَاتِ هُنَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَقِيلَ لِلْمُكَدِّينِ يَا مُحَمَّدُ

بِمَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ

برای

عليك السلام

الفاق - ليزيد

ز فرخ عام بگذر رخ ازوان  
 که تا کردی معانی زان زبان  
 چه بستم کفر باشد کف صوفی  
 که درین دستان ایستد  
 خالیت از امان انان کامل  
 که ایستادند مثل خمدان کامل  
 نواز ایشان هرگز معنی زان  
 زانین که در باب ظاهر و خفایان  
 روایت حق ایشان است بقلبه  
 ملاطفت و نطق قرآن است بوحیه  
 نو کرد و خافان و امان کرد  
 بین صطفی بیانش خود کرد



توضیح حاصل چون در میان  
امیرالمومنین انسان کامل  
نوشته نگاه شاه با جلال  
ز نظر کرده دست در شمع خجسته  
ز نظر خود طاعت بیایند  
ز هر دو دست آن ذات خداوند  
مرادنا اسرار معانی  
بگشتم سوره یوسف اول  
بیای فرزند در شکست  
مؤمن خلقان دنیا را شناخت  
کسی که از جنین شیطان  
و لیکن این چنین دوست یار  
میگویم اصل چهره ایشان که است

که او بر دست نورانی قرآن  
به پیشش در عالم کین نماند  
و اگر خدای تعالی نظر و سیاحت  
ساقی دامن شوی شهرت  
بجوهر ذات حق چون در دنیا  
حقیقت در وجود اهل حق  
بگشاید ای رفیق من هر دو دست  
با خرم سوره طه با کمال  
ز شیطانان دنیا زد و دهر را  
که ایشانند چون شیطان با کمال  
مهر را طوفان از کرون را اند  
کسی از جاه دنیا را نشاید  
که این صفی عالم نام است

میگویم با قرای در پیش کین کشت  
با اول آتش خورشید  
سیم که ز خلقان این جهان  
ز اول خدایان جدا باشد  
شان عطا از امان خوانند  
جرات علم آموز که حق گفت  
بنو از صبی از حق میگوید  
برای بار از دنیا جدا شود  
مواکس که خبر از بود دارد  
مرد را با الهی کار باشد  
راصل وصل در ارم من باشد  
که این دنیا خط بسیار دارد  
بسی را همچو نواز افکار دارد  
خداوند از نور و روشن میزرا

کین بار در پیش خدایان  
و میگویم که دنیا در ماست  
کنار که کین با حق تو بگو  
بود پس که از روی علم  
شان عطا که سالاران با  
شان عطا که در این از حق  
که سرین صفت عطا بگوید  
بسی که در حلال نهما شود  
مرد دنیا درین نابود دارد  
چو بر دایس زبانی دارد باشد  
که تا کردی از اوقات از خطا  
بسی را همچو خود افکار دارد  
بسی که در جهان من دارا است  
نکودار از خطای بی چنین را





کوهی که بلند مست میاد	ولی در غنیمت یارند مشی
از پیشانی و عقبه بر جنت	شکست نان و ناست لطف خیر
نوشته ترا کرد و در انداز	درین قریب من و نهایی بود
کوهی از منوی را که من می بود	و کرد و در جنت کردی نور
بر کفش کوه و در و در خواجه	و جود او بر جنت گشت باده
نور در جنت که جود و در	که کردی منظر جود و در
بر کفش کوه و در و در	چون منظر و در کوه و در
زهر و در و در و در	و در و در و در و در
و در و در و در و در	زهر و در و در و در
به حاصل و در و در و در	برین و در و در و در
و در و در و در و در	و در و در و در و در
پس و در و در و در و در	چون و در و در و در
و در و در و در و در	و در و در و در و در
و در و در و در و در	و در و در و در و در

کوهی که بلند مست میاد	ولی در غنیمت یارند مشی
از پیشانی و عقبه بر جنت	شکست نان و ناست لطف خیر
نوشته ترا کرد و در انداز	درین قریب من و نهایی بود
کوهی از منوی را که من می بود	و کرد و در جنت کردی نور
بر کفش کوه و در و در خواجه	و جود او بر جنت گشت باده
نور در جنت که جود و در	که کردی منظر جود و در
بر کفش کوه و در و در	چون منظر و در کوه و در
زهر و در و در و در	و در و در و در و در
و در و در و در و در	زهر و در و در و در
به حاصل و در و در و در	برین و در و در و در
و در و در و در و در	و در و در و در و در
پس و در و در و در و در	چون و در و در و در
و در و در و در و در	و در و در و در و در
و در و در و در و در	و در و در و در و در

کید بید تو میرا نمی است  
 شد و دست علم و دانش  
 از صد سخن با منم خوش  
 جو سر ایش زانی که کجی  
 بد و عادت خود سر او  
 که تا کشف خود ابرار هم  
 و دانشش ز عالم و دین  
 به عشقش زان بستم هم  
 ز تم کینک منعمی عالم  
 به کس زان عالم خوشی  
 به کس که ز دامن دینی  
 ترا و انا هم یک باشد  
 ترا و انا رفیق ملک است  
 ترا و انا بسوی یاد خود اند

درین معنی شعر و دل گوشت  
 شد و من در به ابرار سقیم  
 به بهادریم به شد خوش  
 سنان عارفان و دانش  
 پس اینک من سر او و دین  
 شوی در پیش این ابرار هم  
 به عشقش تو هم در عالم  
 شوم دانی سر او و دین  
 و انا شوم و انا عالم  
 بروم معانی خود عشق  
 و انا و انا و انا و انا  
 که از جا که گشت خود برای  
 که در بهی معانی و دین  
 به بیشتر از هر هست که اند

ترا و انا در هر صحن که تر  
 ترا و انا که وقت ز سر  
 ترا و انا ز دانش و انا که  
 ترا و انا که از حال اگاه  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که  
 ترا و انا که و انا که

شرابی جو روح خود سحر  
 مرد و حال انا و انا  
 طریق اهل معنی انا که  
 برو تو کل خود کن انا که  
 اگر صافی کنی انا که  
 بخود زحمت عید کرد  
 ترا و انا که ز عشق اگاه  
 پس انا و انا که  
 میان شرح و حکمت انا که  
 در دین تو به مشقت انا که  
 که کار و می بهر از هر مشق  
 که تا آبی بسوی من در باد  
 نه از انا معنی و از انا که  
 نماند شود ترا انا که

کوی



تراواند که شمع و معنی	برون آوردن آن نوع کشتی
تراواند که کوا را نه	چون بخت از آن کشتی بود
تراواند مثال بکر بود	که لب خشک بود و تنی نازک
تراواند و بدو معنی بود	توبه شش و معانی ناه دزد
تراواند که نه در بهر	کمن خود را چه شمع چه بوی
تراواند بهر معنی خواند	و که بود درین هر این خواند
طریق بر تفسی باطن کوا دان	در دلت هر دم لب شمع دان
طریق بر تفسی کب راه داد	حقیقت ابعنی شاه داد
شرافیت کرد او نه در لافیت	طریق در دواوند و حقیقت
حضرت خبر او من خبر دان	چون منصور این معانی می خوانم
از آن در چشم عطار الدی نو	که بر کوی انا الحق را تو نمونم
اما الحق چه تویی هم تو باقی	میان عاشقان محرم تو باشی
درون شرح اهل کوا دهم	نه در و آن آن کاه دهم
کسی بر تو زو این ده گشت	و در وقت بر بدو بر وقت

کسی دیگر نه از این جان فرب	و که بود غلبش در این رخ
تراواند بهر معنی و بران	میان جان و شمع و شمع
نورش بر دهنش و برون نو	چون بر دهنش و برون نو
که نه در دهم که در دهم هر دهن	بر آن کوه غرق دارد چو سلطان
هر کس را که غنوت یاد باشد	نور و طریقه هر بار باشد
هر دم آنکه در حق غلبت	تو که کاه و طایفه جلیست
کعبه را و دوا در این م	از آن شد علف او و بگریم
بر شمع من اندم راه خود	در آن کشتی به علم شمع
هر کس را که حیدر راه بر شد	در وقت جنت اوش فر شد
هر کس را که حیدر راه بر شد	نور و غلبش و دهنش
هر کس را که حیدر راه بر شد	خواجه بنگ با و بکین شد
هر کس را که حیدر راه بر شد	نیاید مجلس کاه را بر شد
هر کس را که حیدر راه بر شد	نور و اورد یعنی خود و حق است
هر کس را که حیدر راه بر شد	نور جان حق نور صفا است











یکی بری مراد و میراد  
 جهان برهم زدی و نشکر کردی  
 تو گفتی که تو که گفتی با او  
 تو گفتی که جهان در جهان  
 تو همیشه زلف است  
 تو در عالم زدی و گفت تو  
 تو گفتی که تو میرد او  
 تو گفتی که زلف است  
 که تا به میانی و فرم است  
 بیا بر کو تو منزل کاویدم  
 بیا بر کو تو عالم نشکر  
 بیا بر کو تو من فقره و من  
 بیا بر کو تو گفت از کجا  
 بیا بر کو تو احوال نه است

بیا بر کو که منور آن بولک  
 بیا بر کو تو به این است  
 بیا بر کو که گفت که است  
 بیا بر کو تو عالم نشکر  
 بیا بر کو که تو من فقره و من  
 بیا بر کو که تو گفت از کجا  
 بیا بر کو که تو احوال نه است  
 بیا بر کو که تو من فقره و من  
 بیا بر کو که تو گفت از کجا  
 بیا بر کو که تو احوال نه است  
 بیا بر کو که تو من فقره و من  
 بیا بر کو که تو گفت از کجا  
 بیا بر کو که تو احوال نه است

بیا بر کوهستانی که مست	چو بر پیش درود و دعا مست
بیا از حال بختی که مستی	که بید از خیر و کوشش
بیا بر کوه اصل است بم	که تا سستی و چو از خم ایدم
بیا بر کوه حرام این من حال	که از هر چه منزه بود و بدیدل
بیا بر کوه طریق اولی را	که بر لب نذر و دستا نیاید
بیا بر کوه که آن زلفی کشد	ازین عالم بگرد خود جداست
بیا بر کوه که آن بخت بنامد	که هفت یک است آمد
بیا بر کوه لطف و خلق میفرم	که او برود بر کوه و در فرم
بیا بر کوه که زلف یکست جاو	فرقی نماند که و ایدم رسید
بیا بر کوه که هر سر از ششم	که روی بزمه و باشد علم

در کوهستان

در کوهستان

چو کرد و اوستی سراسر این	فرودستم خود بر من و خلقی
فدا دم و نعل کای آتش	چو بر من بوالش جوش

بیا بر کوهستانی که مست	چو بر پیش درود و دعا مست
بیا از حال بختی که مستی	که بید از خیر و کوشش
بیا بر کوه اصل است بم	که تا سستی و چو از خم ایدم
بیا بر کوه حرام این من حال	که از هر چه منزه بود و بدیدل
بیا بر کوه طریق اولی را	که بر لب نذر و دستا نیاید
بیا بر کوه که آن زلفی کشد	ازین عالم بگرد خود جداست
بیا بر کوه که آن بخت بنامد	که هفت یک است آمد
بیا بر کوه لطف و خلق میفرم	که او برود بر کوه و در فرم
بیا بر کوه که زلف یکست جاو	فرقی نماند که و ایدم رسید
بیا بر کوه که هر سر از ششم	که روی بزمه و باشد علم

در کوهستان

در کوهستان

چو کرد و اوستی سراسر این	فرودستم خود بر من و خلقی
فدا دم و نعل کای آتش	چو بر من بوالش جوش





و چون در پیش رویش دروغ می اندازد	چنان خلق از دست او فرار دارند
مستحق که از زمین دنیا تو سبک	و اگر بر کسی زنجیری باز دارد
حق این را که بگویم حقیقت است	چگونه می گویند که این سربست است
تمام دل در حق بر کسی در است	و اگر برسد که علم حق کند است
که جایی را نه حق باین ذکر	چگونه می گویند که او یک حکم زد که
بر این همه توان از زبان اظهار	عداوت القوی و ذی القهار
ز حق کسب کرد آن چون بود	و اگر برسد ز جوع نبر کرده ام
این آیه و هو این یکی بر شرف	خدا و عدل این سراسر گفتش
بگو با من که اگر دین حق	و اگر برسد ز لذت جهانم
همیشه روی این را در حق بود	چگونه می گویند که کافرانم
به منده کعبه و طهارت را	باقی گوید و امر را را
همیشه عارفان افشای می شد	ولی بعضی گفتند که شفقش
همول را ندان این امر را خود	نمیدانم من این گفتا خود
که ترس را سدم من خود نشناخت	نور را خود من بین نور میانه

از خود او زشت رسیدم	از زمین دنیا و این افروزم
و اگر برسد که عدل شاه بود	به پیشم شادانم خود بود
در حال این شب بزم است بر	که اگر در راه بود بر دل جوی
به گویم چون که حال خود می دانم	که ظلم و عدل شاه از افروزم
و درون حقیقت این می دانم	و ظالمین حقیقت این نیست
به پیش حقیقت است در حق	به پیش او خود را کوشش
و اگر برسد حقیقت در حق	چون در حق در صفت جهان و
نوسید آن کس حقیقت معلوم	چون قله اندازد این ادب است
به پیشم است که از حق	که لطف و سوی بر او است و صلوات
و اگر برسد که از حق گفت	میان عارفان خود می دانم
سوال و گفت و در حق است	که او ملک و ملک در است
و اگر برسد در حال نوع و کثرت	چگونه می گویند که این و اندر اکبر
به هستی گفتن کثرت است	نه بالا و نشیب این هستی
	چگونه می گویند این معنادوی است



بسی سبک سخن و کلام	کلیق چون باده و نه سبک
و قاصد کشتی بر کلام	که در بون حلقش هم کویم
و کرم ستمانی چه برست	که او چون برفت صریح و راست
سعدی کزای تو بخواهانی	و چون سخن سعدی معانی
و این خبر خود و حسن معوا	تبدیل نماید معانی
و سوز این معانی من بکنم	و در آن مطلق العینم
ولی بهستم سوال از عظم	که این سر نیست در معنی کلم
میان انبیا این سر نیست	میان اولیا این سر نیست
سعدیان را قد انبیا است	و راهی از خود بر سر نهاد
کسی دیگر ندانم سر اینرا	و آن بوشید ام من اینرا
و کرم ستمانی غرضی دارد	که شرح نمی دارد در سراپا
با و من شرح لعل را به چشم	و آن من این جوابی به چشم
نزد من مکر جلد من بر شمشیر	ترا بگرد خود و سدید و خوشتر
بصورت پیش این شرح نیست	بیاطن مدی ایشان بخود

من اینان را زانم به و دانا	که است ستم و درین کشته رسوا
کرم من من سر جلد این	که در این دی کوکون فرج و کرم
بستد ری بند بس و خلعت	بنا و قد بهیو شمع و کرم است
شرعیت را که لعل پیش داده	طریقت را که لعل پیش داده
ولی خود هر دو را این نزد من	که کشتی بوی از و انهم
و کرم ستمانی در معنی	بر روی می ناید که گفتن چرا به
جواب این صورت ترویج	کجاست بیک دارد از توان و
که چون او کوکون است	نزدای این معنی یک چرا به
هم عقاید ز تو را و در نه	بیش معنی این کفر و در نه
نزد من من کرم در معنی	به بحث علم و به بحث نیست
و کرم ستم عوام الناس جوید	که در عوام این دی کوکون
عوام الناس از اسرار شش	عوام الناس با کلام شش
عوام الناس این معنی نداند	عوام الناس این لغو اند
عوام الناس خود را خود بگویند	که حق از عالم اینان را بگویند





و اگر دست کار آنکار معلم  
 نمودم از این جهان چه بود  
 بیا خط در درویشی و دست  
 ز منج او هر از این لوح باشد  
 خوانی از این گنجی نیست  
 چه اندر پیش این امر باشد  
 بپوشید و یکی غره برآید  
 بگفت یا ای نوروز  
 اگر این صفت باشد مشکلم  
 خداوند برین خطا راهی  
 خداوند قوت منم صیادی  
 که تا گوید سواش با جهلی  
 خداوند بسی دارم تفکر  
 خود را با غنا و این آتش  
 بگوای نوزاد در بی علم  
 بر این بی که گوید چه بود  
 که تا منی هر از این لوح باشد  
 که در این لوح گنجی تر باشد  
 تمام خداوندش و جویش منی  
 تمامی است از خود و تران  
 که ششم و ترزه از نه و دوازده  
 و چون جان این شود شفا  
 جهان میدانی که غنی است  
 بر این بر جان او و گوید تو زنی  
 به او را بود نوشتن فی  
 که در ملک معنی است غزالی  
 فتادم در بیان خیر  
 بگویم از و بود خوشی بزم

و اگر دست کار آنکار معلم  
 نمودم از این جهان چه بود  
 بیا خط در درویشی و دست  
 ز منج او هر از این لوح باشد  
 خوانی از این گنجی نیست  
 چه اندر پیش این امر باشد  
 بپوشید و یکی غره برآید  
 بگفت یا ای نوروز  
 اگر این صفت باشد مشکلم  
 خداوند برین خطا راهی  
 خداوند قوت منم صیادی  
 که تا گوید سواش با جهلی  
 خداوند بسی دارم تفکر  
 خود را با غنا و این آتش  
 بگوای نوزاد در بی علم  
 بر این بی که گوید چه بود  
 که تا منی هر از این لوح باشد  
 که در این لوح گنجی تر باشد  
 تمام خداوندش و جویش منی  
 تمامی است از خود و تران  
 که ششم و ترزه از نه و دوازده  
 و چون جان این شود شفا  
 جهان میدانی که غنی است  
 بر این بر جان او و گوید تو زنی  
 به او را بود نوشتن فی  
 که در ملک معنی است غزالی  
 فتادم در بیان خیر  
 بگویم از و بود خوشی بزم











تو که در دهن من هستی	تو ای در غریب بر لبم ایام
تا بر آیدم از هر چه هست	ز جان من مشتاقان کویم نیست
بگویم سر این معنی ناست	که تا بی خود اکنون نیست
بگویم یک یک که گویا	که تا بیدار دمی خود ز غایت
بگویم یک کس و هر چه	که تا سر منی بر تو ناست
که گویی که این معنی نیست	ز عذار من معنی است نیست
گوئی بد تو از من سواد	گوئی ای سپهر کو تو عالم
چو گفتی این سخن در دهان	بمیشن من نهاد و در کشتی
هر چه شود بجز از تو	هر چه بود بجز از تو
نام او را از تو که زان	بسی و در جهان جزویش چه
بسی که طوق طاعت نیست	ترک کردن بدست خویش ناست
تو فانی در جهان هستی	بنیادی بری نیست هم در جهان
بسی که هر چه افکار	زلی و زابیش باو چندان
بفشدای تو صیغ غیب را	بگو اسرار معنی او منم

لایق

که ای که بهار از تو میا	برون آید ما از تو میانی
هر چه شد از من سلفان	بکینه بر ما بهیج عالی
در این سینه شکسته است	که تا به مقدم قرب و دست
در آید سپهر سلفانی	از تو گویا و زبانی کو میا
هر چه افتاد کرد و درو من	شود و اینس بهیج از طبع
بسی که او را بخت داد	چرا من را جوهر من روان

**در سحر اول در بیان مایه غیبی**

**در بیان مایه غیبی سیمانه غیبی**

بقی نام حق را من زبانی	و در عالم با یقین من بیان
سوادت را هر که چه میانی	که باشد خود و هر از این حوائی
تو مشرک و حق دانی کیست	در این جهان با حق اشتیاق
تو مشرک و حوائی حق نام	ولی در حق من نیست نایم
تو مشرک و حق خواهی محمد	که نامش طاهر و مکرر دایم
تو مشرک که حق خواهی غلبه	که نام از دی میدان و نسیم

نورانی که عاشق کجاست	چو دانه که بر کوکب طالعین
نورانی که عاشق کجاست	کو که تو هستی باد بهدم
نورانی که عاشق کجاست	کجاست در میان شهر خفا
نورانی که عاشق کجاست	خود و من و تو و هر که در
نورانی که عاشق کجاست	که سحر و جادو هست لطف حق

در میان طالعین و طالعین

در میان طالعین و طالعین	کو که تو هستی باد بهدم
در میان طالعین و طالعین	کجاست در میان شهر خفا
در میان طالعین و طالعین	خود و من و تو و هر که در
در میان طالعین و طالعین	که سحر و جادو هست لطف حق

در میان

نورانی که عاشق کجاست	چو دانه که بر کوکب طالعین
نورانی که عاشق کجاست	کو که تو هستی باد بهدم
نورانی که عاشق کجاست	کجاست در میان شهر خفا
نورانی که عاشق کجاست	خود و من و تو و هر که در
نورانی که عاشق کجاست	که سحر و جادو هست لطف حق

در میان طالعین و طالعین

در میان طالعین و طالعین	کو که تو هستی باد بهدم
در میان طالعین و طالعین	کجاست در میان شهر خفا
در میان طالعین و طالعین	خود و من و تو و هر که در
در میان طالعین و طالعین	که سحر و جادو هست لطف حق



که ای اسم در پیشی به نام	همه بود و نیست چون به نام
هر وقت که در دل	از آنش گفت ایستادن منی
هر و بود عیسی پس از	که او را نور روح در خونین
نور خود را این سر در پیش	طریق نغز در روشن چه داشت

در بیان اسماء و صفات الهیه

تویی خواهی که دانی الهی	منو و اسرار به نیت انسان
درین عالم نواند زلال کن	در و اسرار حق را بهین و حیرت
که خواهی که از آن است	کین در از طریق حق تو خدای
جو خدای کرد در حق در آید	محمد در دست آرام با ج
تو آنست که در حق در آید	که در حق است بیانی منی در حق
بدان صفات که با حق است	که در حق است با حق است در حق
با نشان حق بود چه راه بود	که آنست که در دنیا مکرر
هر نفس که در او راه حق بود	تو آنست که در حق خوانی

فان

نور انسان بر حق جاری خواهد	که حق بر خاک نشان نور دارد
هر کس که در اندام خود	کار حق در آن کس در حق
نور آنست که در حق است	لبس آنست که در حق است
هر کس که با حق است	خدا را به نیت در خود در حق
برو طبعش تو من روح و دل شود	که با انسان شود حق در حق
خدا را نیت بودست انسان	خدا و بهر حق و راه بهر نیت

در بیان اسماء و صفات الهیه

در احوال مذکور کتب معلوم	آن که روی بیان خدا و صل
خدا را او با حق بیان کرد	در حق عالمات که بیان کرد
خدا را دنیا را با حق بیان کرد	تو چه در حق که با حق است
به ایمان خود در حق است	خدا او را در حق است
خدا او را در حق است	در حق عالمات که بیان کرد
هر کس که در حق است	در حق عالمات که بیان کرد

أَهْلُ الْبَيْتِ وَطَهَّرَكُمْ وَطَهَّرَكُمْ

بر کس درین راه نیست	مبارک و بختی که نه نیست
بر کس که در دنیا میاید	مبارک و بختی که نه نیست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَإِنَّ مَوْلَاهُ عَلِيٌّ  
أَوَّلِيكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْتَ  
وَلِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

از فرزندان او ایان منور	از لطف حضرت آدم علی
-------------------------	---------------------

درین جهان و آن عالم	بسم الله الرحمن الرحيم
نام این یک مرتب است	نام او یک مرتب است
نام این یک مرتب است	نام او یک مرتب است
نموده چاره ای اهل قضا	نموده چاره ای اهل قضا
چو آمد درین نهی گفت	چو آمد درین نهی گفت
دوئی بستم بر من نهاد	دوئی بستم بر من نهاد
بیان نمودن اهل کی دان	بیان نمودن اهل کی دان
ز بعد وین امر راه نیست	ز بعد وین امر راه نیست
امام مقتدا میدان علی را	امام مقتدا میدان علی را
تمام اولیا را دوست دهم	تمام اولیا را دوست دهم
خود را نه میدان ام مثل	خود را نه میدان ام مثل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلْبُذْ هَبْ عَنَّا





کود بر این منی بود	بهرت اندر عالم بود و عالم
خبر منور که گفت از الفی	طوبه که گفت آن سر مطلق
چو منور از قبا بی تمام	تلاوت با کمال در هر وقت
طوبه بود و خود دانست	خبر از این هر که خواهد
نور منور که رفتی خود را	ترا شد میان جان خود با
که بهت جان منور است	که بهت منور داری که هست
چون با حق جهان در لود	سختی منور در هر کجاست
بخت منور حق را	در آن منور بود و عالم
بروای از سر این جهان را	و که خود بود و بای حق دار
<p>بیا به این عالم از این عالم</p> <p>بیا به این عالم از این عالم</p>	
کود خود که خود را	بخوانی به هر عالم
در کوب منی خود که هست	بخوان خود که می خوانی
منور منور در دایره	منور منور در دایره

الان

بهرت اندر عالم بود و عالم	بهرت اندر عالم بود و عالم
طوبه که گفت آن سر مطلق	طوبه که گفت آن سر مطلق
تلاوت با کمال در هر وقت	تلاوت با کمال در هر وقت
خبر از این هر که خواهد	خبر از این هر که خواهد
ترا شد میان جان خود با	ترا شد میان جان خود با
که بهت منور داری که هست	که بهت منور داری که هست
سختی منور در هر کجاست	سختی منور در هر کجاست
در آن منور بود و عالم	در آن منور بود و عالم
و که خود بود و بای حق دار	و که خود بود و بای حق دار
<p>بیا به این عالم از این عالم</p> <p>بیا به این عالم از این عالم</p>	
بخوانی به هر عالم	بخوانی به هر عالم
بخوان خود که می خوانی	بخوان خود که می خوانی
منور منور در دایره	منور منور در دایره

بخوان



بروستان که در باغستان	بروستان که در باغستان
چو میسر شد قضا اگر چه باشد	چو میسر شد قضا اگر چه باشد
چون در خود من منعم را بشی	چون در خود من منعم را بشی
بروستان که در باغستان	بروستان که در باغستان
با تو رفتن من هر کور است	با تو رفتن من هر کور است
از دانی تو در ده چهل کور	از دانی تو در ده چهل کور
بروستان که در باغستان	بروستان که در باغستان
هر آنکس که طاعت تو را بشی	هر آنکس که طاعت تو را بشی
که در دانی تو در ده چهل کور	که در دانی تو در ده چهل کور
بروستان که در باغستان	بروستان که در باغستان
منه تم من ترا انسان کامل	منه تم من ترا انسان کامل
بسنزل کاه یارم یار یار	بسنزل کاه یارم یار یار
در دانی تو در ده چهل کور	در دانی تو در ده چهل کور

باز آمد

باز تو من آدم با خدا است	باز تو من آدم با خدا است
که در دانی تو در ده چهل کور	که در دانی تو در ده چهل کور
بروستان که در باغستان	بروستان که در باغستان
هر آنکس که طاعت تو را بشی	هر آنکس که طاعت تو را بشی
که در دانی تو در ده چهل کور	که در دانی تو در ده چهل کور
بروستان که در باغستان	بروستان که در باغستان
منه تم من ترا انسان کامل	منه تم من ترا انسان کامل
بسنزل کاه یارم یار یار	بسنزل کاه یارم یار یار
در دانی تو در ده چهل کور	در دانی تو در ده چهل کور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَقَامَ كَابِتَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ مَا بَيْنَهُمَا

نوراب سرمدان نوراف	نوراف واکه میدان نوراف
بره از باب او در هر عشق	که به چینی تو خود در نام طمش
که باب لشکر علم و نوراف	امیر المومنین باشد به نوراف
امیر المومنین است جهان	امیر المومنین مصلحتی دریم
امیر المومنین باب نبوت	امیر المومنین نور و نبوت
امیر المومنین دلی به کعبه	امیر المومنین تاج نبوت
امیر المومنین نطق زبان	امیر المومنین شرح جاست
امیر المومنین کت و عاونه	امیر المومنین آگاه که من
امیر المومنین ختم ولایت	امیر المومنین باب درایت
درایت بود و خرد و نفیض	در آن دریا فی الحقیقه
ازین دردی دولت کند	باین دولت تو خود نورستی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوراب سرمدان نوراف	نوراف واکه میدان نوراف
بره از باب او در هر عشق	که به چینی تو خود در نام طمش
که باب لشکر علم و نوراف	امیر المومنین باشد به نوراف
امیر المومنین است جهان	امیر المومنین مصلحتی دریم
امیر المومنین باب نبوت	امیر المومنین نور و نبوت
امیر المومنین دلی به کعبه	امیر المومنین تاج نبوت
امیر المومنین نطق زبان	امیر المومنین شرح جاست
امیر المومنین کت و عاونه	امیر المومنین آگاه که من
امیر المومنین ختم ولایت	امیر المومنین باب درایت
درایت بود و خرد و نفیض	در آن دریا فی الحقیقه
ازین دردی دولت کند	باین دولت تو خود نورستی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سوال  
پنجین و سیمین

و دان و دوی ترا منگی کن	ز راهی ز راهی غایم
ز میان بهشت باغی بسنی	کز خواهی که راهی بهی
حلام اولیاد را و رفیق	برود کوی گشت کویت
سعادتی جهان بر کوی که بود	که شد راهی به سوی کبود
ز راوی ضد انقیاد داری	بگویم که نو بهی و عقل داری
تمامی رهروان را او نیست	همراه و حق مقصود است
و گشته او فغانه درین جا	نور آید به پادشاه و دین
بهشت که تو بهی داری هزار	چشم و وزخ خاص از کمال
و لیکن کتری آگاه رفیق	نمای آویزای راه رفیق
و دان ره دوی تو این راه	بگویم که بهی را بهی رفیق
که کم داری تو این راه را بهی	بگویم که بهی را بهی رفیق
بوی جان عاشق تو دین است	بگویم که بهی را بهی رفیق

میان خلق تو زک و دین	تر طاعت خود بهی و دین
درون نادرید نشی که زک	هر گشت کوی بهی گشت
طریق را بهی باستان کن	برو تو خود کف جهان کن
تو عورت در طاعت اولی را	تو عورت و دین است
نویسم بهی که زک و دین	نویسم بهی که زک و دین
کوز و خود بهی و دین	کوز و خود بهی و دین
بجهر است بهی و دین	بجهر است بهی و دین
ز کلاه و کلاه کف است	ز کلاه و کلاه کف است
که بهی و دین خود را بهی	که بهی و دین خود را بهی
شراب صاف و دین	شراب صاف و دین
بکن در کوه صومالی تو کاه	بکن در کوه صومالی تو کاه
که نابی ز و دین خود را بهی	که نابی ز و دین خود را بهی
که خود و دین بهی از دین	که خود و دین بهی از دین
از آن بهی که دین	از آن بهی که دین







گویم علم حق را هیچ داور پس	که چنین گوید صد سحر و جادو
گویم علم حق را هیچ محبوب	که در حق کرد از تو چشم محبوب
گویم علم حق را هیچ دوست	که تا تو حق را با هم ندانم
گویم علم حق را هیچ داور و دود	که تا کس سبحان یابی و بود
گویم علم حق را هیچ دوستی	که تا یابی و قوت از سر مستی
گویم علم حق را هیچ داور	که تا یابی نام علم اید
محمد جعفر حیدر علم دانست	پای حق از صد مظهر دانست
نوح جعفر و احمد علم حق دان	که تا کرد تمامی علت آسان
نوح جعفر و حیدر علم حق دان	که نیست خود از نفس قرآن
که جعفر حیدر علم حق دانست	رو سر آمد هر دو کون این دانست
از و معلوم کرد و سر کوبین	از و معلوم کرد و غایت حسین
از و معلوم کرد و زدن کی است	از و معلوم کرد و در کی است
از و معلوم کرد و درین دنیا	از و معلوم کرد و سر دنیا
از و معلوم کرد و در جهنم	از و معلوم کرد و نوح و کای

از و معلوم

از و معلوم کرد و در تقبیل	از و معلوم کرد و در توحید
از و معلوم کرد و در هر دو	از و معلوم کرد و در جادو
از و معلوم کرد و در جادو	از و معلوم کرد و در حق
از و معلوم کرد و در جادو	از و معلوم کرد و در تاله و نه
از و معلوم کرد و در لفظ و دل	از و معلوم کرد و در از مشکل
از و معلوم کرد و در جادو	از و معلوم کرد و در کفر و سود
از و معلوم کرد و در جادو	از و معلوم کرد و در علم اکثر
از و معلوم کرد و در جادو	از و معلوم کرد و در از هم
دو نقطه حق یکی جعفر و دانا	تمامی علم حق در جعفر و دانا
تو دانستی جعفر این علم است	نام علم حق در جعفر نیست
ولی با و که از ملک حق را	هر کس که از علم حق را
ز شک خدای من صد کلام	ز علم حق کلام حق کلام
تو جامه سر نه بر خط لطف حق	بر و نودان کلام لطف حق
از آن در آسمان در کوفه نه	تو مقصود از علم حق بر آن



سواد فطرت صافی مرتب است	ز حدی و سنت احسان چگونگی
خدا گفته که دم دیار است	باو علم را یاد کرده نمار است
تو او را که شنیدی هم بهی	بزار آن را شنیده اند علم با بی
تو او را که شنیدی آن صلا	و کرده مال هم بر تو بان است
تو او را که شنیدی حج قبول است	عجبیم و جان و تو خود حق قبول است
تو او را که شنیدی نور از کتب	بهایی در دو عالم حمد کرده ای
تو او را که شنیدی محو کرده	خیرش را شنیدی باور کرده ای
تو او را که شنیدی محو کرده	جنت آیت لاجون خوانی
تو او را که شنیدی خود بخوبی	نعم علم را در خلیس جینی
تو او را که شنیدی راه با بی	چرا جانور را نه به بی
تو او را که شنیدی نه به بی	و کرده تو به جویش کنده بی
و که شنیدی در غل بماند	چو شیطان لعین بر تو پیش نه بی
بیان علم خدا را تو ای	که از دین خدا ای بی بی
تو سیدش امام هر زمانی	که این عالم از و دارا بی

حق بر این

بر مصری تپویری کرده بهر	کیا در با و داران بود به نهر
لطای انجمن از او لطای	حکایت آورده از او جایی
از عطار و لغت شونا سراد	کیا برت و لغت من هر جردار
و میکن شیخ او عمر چهره دارد	به هر پای و دانش هر دارد
تو آن همه دلق دم خورا	که بود در پنج آنزو رسوا
تو سواد می پرده کون چسک	خبری آهوی لغت باین کس
تو نور صدر نور نور است	میان حاشی و حضور است
که در سر نداری اندین راه	به هر پای و وی نفسی اصدا
که که دانشی حاصل نباشد	مرا این کس از من قابل باشد
برو و طارین هر رانده دار	در و ان بیان خود خود را دار
که تا وقت تنوی و علم حق تو	یعنی دانی حق بی حق تو
تو معنی دان شوی در کمال	کردی همو در مردان حق
ز لوت علم حق بر توان و توانی	تو لوح سینه مشق بخوانی
تو علم مدارا بعد گفتن	در این سر اسطه به گفتن

که دانه حق را بفرود آید	فردا را بماند و فرود آید
که دانه خود برون آید و دست	دیده در این جهان چند روز
که بشت نمی تواند دست بخت را	بگوید ای ز جهان خود و وقت را
<p>و سبب آن سیرت است</p> <p>چون سبب آن سیرت است</p>	
بگوید هر چه کرد آن جوان	زیر کی بنیام این مرد است
زهر گیسو سر کردن و ماه	خدا کرد و من خود هیچ میان
دوان گشته ز دنیا بخت	بهر آن چاکرت بر من بخت
بهر سببی که از رخ هم کرد	زنا دانی نو دار و دو مرد
بگرد و یک انسان به چند	در خود وایت رحمان به چند
بگرد و از او بزدان ای عالم	که با او نفوذ از سر میزد
بگرد و نه مال به چند	ازین تو من یکی خوشه بخت
بگرد و تا رسد در و بار	ازین کردش زینهار و فرار
بگرد و تا رسد خوشه به چند	پروانه ها به چند به چند

خدا را

شده اند از بهر نوم آید و	صلی در سربازش هم آید و
بهر فرقی صو همراه بار است	بهر منزل ز عشقش مع آید و
تمام ملک و خاک و ستاره	ز بهر شاه و خود و نظر آید و
چنین دارا بخت آفرید	زرا از بهر و دست آفرید
دو عالم با بهر آن کمال	خبر و خبر حق و بهر آن کمال
خدا این همه سر کردن بر کار	مهر و شیر و امیران بر کار
ز بهر نگه دانی خدا خود را	دوون گشته کسی که خود را
ازین بخت نمیشد معاف	که او را در کارش کافر آید
ازین در هیچ نمی بخت	که بخت بدوش فاد آید
درین کردن هر مقصود بود	که در ملک معانی او مشهور آید
میان بسته شد و خود دور	ز بهر خدا مان خدام حیدر
میان بسته شد و خود دور	ز بهر خدا مان شاه مردان
نوامیس حیده دانی را بهر	بزدان طبعش خوش آید
نواد را دنده و چشم افروز	که خود نور من بود و ام نور











ای که در میان شما می باشد	
ای که در میان شما می باشد	
بیا ای پادشاهان سر بسجده	زلف را برین زانو گذار و بنشین
گویم حال عالم را چو یک	بغضی اندک کن که در شک
که کار خود مسلمان نیست	نیاید عالم اندر مرکب یاقین
خدا از طاعت میزاید	که جانان در دوری پیدا
ز حق گفت که با خدایان	کجاست نام داشت بر حق آردی
بر آنکس گویند خاتم دارد	وجود خویش در جرم دارد
هر آنکس که بخاتم کرد می	بیا آید نیز و او جو سی
اگر می بخون باشد عالم است	و در بد بود از قفس است
بیا نو میس من کن هم در دنیا	که سود و خیر داند و میل از
بزیاید و ایها اولیس کلام کرد	یعنی میدان که ایشان جرم کردند
حق تعالی بشارت و تحالیه	
الله اعلم بالصواب	

میدانی عدالت و صل کردی	ترا که صل باشد اصل کردی
و کرد از این دنیا که انی	ترا که صل باشد شاه مانی
این و پادشاهی را و در دنیا	ز خدایان مال گوی که انی
ترا خود شربت و نوح است	چو شربت جلا و عفت است
بیشتر مصلحت چون من در دنیا	و در راه مصلحتی در دنیا
که کردی با خدا اسر منقصر	بشرعش صل حاصل کن
حق از صل بر سر نوح است	نمود از صل حاصل بر نوح
نزدت و بر آید به نورشید	و عدالت حاصل بدست
ترا از آن که عالم همیشه است	ز عدالت هر دو عالم در گشت
بس از هستی خود بود با	برو صل و در هر دو نورشید
تو هم که هست ز جهان است	جفاکان و درویشان است
نوبت منی بود با هر دو	نوبت منی هر دو در دنیا
بس از منی درویشان است	اوسب را در جهان خویش
و درین ملک این زمان کردی	بهر اعیان و در پادشاه

















بروی کشتی دریا گذر کن  
 که با بی رویی از طبع است  
 کجی چنین شد به طبع است  
 بروی کشتی طبع و جسم است  
 تمام او به از رویی که کشتی  
 تو به که فعل داری نو گذر کن  
 که با بی حیات بودی  
 تو نوع خوشی را در حق  
 وجودت ازین دریای  
 جان که بشکست کشتی و رفتی  
 بغیر این چنین دیدی بودی  
 چرا که ازین دنیا بگذر  
 چه خواهی و نه خواهی و نه خواهی  
 اگر خواهی ازین که ازین

بخت واصل شود و حق تو کن  
 که در دور با بود و بر من  
 بر دایب جادو ده بهیات  
 ازین دشت کالی حق برست  
 تمام بلیا از رویی برستند  
 ازین دنیای سرگران تو کن  
 خود نوع محبت بودی  
 کشتی وجودت است جهان  
 تو سرگردان کن هر جا  
 با تو این جهان هستی و رفتی  
 در این مستند و غفلت بود  
 تو جام از شراب حق تو زد  
 که کنی تویش را ازین کو  
 و زین جویی هم در رخ

از این در راه صبح رفتی  
 که نه از آرزو و طاعت  
 تو را می جادو از دور رسد  
 خود بود و بود و جادو دنیا  
 خود بود و بود و جادو دنیا  
 جهان بهر که کشتی تو کرد  
 بر سلطان دایم بود و کشتی  
 بخت بدین دشت کو بخت  
 و می و کشتی کشتی تو کن  
 تو کشتی را که ازین کشتی  
 میان این سر کین برست  
 درین کشتی جهان داری تو راه  
 درین کشتی دنیا با کشتی  
 درین کشتی از این کشتی دار

شمع و نیای دون با کشتی  
 بر منش با من خود به طبع  
 اگر داری بدین کو تو ایان  
 جمله در این طبع دوست بروا  
 کجی تو در دور و دور تو ان  
 حیات را بر او حق تو کرد  
 تو سلطان با من و جادو کن  
 تو جان عاشقان حق تو کرد  
 تو خرم از آن کشتی تو کن  
 از آن رفتی و در این کشتی  
 خود در حالت شادی و میر  
 هر از آن میل داری به جو و دای  
 شادی تو چنین با کشتی  
 مصدر الله و ان جود تو کار



درین کشتی ندامتی نماند که بخت  
درین کشتی جوهری کجای بود  
درین کشتی خبر از دوست بود  
درین کشتی عبادت خدا  
درین کشتی ندامتی نماند هیچ  
درین کشتی تراشیده از نانو  
درین کشتی نشسته جوانی مثنوی  
درین کشتی بسجی آزاد دارم  
برو از روی باطل به بهر  
تو با حق رازگوی دراز و نوب  
برو بشنو صرحت عارف  
و که میشنوی پاشی منافق  
ز دست ای منافق دست  
درین کشتی رفتم زود دلار

زانی بلی میری خود برست  
 جانشی بکشی بی درد بی پناه  
 تودن غم جان بگرد مست بخور  
 بجوی در جبین اندک بخور  
 کنی خود چنانکه یاد کنی  
 دست اندازد نور خدا را تو  
 کن چون غم خور چنانکه تو  
 ز جور تو بسی چلده ارم  
 بس کند شب جور و غم  
 جوئی اندرین درد و غم  
 کن کار ز نهاد تو حیب  
 بدستی و یقین او موافق  
 خواجه خود که نوزده شویم  
 کن گروم شد معی زست غم

بسی خون شد که من زین  
 نه او دانی تو لیم که چشم  
 هر از رضا و از دوست بجهت  
 تو ای خدای چه بگوئی و چه  
 در این گشتی تو حق بیدار  
 به پیش من حامی هر کار  
 صحت بر کس نه خود و بجا  
 جو درین داری تو کار  
 تو از آزار ضعیف او بکار  
 بر او بنی و سید بسید  
 ترا به بند بران مذحک  
 ز سنگش دل شد غایب  
 و من حق می و دم در نه  
 ترا و نه هست ای مانی

خداوند تو را غنی و لایق  
 مرادش از که درم قصه و سیم  
 که دین اوست از همه نمود  
 که این گفت و در معنی تقسیم  
 از آن در جهان مثل ما  
 نفوس من که گفت از آن است  
 کنی بارش هر سفر او سودا  
 بنفای غیر خود او که درای  
 جو خواهی که از غنای راه  
 درون چشم تو هوای باشد  
 ولی تو هست با من همچون  
 بر دی این خبر را خود بخانه  
 ولی آوده دارم خود حکم  
 ترا این دین خاست خود خواست

چون کوی که بخت ترا دوست بیاورد گشتی مظهر نظر کن بر تو جعفری خود ترا ز مظهر پس افاضه شربت ز مظهر در حقیقت وصل ز مظهر بر سر جعفری را ز مظهر بر سر راه راست ز مظهر بر سر این ده اذکار که بر غیر روان شود مظهر که در آرد زهر ای برامت مکن میلی جاعت هم در جفا و مکن هست شکران در ده بدین خابجی بر منش خود اگر خواهی کارین در بارگاه	دبا خود دین ملک بهتر ترا دوست ز مظهری که آن کون خود کن لبس کند مظهر ما کن و مظهر بمظهر من تو خود در طریقت یک گشتی اعدان در باشت بی ز جوهر جوهر آن جوهری را و کوه جوهر من با مظهری ز مظهر فون ترا دیدن ترا مصحف و من در منی جوهر شوده گشتی دنیا جانت که مظهر من ترا این خود بصره چه حاصل جوهر که او کرده در دست تو داری خود جعفری را بکن از اهل به طایفه دینی	برین مصلحت و در نفسی که مظهران علی گشتی تو مستند مظهران علی است سرار منه از خدا مان جاکر است تو داری جعفری سلطان جوهر بکن از هر جوهر بار دینی شود برین مظهر عطار از تو خود ترا رسمی تو ز مظهرها بفرمود	بیش از یک یک در جاکو بجای مظهری خود تو خود ترا درون جعفری است الوار منه خود جاکر آن مظهر فرمود من کن ای جان شکر که حق و جعفری را مظهر رسمی تو ز مظهرها بفرمود
<b>در اسم الله</b> <b>در اسم الله</b>		<b>در اسم الله</b> <b>در اسم الله</b>	
چون کوی که بخت ترا دوست بیاورد گشتی مظهر نظر کن بر تو جعفری خود ترا ز مظهر پس افاضه شربت ز مظهر در حقیقت وصل ز مظهر بر سر جعفری را ز مظهر بر سر راه راست ز مظهر بر سر این ده اذکار که بر غیر روان شود مظهر که در آرد زهر ای برامت مکن میلی جاعت هم در جفا و مکن هست شکران در ده بدین خابجی بر منش خود اگر خواهی کارین در بارگاه	دبا خود دین ملک بهتر ترا دوست ز مظهری که آن کون خود کن لبس کند مظهر ما کن و مظهر بمظهر من تو خود در طریقت یک گشتی اعدان در باشت بی ز جوهر جوهر آن جوهری را و کوه جوهر من با مظهری ز مظهر فون ترا دیدن ترا مصحف و من در منی جوهر شوده گشتی دنیا جانت که مظهر من ترا این خود بصره چه حاصل جوهر که او کرده در دست تو داری خود جعفری را بکن از اهل به طایفه دینی	برین مصلحت و در نفسی که مظهران علی گشتی تو مستند مظهران علی است سرار منه از خدا مان جاکر است تو داری جعفری سلطان جوهر بکن از هر جوهر بار دینی شود برین مظهر عطار از تو خود ترا رسمی تو ز مظهرها بفرمود	بیش از یک یک در جاکو بجای مظهری خود تو خود ترا درون جعفری است الوار منه خود جاکر آن مظهر فرمود من کن ای جان شکر که حق و جعفری را مظهر رسمی تو ز مظهرها بفرمود
<b>در اسم الله</b> <b>در اسم الله</b>		<b>در اسم الله</b> <b>در اسم الله</b>	
چون کوی که بخت ترا دوست بیاورد گشتی مظهر نظر کن بر تو جعفری خود ترا ز مظهر پس افاضه شربت ز مظهر در حقیقت وصل ز مظهر بر سر جعفری را ز مظهر بر سر راه راست ز مظهر بر سر این ده اذکار که بر غیر روان شود مظهر که در آرد زهر ای برامت مکن میلی جاعت هم در جفا و مکن هست شکران در ده بدین خابجی بر منش خود اگر خواهی کارین در بارگاه	دبا خود دین ملک بهتر ترا دوست ز مظهری که آن کون خود کن لبس کند مظهر ما کن و مظهر بمظهر من تو خود در طریقت یک گشتی اعدان در باشت بی ز جوهر جوهر آن جوهری را و کوه جوهر من با مظهری ز مظهر فون ترا دیدن ترا مصحف و من در منی جوهر شوده گشتی دنیا جانت که مظهر من ترا این خود بصره چه حاصل جوهر که او کرده در دست تو داری خود جعفری را بکن از اهل به طایفه دینی	برین مصلحت و در نفسی که مظهران علی گشتی تو مستند مظهران علی است سرار منه از خدا مان جاکر است تو داری جعفری سلطان جوهر بکن از هر جوهر بار دینی شود برین مظهر عطار از تو خود ترا رسمی تو ز مظهرها بفرمود	بیش از یک یک در جاکو بجای مظهری خود تو خود ترا درون جعفری است الوار منه خود جاکر آن مظهر فرمود من کن ای جان شکر که حق و جعفری را مظهر رسمی تو ز مظهرها بفرمود

چون کوی



ز فرزند علی که در میان کوه  
هر کس که گفت کار کرد  
هر کس که گفت سر نهاد  
سپیدان گشت چون فرمان  
هر کس که گویا فرمان  
اگر فرمان بری فرمان  
اگر فرمان بری پستی  
اگر فرمان بری در دشت  
اگر فرمان بری در دشت  
اگر فرمان بری در دشت  
اگر فرمان بری در دشت  
اگر فرمان بری در دشت  
اگر فرمان بری در دشت  
اگر فرمان بری در دشت

ز فرزند علی که در میان کوه  
این دنیا بگرفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را

اگر فرمان بری شای و شای  
اگر فرمان بری خود پیش آوی  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب  
اگر فرمان بری هر چه سبب

نویز فرزند خود که در میان  
سیاه او را در دشت آوی  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را  
هر کس که گفت او را





شریعت باطنیست جمع باشد	حقیقت بیست و یک شریعت
هر یک که روانه شرح نالی	بوقت و کف تو ایمن جان
مبین روانه و شریعتی	لکن چون پادشاهان خود را
لکن اندک شریعت خود و	لکن چون شوی از ملک مستی
برو رانی شریعت باطنی	طریقت در درون جان خود
شریعت فان تو بای از حق	طریقت باطنی از حق بیست
هر یک که باطنی سیر دارد	شریعت را درون خود دارد
شریعت کی درون سیر دارد	فرمانی در معانی سیر می رسد
بطاهر شرح و را خود دارد	حاصل شریعت را به درون کائنات
شریعت را به بل هر جا دارد	بیا تو و این بهر او که شریعتی
جو زنی از جهان و نون را	با آن عالم خود و کفر و بدی
نبردی دره با خود و صلیبی	چه خودی گفت تو با جوئی
تو در هر دو جهان و در سراسر	که در ایم و در بی ایم و جان
بر تو از معنی دنیا و دین	ز معنی ای ناطق در کون

شانی

لکن کن حکم شریعت را بپذیرد	که ناله هر چه در جنت دارد
که فتح جنت به شریعت	طریقت را ستان به دست
که تو راست رفتی در طریقت	برنج ایمنی و ایم بر طریقت
و کرد او مشا و در طریقت	دوین خوانی بی خود جوش
نخاسته حکم تو حق است	که او حکم شریعت نیست اعلم
چون کن حکم تو حق است	که او چون کن تو نیست
گشت باطلان که در جنت	منون در و بعضی تو کین
جنت کبری باشد در جنت	تو درم و تو کار کار
اگر در جنت تو حق است	شریعت را درون جنت
شریعت را به جوش و ایم	طریقت را به شمشیر خود کن
شریعت را تو و تو حق کن	طریقت را تو و تو حق کن
شریعت خود را راست	طریقت خود را ای حقیقت
شریعت شمشیر است	طریقت شمشیر است
شریعت در دین است	طریقت در دین است

شریعت از عدم حق بیان کرد	طریقت معنی اورا بیان کرد	وجود تو نیستی را که با حسی است	از ناکردی تو خودت کتابی
شریعت مصلحت را اندر مسلم	طریقت تو خدا را شد کرم	که اصل است آنست خود را	کسی منت از چه بیا و رفت
شریعت تو را هم بهیچ	طریقت تو مقام علم باشد	چو خود رسواست گوی در	روا کنی تو در راه طریقت
شرعیست بر کشتی ایمنیست	طریقت در جهان جان بهیاست	عطفت تو من را به خفت نام	بکن خود را استیلا می آدم
شرعیست جنتی هم آقا	طریقت معنی سوار راه است	که آید کراچی بر است	خدا باشد و برین معنی است
شرعیست بهیچانی اولیایان	طریقت بهیچانی ای یقین	و کرد جهان بهیچانی مست و سول	نیایی در مقام غریب و با
شرعیست بهیچ و بهیچ با بهیچ	طریقت سادول آگاه با طبع	بر تو حسیست بهیچ و بهیچ	شده و لعل خفاقت خواه بود
شرعیست را بیان کرد بهیچ	طریقت را بیان کرد بهیچ	بسی کفر در راه تو بردار	بکن تو احسان را از خون کار
شرعیست را بیان کرد بهیچ		که تا تو را کس بهیچ است	که آنست مصلحت شریف
شرعیست را بیان کرد بهیچ		بر روی کشتی را کس	تو را نماند حقیقت از خون شریف
شرعیست را بیان کرد بهیچ		بر روی تو با کس و بهیچ	بخوردی خود تو غمناک من
شرعیست را بیان کرد بهیچ		جماعت را دست را بهیچ	اگر بهیچتی بهیچ با آن غار
شرعیست را بیان کرد بهیچ		بر تو دست از دامن	بدار و خوش بود و زیانی
شرعیست را بیان کرد بهیچ		تو را روح باشد بهیچ	بجز خوار و برین باشد اندیشه
شرعیست را بیان کرد بهیچ	طریقت معنی اورا بیان کرد	وجود تو نیستی را که با حسی است	از ناکردی تو خودت کتابی
شرعیست مصلحت را اندر مسلم	طریقت تو خدا را شد کرم	که اصل است آنست خود را	کسی منت از چه بیا و رفت
شرعیست تو را هم بهیچ	طریقت تو مقام علم باشد	چو خود رسواست گوی در	روا کنی تو در راه طریقت
شرعیست بر کشتی ایمنیست	طریقت در جهان جان بهیاست	عطفت تو من را به خفت نام	بکن خود را استیلا می آدم
شرعیست جنتی هم آقا	طریقت معنی سوار راه است	که آید کراچی بر است	خدا باشد و برین معنی است
شرعیست بهیچانی اولیایان	طریقت بهیچانی ای یقین	و کرد جهان بهیچانی مست و سول	نیایی در مقام غریب و با
شرعیست بهیچ و بهیچ با بهیچ	طریقت سادول آگاه با طبع	بر تو حسیست بهیچ و بهیچ	شده و لعل خفاقت خواه بود
شرعیست را بیان کرد بهیچ	طریقت را بیان کرد بهیچ	بسی کفر در راه تو بردار	بکن تو احسان را از خون کار
شرعیست را بیان کرد بهیچ		که تا تو را کس بهیچ است	که آنست مصلحت شریف
شرعیست را بیان کرد بهیچ		بر روی کشتی را کس	تو را نماند حقیقت از خون شریف
شرعیست را بیان کرد بهیچ		بر روی تو با کس و بهیچ	بخوردی خود تو غمناک من
شرعیست را بیان کرد بهیچ		جماعت را دست را بهیچ	اگر بهیچتی بهیچ با آن غار
شرعیست را بیان کرد بهیچ		بر تو دست از دامن	بدار و خوش بود و زیانی
شرعیست را بیان کرد بهیچ		تو را روح باشد بهیچ	بجز خوار و برین باشد اندیشه

۴۶۸



نام است به حسب شایسته  
ترا در آن قوم خود می بیند  
بیاورد چنگ بر اسم کشیدن  
تو ای سخی زادی و صاحب  
برو سخی کن به نظم خوان  
برو ابدل کجور ای اوج شفی  
بمعنی ام بر کسی خود دار شو  
عزاسنی چنین و داد و دار  
تو از است و جمله نام که  
از استاده داده جام میخ  
میباشد و ده که در کجوری  
را علم الدلی که تعلیم  
از استاده از معنی خود داد  
رو است و در شایسته

مراد است از آنکه مستحق و نیاز  
 به دست یازد و به حق بپردازد  
 از این باب درین دو کتاب است  
 توفیق نظمیر خوان منضم  
 نوائی سنی مراد است از کربا  
 که عقاید است درین باب  
 نورده شده را چون من ترا  
 من از عالم معالی بیرون  
 مراد است از او معلوم کنند  
 بر ما نظمیر خوان من ترا  
 چه عجب نیست از او ای یار  
 مراد است از این کتاب و هم در  
 جمله حق کتب و ادبیات  
 چه حاصل چون که در کتب







عوام الناس عار بای الناس  
عوام الناس طوبی ان یسکن  
عوام الناس در طهر باشد  
عوام الناس از مجوس دور  
عوام الناس در صفت عورت  
عوام الناس در کار جهالت  
عوام الناس در بیافرو را  
عوام الناس در امارت است  
عوام الناس از دوست دارد  
عوام الناس از دشمنی نفید  
عوام الناس را بوی نی نیست  
عوام الناس گای بر او نیست  
عوام الناس در عالم قرار  
عوام الناس چون غریب است

برون کوی و او را خود است  
در آن کس میوزان است  
بر او علم باطن را خود است  
به چنان بر مثال آن خود است  
مرا بر آن تراند چندان است  
عوام الناس بر عقل من است  
زیر آن حبیب دنیا فرزند  
عوام الناس را اقرار است  
عوام الناس بکفایت است  
در بین میدان نهاده کوی  
کو در دل در احوال نیست  
عوام الناس کی قطار است  
چو میوند در عالم قرار  
از آن بر من ز کوی با خود است

عوام الناس از فکر است  
عوام الناس را کی فصل است  
عوام الناس را به اصل است  
عوام الناس را حق را خود است  
عوام الناس را اختیار است  
عوام الناس را نظیر است  
عوام الناس را طر از او است  
عوام الناس از غایت است  
عوام الناس را درین است  
عوام الناس را از جان است  
عوام الناس را گفتار است  
عوام الناس هر چه باشد  
عوام الناس را در کعبه است  
عقل و کسش نام او را نام

که او هر و آن را خود است  
که او چون اصل خودی است  
از آن کوی که رفت از خط است  
از آن کوی که رفت از خط است  
از او این منظر است  
از او صدق که هر یک است  
از او این منظر خود است  
از او این حالت خود است  
از او این حالت خود است  
از او این حالت خود است  
از او این حالت خود است  
از او این حالت خود است  
از او این حالت خود است  
از او این حالت خود است

فهم کن



از ایشان اولیاء هم دارند	زکوی خانه عطار درختند
درختی که در آنجا جمعیت	درین منظر بهرام از اجابت
بسم الله الرحمن الرحیم	
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام	
کوی که راه حال اولیاء را	که از منی خود در خود آید طیار
ولی دانی که باشد در جهان	هر که گویا مندرین الطوار یکو
ولی دانی که باشد در پیش	هر که گویا مندرین منظر
ولی دانی که باشد در پیش	در کف صفات قل هو الله
بسم الله الرحمن الرحیم	
قل هو الله احد	الله الصمد لم یلد
و لم یولد و لم ینک	
و لم یکن له کفو احد	

ولی دانی

زنی دانی که باشد منظر کوی که دور اند زبان طیر البابل

بسم الله الرحمن الرحیم	
المرتکف فعل بك باصحب الفیل الله	
یجعل کیدهم فی تضلیل و انکسرتهم طیار	
ابا یسئل توینهم یجاک فیمن یجیل	
یجعلهم کعصف من کول	
ولی دانی که باشد طیار	بوز و راهر معنی بود
ولی دانی که باشد طیار	دور در جلدان با طیار











مردم معطوف خوار و بیک	زده بیای تو فریاد مراد
قدم از هیچ کس نه	بقصدی نه از آن جگر و بی
کوبیم هم بقصد حق را	و کین تو از آن با کس لطف را
بقصد این نظر از جهان کن	که زده روح آن منور برادر
و با منور کف موسی کافر	که این معنی در آن لطف تو دار
و با منور کف جهان کن	چنان جان خود برون بکار
و کرد چو در دست شایسته	با کس از آن بخت مراد
به پیش جبهه بین نیست	به پیش خاری بین نه
اگر خارج کند در بین طغیان	نار و دود به جگر تو ری
ساقی خود در بین طغیان	نه در بین طغیان و نه در طغیان
ساقی مرا در بین طغیان	خواجه جو از در خواب نام
بقصدی نه از آن خط کشیده	از آن خط علم معنی را در طغیان
نیاید علم معنی جابلان را	از آن خط خود خود خط
برو عطار در کس خط کشیده	که پیش از نه در راه طغیان

اما

مردم معطوف خوار و بیک	زده بیای تو فریاد مراد
قدم از هیچ کس نه	بقصدی نه از آن جگر و بی
کوبیم هم بقصد حق را	و کین تو از آن با کس لطف را
بقصد این نظر از جهان کن	که زده روح آن منور برادر
و با منور کف موسی کافر	که این معنی در آن لطف تو دار
و با منور کف جهان کن	چنان جان خود برون بکار
و کرد چو در دست شایسته	با کس از آن بخت مراد
به پیش جبهه بین نیست	به پیش خاری بین نه
اگر خارج کند در بین طغیان	نار و دود به جگر تو ری
ساقی خود در بین طغیان	نه در بین طغیان و نه در طغیان
ساقی مرا در بین طغیان	خواجه جو از در خواب نام
بقصدی نه از آن خط کشیده	از آن خط علم معنی را در طغیان
نیاید علم معنی جابلان را	از آن خط خود خود خط
برو عطار در کس خط کشیده	که پیش از نه در راه طغیان











چو آن قطره بر باد است وصل	چو آن قطره بر باد است وصل
که چون قطره ای بر زمین	که چون قطره ای بر زمین
که قطره جریا است بر زمین	که قطره جریا است بر زمین
تر اندر جلد یا بر باد است وصل	تر اندر جلد یا بر باد است وصل
که قطره بر باد است وصل	که قطره بر باد است وصل
که قطره بر باد است وصل	که قطره بر باد است وصل
صدوت از هر طرف از هر جا	صدوت از هر طرف از هر جا
چو قطره در صدت از هر جا	چو قطره در صدت از هر جا
بی هیچ در و دریا بر باد است وصل	بی هیچ در و دریا بر باد است وصل
برو آن آید در آن دریا	برو آن آید در آن دریا
چو قطره آن دریا بر باد است وصل	چو قطره آن دریا بر باد است وصل
و آن دریا بر باد است وصل	و آن دریا بر باد است وصل
چو قطره آن دریا بر باد است وصل	چو قطره آن دریا بر باد است وصل
که آن دریا بر باد است وصل	که آن دریا بر باد است وصل

و آن

چو آن قطره بر باد است وصل	چو آن قطره بر باد است وصل
که چون قطره ای بر زمین	که چون قطره ای بر زمین
که قطره جریا است بر زمین	که قطره جریا است بر زمین
تر اندر جلد یا بر باد است وصل	تر اندر جلد یا بر باد است وصل
که قطره بر باد است وصل	که قطره بر باد است وصل
که قطره بر باد است وصل	که قطره بر باد است وصل
صدوت از هر طرف از هر جا	صدوت از هر طرف از هر جا
چو قطره در صدت از هر جا	چو قطره در صدت از هر جا
بی هیچ در و دریا بر باد است وصل	بی هیچ در و دریا بر باد است وصل
برو آن آید در آن دریا	برو آن آید در آن دریا
چو قطره آن دریا بر باد است وصل	چو قطره آن دریا بر باد است وصل
و آن دریا بر باد است وصل	و آن دریا بر باد است وصل
چو قطره آن دریا بر باد است وصل	چو قطره آن دریا بر باد است وصل
که آن دریا بر باد است وصل	که آن دریا بر باد است وصل

چون او بی کن است بدو	که تا گردی ز سر کار آید
ز خود بگذرد و در روز	درین میدان چون غفلان
ز خود گوید منو گوهر	ازین دریای بی پایان
در به خطره است گشت	چو هستی شوی در بحر و اور
من از خطره و بدو بی	بردم و وصل اندر نه گانی
هر که گوید واصل در بی	سوی بخرد و بر عقل چو نش

در بیان سوره ناز

زنده بپای می خواهی کرد	کدامین حق بود در حق جان
تو حق مصلحت را خواهی کرد	که دانی بر شال و پش
خواب در بهان بسیار	یکی در کعبه و عمار
بیک می تو از بهی که	درون میم در جانت نگران
که تا جانی را وانش	بیای در وجود خود وصال
چه جانی ز بهی بدین	که لعل و به این معنی بر

در بحر

که نه بهی که گزین ای برادر	که نه در بین کعبه خود تراور
ز بهی گفت ز بهی حق کی است	به پیش که ان بین او شکی است
تو از بین صدف بیرون	براه و ابلان انصافه گفتن
بی گفته چنین است راه لعل	کمی می جودون نور ابل
بی گفته بی امه چنین گفت	در گفتن گزین می بهی گفت
بی دیگر برود آمد بهی	طریق مصلحتی بهی بهی
یکی دیگر برود فراد کانی است	به پیش من طریق او بود
بجایک بهی خود و حق کرد	سبیل از نادانی فرعی کرد
نور شد در شریعت خود کعبه	خادم من شمارا دور
هر آنش که بدین راه خود	ز بهی خویش در دم سنت
کمانی که ز راهی شمع باشد	به پیش ای معنی جبهه باشد
هر آنش که در راه سر حبت	از آنکه رفته بهی بهی
همه بهی در می بیان کرد	کار از بهی مردم فغان کرد
تو ایندم خود سنجیدار کرد	درین راه دین ز بهی کرد





<p>که در نوایع باشد از دست          که از برای ورا در قهر جانی          که در شمع ایمنی سوی است          تو جام غریب کوثر نوری          که گزنی دست درون مجسم          نه منی خود تو دی او یار را          بود که گزنی راه یابی          معجزه بر در راه است          شد و در حق صفای است          بر آفریند و در حق صفای          به چنین عشق است          ز جام میدی این ملک است          بسبب آنکه منقح عطار بر کیم          بگو خدا تو در صفی صوف را</p>	<p>که این و صفت تو بود          به داری بر خفیه ممکن          بین خورشید و الکس در          هر آنکه معطر کفایت کرد          چه خواهی گفت از خود در          چه خواهی گفت از دم فضا          به راهی شیطانت ماه با          بر و راهی خدا بر حق کز راه          که در است مسافت به          بر و این در حق راه          که این ذوق و بهیت تو          تو که عاشق شدی این راه          تو جام و صفت اسرار بر          که تا کو به میوه ای خدا را</p>
--	--

نقشه

<p>تو صفی است خود در این کیم          که میدانی که هر کس است گفت          بر و عطار بر ما کیم و راه          من ایمنی نهادم در دهانم          چه سبب فقر و حزن است          مراده غنی از کون است          خداوند امر ایامه ای و راه          خداوند امر عشق راه و راه          بین راهی میوه و ناز است          هر یک راه یک است کیم          در آفریند و در حق صفای</p>	<p>خداوند صفای این کیم          در میدان صفای کیم بود          که این معانی در دهان          و لیکن من کرده قصه کیم          تو دانی خداوند راه          که سبب در حزن است          شده از برای این صفای          طریق بر صفای راه و راه          که سبب در حزن است          یا صبر او او نزل          برادر هر او در حق صفای</p>
--	---

نقشه  
 که در حق صفای

نقشه که در حق صفای



بجزل کاه عشق در دوان تو	که در وی بهی تو میان تو
بجزل کاه عشقش عاشقانه	که میثاق چشمت عارفانه
بجزل کاه عشقش ازین	میان میان تو همه بانه
بجزل کاه او صدایان	تویی و البته در آن بیک
بروز زمان قی را که بود	بوی تو خود محو می دیشد
چنان در غربت اولم و ثانم	شکستی از در میان بسیار
مهر و رقت با چنانا تو را	که ایستادست بر کارانی
اگر خواهی که این منزل را	کتاب عشق و دنیا خوانی
بروز چنانا میان تو هرگز	و که در دل چنانا بر خیز
بجزل کاه عشقش کی کسی	و در سبزه کوفتاری تو در گل
بجزل کاه عشقش بر	و درین دنیا با من کهن است
بجزل کاه عشقش کی کسی	که کهن تابش در این دنیا
تو کهن تاب عشقش کی	و در پیش این جهان کسی
لباس مشرت ازین بود	که تا عشقش که به خود بر

الهم

بجزل کاه عشقش در دوان تو	که در وی بهی تو میان تو
بجزل کاه عشقش عاشقانه	که میثاق چشمت عارفانه
بجزل کاه عشقش ازین	میان میان تو همه بانه
بجزل کاه او صدایان	تویی و البته در آن بیک
بروز زمان قی را که بود	بوی تو خود محو می دیشد
چنان در غربت اولم و ثانم	شکستی از در میان بسیار
مهر و رقت با چنانا تو را	که ایستادست بر کارانی
اگر خواهی که این منزل را	کتاب عشق و دنیا خوانی
بروز چنانا میان تو هرگز	و که در دل چنانا بر خیز
بجزل کاه عشقش کی کسی	و در سبزه کوفتاری تو در گل
بجزل کاه عشقش بر	و درین دنیا با من کهن است
بجزل کاه عشقش کی کسی	که کهن تابش در این دنیا
تو کهن تاب عشقش کی	و در پیش این جهان کسی
لباس مشرت ازین بود	که تا عشقش که به خود بر

[illegible]

میان عاشقان و نامی داور  
میان عاشقان و سزاگر خدا  
میان عاشقان عشق است  
میان عاشقان کوه است  
میان عاشقان کی جاده است  
میان عاشقان عقیده است  
میان عاشقان دنیا و آخرت  
میان عاشقان دانش و فکر  
میان عاشقان طر و معراج  
میان عاشقان فاسد و پاک  
میان عاشقان بسیار دوست  
میان عاشقان قید است  
میان عاشقان سخن در دست  
میان عاشقان و خسته ریل

میں نے لکھا ہے۔

[illegible]

میان عاشقان دوزخ کو شوم  
 میان عاشقان لیله کو شک  
 میان عاشقان خنودم دار  
 میان عاشقان نور وصل کرک  
 میان عاشقان طراوت به نیست  
 میان عاشقان طراوت به نیست  
 میان عاشقان دما بازید  
 میان عاشقان از کارم دارم  
 میان عاشقان جام آیت  
 میان عاشقان نور آدم صوم  
 از آن در آتش و سوخته تن  
 میان عاشقان اسرار و یکن  
 ولایت را بگویم هر چه دارم  
 خدا از من تو آنچه به باشد



همه روز مشغول شدت شغف	ایر المومنین بدست رفعت
بیا به جوی عاشقان شوی	صدق خود من صدق صادق
<b>مقدم</b>	
<b>بسم الله الرحمن الرحیم</b>	
خودم ای سپهر زهر است	در جوی خود منظر کوه است
چیزهای گیتی بر من را	بخوان خود را درین دروازه
محمد دان درین راه است	که نه چهره رسیده درین چاه است
ز قافله ستم در دو عالم	بفرجه ای پشته در دو عالم
ز قافله در راه دور	نهی نه گوشت خود جوی قهر
زاد در دو عالم هر	درین راه نیست سبکی بشکیر
که بشکیر کردی هر	هر دو کون اورا میسر باطل
برود بر خود چو تو معنی	فرق دیگر دین خود تو معنی
ز این راه است منظر خوش	در دامن از معجزاتش فریبت
ز این راه است منظر که معنی	فیقت دارد در بون جوی

برو منظر جوی که طران با من	ز جوی زات من خوش بمان
تو گوید چه سر راه	خود منظر تو منظر مطول
زاد از کلام من	بر پیش شمع خود ساز آواز
تو از جوی خود در راه	چرا می معالی اورا ساز
جسوت خود چو چوکی که در راه	چرا در جوی من بر خاتم
درین دنیا بر راه هر	ز خود پرستند دیگر است
نه انسی یعنی جوی	خود تو خود گفت نه تو کاری
هر آنکس که در جوی هر	چرا در جوی من اورا دانسته
هر آنکس که در جوی هر	نقاشش که در جوی هر
هر خود هر عشق راه	هر دو کون در راه او شده
هر آن جوی که او گفت	من این شربت ز دست خندان
برود در جوی درون جان خود	آیند منی باشد خود تو گلین
هر آنکس که خود جوی است	میان عشقان بر من سر آید
رو از میر دنیا خود تو بر	زیر منزل عقیق تو بر خیز

برو در کوی عشق و دلش  
 برو اور از جهان خود طبع  
 برو اور از جهان هر طبعیت  
 برای او اگر هیچ تو جانی  
 بخور دلت من معنی زبانی  
 که او بر کعبه منی راه و بر چه  
 ولی میدان تو از من راه و بر چه  
 گفت از او میستی را و در  
 ترا هم جام داده هست و در  
 اگر میستی دین بخت و در  
 که حلق از نور و در  
 نه خود از منقلب و از به کوبیده  
 که هستی در به خانه و در  
 توئی که شک و در  
 توئی بی توئی توئی توئی توئی

توئی

توئی پر توئی پر توئی پر  
 توئی راه و توئی میان و توئی  
 توئی ایان توئی رحمان توئی  
 توئی بهر توئی بهر توئی بهر  
 توئی عابد توئی زاهد و در  
 توئی در سل توئی بی بی  
 توئی رحمت توئی رحمت  
 توئی که توئی راه و در  
 توئی که توئی راه و در  
 توئی که توئی راه و در  
 توئی معشوق توئی عاشق توئی  
 توئی در هر زلف جهان و در  
 توئی در طاعت آدم توئی  
 توئی در با که توئی توئی توئی



که در هستی روی چ در هیچ	میال زندگان خود هیچ
که تو ای که جاوید هستی	دل خود را ز غیر او تراستی
جست آشت که با ما نیست	به پیش صاحب امور نیست
جست آشت که با ما نیست	بناو نامش نه منی منیقی
ز دلایان مستقیم هر سرا	که هست آن در انداز تو
ز نادانان با در و درسیها	تو از نادانان با خود چه خوا
به نام و صلی کن از وصل تو	که نادان هست از دنیا تو
تو غایب باش و به ما غایب	که نام خست روی بعینت نه
ز نادانان که زین مستقیم	که ای معنی شبیه بر دل خود
بنادانی چه با که در طبع	که مستقیم در و در انداز تو
هر کس که درین عالم زیاده	هری او رفت صدای بهانه
هر کس که با این از دوست	بشنان برود از دوست
هر چیزی که به باشد در دنیا	تو در ای چنین خوشتر
تو کشتی می و نادان و غافل	که هستی پیش اهل حق باقی

که نیایی از دوست از کوفتن	سوی از باطن او سر کوفتن
تو از چنان مستقیم از آن	بر و اینم تو نادان جوان
جوان شاست بر راه الله	به دنیا آفتاب راه
جوان یعنی که راه به رفت	از بهادار چونیک با صفا رفت
در به راه چنان که چون مستقیم	سنان طاعتان به پیش تو
ز هستی و در به راه رفت	روای هر از از خون با پیش تو
در به راه خود و جانی به راه	که اواری هیچ صفت روز
که در و در به راه جانی	هر عاقل در و استقامتی
<b>و اینست که در به راه جانی</b>	
<b>و اینست که در به راه جانی</b>	
ز منی برسی مقام زندگی	تو هر ای که داری زندگی
کمال زندگی و دانش خود	که خود به پیش جانی
اگر تو وصل و صلت نامش	تو در به راه نادان
بر تو قسمی که به دوست	بخوان زنده کائنات به پیش تو

تو بستی پیش شریع الهی ملک  
 تو بستی دانش و معرفت و مکر خود کن  
 بیکر که الهی یاد بر خیز  
 همه این را در این عالم بپوش  
 خدا بپوشد بعد بر تنها  
 بر او بریز کن از قوم فقیه  
 خود را بپوشد بود آواز داد  
 بر جسم تو بپوش بر پشت  
 ز اسرار او میزد آواز  
 تو بجام از دست نشسته  
 از سر او میزد دم شسته  
 و این را با حق در جمل  
 و حوسن کلام در شربت  
 این مستی در خود را نشسته

ز غما تو بود مستی غمگین  
 تو کوشه گیر و حق را در کن  
 تو بر خیزی از غما و بهر چه  
 بیکر در تو بر جوش خد مقلد  
 ازین قوم مقلد او بیاد هم  
 که مستغفر باشی عین و جید  
 بر او بپوش کن بیکر و فرید  
 ز اسرار او بپوش آواز  
 که در حق تو این را در جمل  
 بهر او بپوشد خورشید  
 که در دهن تو آورده هم شسته  
 که هست این زنگی بپوش  
 بشد مست آبی او بپوش  
 بهر بستی غم و او را در گشته

پس آنکه سوخت آن جسم را  
 ویدی شک او در شد به کار  
 نو در خاکش پیوسته بوی محبت  
 بوی و درش چنان افروخته  
 را خود آتش قبله شد  
 سجود و ایستادن  
 ز نقیضی او افروزی در قلعه  
 تو را این فضل ساز شوی ام  
 که تابین شود و جان در جوت  
 بر و سجده چنان کنی که  
 بگویم حال آن سجده را  
 جدا و گشته آن قسم او را  
 زهره را خود پس بگو که  
 که ایستد عاشق را گوئی است  
 از آن بر آتشش سر نهاده  
 در آن قید را نهاده قبله  
 سجود و دیگران و بهشت غلبه  
 ترا جام نفا و شاکست خود  
 بنوا از ظهیر من معنوی ام  
 درین قبله شود این معنویت  
 چه سجده بود که افروزی کرد  
 که تابین است مرا معنی جو خوش





نه پروانی طایب و بدی  
 نه پروانی وجود و عدم  
 نه پروانی بهشت و عذاب  
 نه پروانی محال و محال  
 نه پروانی مت و غیر مت  
 نه پروانی حیات و نقیض  
 نه پروانی معلوم و غافل  
 نه پروانی وجود و نیستی او  
 نه پروانی ابدیت کان و کجا  
 بحق می بود و با حق بود از سر  
 بحق می بود و با حق داشت  
 بحق می بود چون جان و جود  
 بحق می بود چون ظهور و با  
 بحق می بود که نام و قراین

نه پروانی معلوم و غافل  
 نه پروانی وجود و عدم  
 نه پروانی بهشت و عذاب  
 نه پروانی محال و محال  
 نه پروانی مت و غیر مت  
 نه پروانی حیات و نقیض  
 نه پروانی معلوم و غافل  
 نه پروانی وجود و نیستی او  
 نه پروانی ابدیت کان و کجا  
 بحق می بود و با حق بود از سر  
 بحق می بود و با حق داشت  
 بحق می بود چون جان و جود  
 بحق می بود چون ظهور و با  
 بحق می بود که نام و قراین

بخوبی بود آن نور بر طبق  
 بخوبی بود نور را دور کرده  
 بخوبی بود ازین گشت پیا  
 بود او شاه زنده و حاضری  
 تر از این عالمی بر ما  
 در آن حال این جهانها تو  
 چنین باید عبادت در جا  
 چنین باید عبادت باشد  
 که او اصل شوی در زندگی  
 برود زندگی مست را گشت  
 برود از ایمان می باشد  
 که خود زندگی باشد بقوت  
 تو از نورش عجبی زنده و پیا





در آن کو این سخن در وقت کینه	باید علم با نیست غریبه
من ز وقت خدا آگاه گشتم	بستم موقت هر که گشتم
در و دهم هر دم از یاد من	ببین گفت که در عمارت من
بر آن چیزی که در آید من	مقام منزل در پی ملت
ز هر دم در و صد پیران	یکی را خود بگری نو دمان
من از مکتب کتابی است ختم	در و دست مکتب با ختم
رسیده آن سپهر راوی	فرمودند و خود من هیچ قدرت
که قدرت کبی او بگشتم	و که از هر خود را بیارند
که قدرت که او از خود بگویند	و که گویند چون کی سپردند
که قدرت که گویند با چشم	و که گویند با تو کی نشستم
که قدرت که گویند به چو بگویند	و که گویند که از دریا من فرمودند
که قدرت که گویند تا در کوه	و که از در و غل افتد چو بگویند
که قدرت که گویند از مقام	که گویند که در کشت افتادیم
که قدرت که گویند به چشم	و که گویند که از حق این غلبه

باز آن

بفر از من هر حق است و مردان	که او بود و بستم خود خدا دان
علوم حق بچین و شست و بود	ز و چون دیگران برست بود
بوم از حق ختم با شست	که گاهی او دم از حق پاست
کمی بیان شود که است	بچین از دمان شد شک خدا
طریق علم را او طریقت	با حمد و معاینه با رفعت
بر و بر من معنی سر بگردان	بچین دیگران رو خود که دار
چو علم دیگران خوانی بود	بچین دیگران شد عمارت
چو علم من است با شست	و که از هر خوش بسیار باشد
که سرم بگویند هر چه است	تو بچین از دین میدان
ز دست جانشینان سپهر	بسی نشوین و در من چنان بود
و از بسیار بسیار خوانند	مراد از عالم خود چنان شد
اگر من دست بگویم بگویند	طریق استی را کی نبوده
طریق استی چنانست ما را	میان عاشقان و عاشقان
ز هر دم از حق این غلبه	که او در میان کاوه دان





سکین

کرامتی تو هر بلای اهرار	بر آن بنی از دوی شهرار
الذین جریه شود حاصل تو دین	و از آن جوهر شود حاصل تو دین
برو از پای نادان مدرک	بلور تا به معنی نظر کن
که نهی که تو عاقل که خند	پیش به دست واصل بماند
دین جری ز غواصان طبعه لاد	که بگردد در از غور و لاد
که غواص نبود و لاد آرد	مرا بر این دین است بر که یاد
عنا انسان کامل فقر بیت	بهر اسی مراد از فقر بیت
حسن باشد در این امر انوار	جهان اند جهان انوار
محمد یه فواص شعر بیت	بر آرد از دل که در حکمت
یاد و آن در جید کین کین	در دین هر صفت خود بین
گفته آن در دی و بیت	الذین معنی بود آن خود بین
سبس الکیه شد از آن که گفت	فی معنی گفت او چه است
زبان حال بود چه حق و	و افلا در بار من سخن داشت
بر آن در چه نادان دوان شد	سوی عاشقان حق دوان شد

نور ز خورشید نشانی نور	از دین تو جوهر پاک چون نور
از غلام شده بهمان و پند	بر امیر که بود تو هم کسب
در وید شده از نور و شکر	از تو تا به اندم سر و دست
در دین آن کامل گشته واصل	از و مقصود بهر دو کون
در و خود نور لاله با شد	در و معنی بهر شاه باشد
باین دنیا ترا خود و دست	ترا استاد و پیر و پند
ترا در دین بهم حق رساند	ترا در دین مقدم حق رساند
نمای هستی تو او بشود	ترا از گفت لعل را ز گوید
بر و این بهر نور تو کند	ترا نگاه کرد از هر نظر
بکبری خود بود و حق او در	که تا این شوی از نور و اختر
بقول که با بهر با شستی	از آن بر خود تو نور آرا
چو لود و هیچ کان که بهر	ترا باری به از منظر باشد
که هستی مقتدی او تو با	ترا از جوهر دین بهر حاصل
نور آن و از این حق تر کن	نور منظر که در دین نظر کن

لایبی



جو عاشق را جگر او را کز سرمه بایکس بر خیار جوید بر او سر نماند باقی از عشق درون مایه دهر هماره پیش نمود او را ز فرادید داشت ز جگر آید برون کار و جوید از جوید هر آن سنی که است ولی از عشق در صورت زود و دوری او را کز چو بی هم در خود را در صورت زود و دوری آن یار فریاد ز بهرادی او هم و ادب شد چو بی وادم سر از عشق توان سر نماند بسی بخار دارد	همه اعتبار را نه خود جدا کرد و هر پیش کرد او سودا چو بود در دهر هر بودی را بی در عشق که آن در مشرب جانان پیش از آن کور بخور باز نگذاشت از خود و نظم افکار جوید در دهر از معنی او صفت بر آورد ز در نامش کردی ز بهر عاشقش جان فریاد ز سوزشهای او تو گوشت را که سید را اولی عشق میداد مثال فی مافرد و باشد جو عاشق و دهر از عشق توان که دوری خود را از یار دارد
--	---

با او ملایم

بخت عاشق خود و صلی باشد هر که عاشق است عشقش کز جو عاشق و بام در دهر عشق هر اعلی معانی با عشق است من از آن سریت مدح خود	بخت عشقش کز آن فراموش خواب و در خود کار و بخت هم علم عاشقش کز خود از آن سریت کز بیام است نشانهای او و دهر نام بودم
--	--

در دهر از معنی او صفت  
با او ملایم

چو بختند نام این سر و است کلیه عشقش کز آن شکوه تم چو بختند این عشق آن جوید مراد این جهان و کور کار است در دهر و دهر عشق بخور مراد این جهان عشق و این مراد خود این جهان معنی است	ز سلطان معانی خود حالت نمود او در جهان آب میاتم بخت بروم از این محاکم که بخت نام مثال غار است نه بخت در دهر عشق دارد نمودیم این دهر این بود مراد بخت این معنی است
---	---

بود استم یعنی راه خود را	درم این راه و بهنم من و خود را
قدم در راه او نهاد و چون	بمستی میستی و روان را
چنین باشد کسی درویشی	چندی معانی معنی باید
بود است که کفایت	فنا نه اند و هر جا که هست
بیاید عقل از این و ام حقیق	سبب آنکه از معانی کام حقیق
بجام او منسل علیه و ام	که فنا از دست خود نشود
بر اندام و نش بر چه باشد	شود معانی سبب آنچه میفرماید
چو گشت از غیر و از ادان عقل	مراد با بود و من میاید و عقل
نوبه آنکه و اند سر اسرار	به بهند او درین و این اسرار
مشو و دان چو فصل شر خوار	لکن در معنی با آن ظاهر
شناسان از میان در	که تا زنده باقی عبادان تو
توانی درین عالم با	و کرد نیستی بهشی عفت نور
بر و از این بهسان چون جزا	و کرد بهشی در عباد تو سوا
بیایست تو تو ظاهر این	با من معنی خودی بهشی

در مقام

بر تو هم جوان و خط	که کردی بهم اندر تو فر
بر خط و علم و استی	جوانان درین از توان تو
سبب آنکه معنی	نظم را به بین و بین
و از علم سبب باقی	باقی تو از و خود و عقل
جود استی معانی که در دکن	تو هم دست دار و تو خود کن
از سبب کشف کرد و تو سوا	از سبب خود بهشی از او
خود و به کشف حقیق	در بعضی کن تو به
خود و کشف تو سوا	بر و ای و در بهشی
به کشف کشف خود	سبب و علم از او
تا به علم این باشد که خود	به کشف از او
ازین کرد و اسرار	تو بهشی به کشف
که این علم و امی بهشی	بهالی مظهر از این
نظم و کشف بهشی	بهشی به کشف
توانی از او باقی	شوی از مظهر تو خود



زلفه برده است آرد	لبی یاران رحمت تو بداد
نوکشی رحمت ما بر آن باد	کن لب میلم با همو یار دار
ز تو جان ایمن هر دو	از آن پیش تو هم سپردم
چون یک خانه از هر دو	که کوفه حیات آن تو هم
زین آید تو هم رحمت آرد	ترا پیش من این کفایت
همین ختم است بر هر کفایت	در سر از لطف را بسطی
من از لطف هر دو دارم	بیا با آن معنی هر دو دارم
من از لطف رسیدم در	من از لطف رسیدم هر دو
من از لطف که هر دو	من از لطف تمام دل بهرم
من از لطف بهر دو	من از لطف بهی ماه بدم
من از لطف رسیدم در	تو بود و آن میان دلها
من از لطف بهر دو	رسیدم تا مقام قایم تو بین
من از لطف بهر دو	ز دنیا و نیست خویش بستم
و لیکن ختم کردم ختم سر	که در ارم با هر دو کار

بر طبع او دنیا آن دولت	و در پیشی را با صفت در میان
سنت اندر تو کند است او	ما در دین و عبادت داشت
چنانچه برده بهی این راه	بود از او این بهر کار
ز آن رفیق یعنی داشت او	که با بی کلیس جید است او
همچو چشمه خارا در جودند	خلق سپیدی که با او شدند
شود خلق آن این در گذشت	شیخ که وزی بهی رسیدند
از شیخ زاده من جزئی نیست	تا یکی از منی از آن بهی رسید
کو بود هر دو لطیف اندر است	شیخ را در خاطر آمد این گفت
خود دوستش نیک بود بهر دو	او تو اندکب کردن بهی
او که از کتب خود آمد به او	او زلفت را بر تو نهاد
عاجت تو خوی برد خود خدا	شیخ گفت خود که پیش تو ای
کوس خوی تو پیش بر تو خدا	چون خانه خویش رفت و گشت

سپید بوی خوش و دین و  
یک بین برده خود و سر و تن  
سپید است که کای قیام  
چو کمر بستند این سخن آن چو  
چو کمر بستند از بطن بر و تن  
و بر سبیل را که روی در طبع  
گفت بکنش که گویا ده بده  
همه خورده ام همه می سپرد  
گفت در هر روز در آن مسجد رو  
سینج باغی گفت می این راه  
نور و الهی که می طهر این  
خورد و تو این باشد که در محبت  
خسب زین است و خود و سر  
شیخ از خانه روان شد بزم

که بنام و سر و تن او را  
این معانی را خود و سر و تن  
گفت و گفتی خورشید و سر و تن  
گفت هر م طبعی ازین یکی گفت  
خود و خود او را خود و سر و تن  
او خواند بود و در طبع این سخن  
خود و مانی طبعی که مرده بود  
طهر مرده از کما و لری  
خورد و بودی طهر مرده بی کما  
کرده بودی طبعی بی کما  
این زمان طهر مرده باشد طبع  
بوی سب خود و مانی در جهان  
در معانی بهر اسرار  
ما خواند و در طاعت خود او

نور و الهی

خود و هر سدی ملک و دولت  
و بر او از رب و سر و تن  
سب می آورد و سر و تن او  
قوت خود که در دهر و جهان  
شیخ چون است و سر و تن  
گفت این سب را که در سر و تن  
تجرب می اندیش که گویا بر ما  
بیش از خود که در سر و تن  
شیخ گفت که تو که در مانی جهان  
عفو کرد آن موم را از سر و تن  
لیک می خویش را که در سر و تن  
خود که در سر و تن  
عیت بل و در سر و تن  
عیت اهل دکان نامت

لیک در خود حالت نعل  
یک و در سر و تن  
می سب که در سر و تن  
تا چاه خود و سر و تن  
سر بر آورد و سر و تن  
روایت و در سر و تن  
توبه کن تا خود و سر و تن  
عن عباد و در سر و تن  
عفو فرجام در سر و تن  
خود و سر و تن  
خود و سر و تن  
تا چاه بی از آن سر و تن  
که تو زین سر و تن  
دور و سر و تن



نورست گفتن به روزگار بای شه	یک کوان را بخت است
یک کویه این است	یک است به لعلش است
رحمت می بود بر بایان	چون نماند ای خود بخت
یک که پاک است گوی	خود بود از نو کام روشنی
اصل قصه و کلام بگو	دو بود و در همه کس
از بهر و نیش چون کن	در مقام اصل معنی تو سیر
ای باد فکر که روشنی کن	علم معنی در غایتش کن
خود نشان باطن خود بگو	بخت و نیک تو است
در معانی کون از خود بگو	تا گفتار باب بخت بود
رو کن تو بخت بگو	تا بای ال کمال خود زوال
رو کن بخت تو بگو	تا بخت بد بخت می در ترا
تا به انت و باب بخت بگو	تا به این پیش تو بختان
رو پاک بخت می راه	بی درین معنی بگو شاه
باب بخت می بگو	تا به این پیش تو بختان

نورست

نورست گفتن به روزگار بای شه	یک کوان را بخت است
یک کویه این است	یک است به لعلش است
رحمت می بود بر بایان	چون نماند ای خود بخت
یک که پاک است گوی	خود بود از نو کام روشنی
اصل قصه و کلام بگو	دو بود و در همه کس
از بهر و نیش چون کن	در مقام اصل معنی تو سیر
ای باد فکر که روشنی کن	علم معنی در غایتش کن
خود نشان باطن خود بگو	بخت و نیک تو است
در معانی کون از خود بگو	تا گفتار باب بخت بود
رو کن تو بخت بگو	تا بای ال کمال خود زوال
رو کن بخت تو بگو	تا بخت بد بخت می در ترا
تا به انت و باب بخت بگو	تا به این پیش تو بختان
رو پاک بخت می راه	بی درین معنی بگو شاه
باب بخت می بگو	تا به این پیش تو بختان

در همه کس و در همه کس  
کمال است و در همه کس

نورست گفتن به روزگار بای شه	یک کوان را بخت است
یک کویه این است	یک است به لعلش است
رحمت می بود بر بایان	چون نماند ای خود بخت
یک که پاک است گوی	خود بود از نو کام روشنی
اصل قصه و کلام بگو	دو بود و در همه کس
از بهر و نیش چون کن	در مقام اصل معنی تو سیر
ای باد فکر که روشنی کن	علم معنی در غایتش کن
خود نشان باطن خود بگو	بخت و نیک تو است
در معانی کون از خود بگو	تا گفتار باب بخت بود
رو کن تو بخت بگو	تا بای ال کمال خود زوال
رو کن بخت تو بگو	تا بخت بد بخت می در ترا
تا به انت و باب بخت بگو	تا به این پیش تو بختان
رو پاک بخت می راه	بی درین معنی بگو شاه
باب بخت می بگو	تا به این پیش تو بختان

گفت بستی که می شنو  
 در بند خود نیست کن بستی  
 گفت کو این چنین دارم در بند  
 که کنی به هم می آید جو  
 چون شنید این در را بستی  
 که هر بند و بستی خلق را  
 ترک نه ای و دست و پا بستی  
 چون بشنید رفت شیخ این  
 خلق را از بستی برساند  
 گفت ولی را با زبان در  
 ظاهر و باطن را صحت دور دار  
 شیخ با حلقه این گفت  
 نا ای جسم خود او فتاد  
 چون شنید از نوری او حق  
 هر چه به عشق و صفتی بگو  
 تا که در دنیا بهاد و در دنیا  
 در دنیا بهاد و در دنیا  
 که کنی بی تو علی باب از  
 شد بستی به بند او صد عباد  
 که به بند از نوری دلش را  
 ترک نه ای و دست و پا بستی  
 او این است را بهاد و خلق را  
 دست خود بهاد و خلق را  
 بعد از آن نمود از حق و خود را  
 قهر و صفتی خوارم با تو کار  
 غافل از صفتی نور طور بود  
 که در همدام گفت ای پاک نژاد  
 گفت عین صفتی نور طور بود

لحن اولی

گفت نورش که به شیخ کبر  
 علم تو دارد که ال با علم  
 حق نه است راضی از عالمی  
 او فتاد از نور که راسب  
 آن اعلی او را به نور عباد  
 که عمل به ای در علم تو یک  
 و در خود این دم فرد و ای سیم  
 چون شنید این گفت را شیخ  
 تو را نور خود به نور خود  
 او بریزد که آن به نور خود  
 رخت از خانه بهاد و نور خود  
 خود را نور خود و ای به نور  
 که بر صفتی نور خود که است  
 که بهیدانی معانی را گفت  
 نور از ای اندر دنیا نظر  
 یک صفت را ای تو خاتم  
 که نیارد در عقل خود جایی  
 و که خود به نور خود به نور  
 او نیاید هیچ با نور عباد  
 جایی خود به نور خود به نور  
 که بهیابی ملک جنت انیم  
 که خود به نور خود به نور  
 او به نور خود به نور خود  
 و به نور خود به نور خود  
 بهاد و ای فصل او نور خود  
 تو به نور خود به نور خود  
 او به نور خود به نور خود  
 که به نور خود به نور خود



گویند خلق گوید کسی هست  
 در خانه خود خانه عالی او  
 پس مقدس است آن و عظیم  
 و اهلش دارند فضولی و بزرگو  
 و تو خلق را بحق میکنی  
 تو بر خود صحبت کنی  
 هستی خود از خود برادر تو  
 هیچ میدانی که منبر می باشد  
 هیچ میدانی که گفته و کدام  
 مرتعا بر منبر او خود را گفت  
 چون کدام اهدا می توانی

یک او خود را با برادر تو  
 بنده او از خلق را گویند  
 در هر روز از جلال است آن  
 خود نمی بیند یعنی در خود  
 این بود و یعنی هر روز  
 تا در جنت هم معنی در حق  
 تا برانی معنی هر روز  
 و به همان می ای و بهای می  
 چون میدانی چه کردم و مسلم  
 راه شرع او از من عاقل گفت  
 غیر بفره من بر من او فانه

فَمَا لَكُمْ بِالْمُتَضَلِّينَ وَاقْعُ اسْتِ

جَاهِلُ الْغَيْبِ الْخَفِيِّ

عَلَى الشَّرِّ بَلِ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ  
 لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ  
 وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ  
 وَمَا تَحْتَ الثَّرَى عَلَيْهِ الْغَيْبِ وَالْشَّهَادَةِ  
 هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ  
 إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا  
 خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا

وَمَا شَاءَ وَمِمَّا كَرِهَتْ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضُ  
 وَلِلْآخِرَةِ الْحَقُّ قَدْ بَيَّنَّ الْغَيْبُ الْعَظِيمُ ٧  
 اِكْتُمَاهُ فِي الدِّينِ قَدْ بَيَّنَّ الرَّسُولُ  
 الْغَيْبُ مَنْ يَكْفُرُ بِالْطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ  
 فَقَدْ اَتَمَّكَ بِالْعُرْفَةِ الْوُثْقَى كَفَيْتُمْ لَكُمْ  
 وَاللَّهُ يَمْنَعُ عَلَيْكُمْ

همه بختند و از دور و نا بختند  
 رو نوازی و افکار چون بختند  
 درین سدهم ذکر کرده باشند  
 خوب صورت بر مثال او

رو خودم در کشش که دردم بفری  
 او درین راهی و خود در صبح کن  
 چون نه کرده و سحرین مقام  
 با طهارت دلی ایند و نور بر خلق  
 و اوم در سلسله جوشند محکم بر  
 راه حق و کبر و ای بار حق  
 کوشه خلوت ز بخت و پاک  
 خوشتر در او که بخت خلوت  
 تا خلدی باقی از او است بر  
 در سخن بریده او تا لا اله الا الله  
 رو تو مرغ معش بران چون  
 هر که از حق دور شد و نور  
 ای بر آن در ره و کار و  
 و اصل آتی چو عاشق ای که

جسم جان خویش بر هم بزیل  
 عشق و فغان معانی صبح کن  
 تو بختی چو آن و افکار  
 تا که در اندر این از انوار  
 خوشتر جوی و جبر نیست  
 خود را بخت کج خست کار  
 جاده صورت بختی پاک  
 رو به حق از طهر سعاد  
 پس شود که باز بخت در حق  
 تو حق و ادم معنی آشیان  
 تا کی بختی درین مردار  
 در حقیقت و حق منصور  
 از امان در میان جهان  
 چند گویم من توانی بی خبر



راز خود آگاه شوی چه راه	ز کز با تو هر هست سزاوار
تو نه بینی و در این موه	کی جو عاشق در میان زنده
دو تو صحنی و آن مشو از غم	تا بجای رقصت حق را تو هر
هر که گشت غمزه زده تو	سینک و روی جان را در
و بر من با و نه گفتن گاه	در دوزخ با تو در اختیار هست
خود مرا آقا را وانی بود	مهرم سمر از زوالی بود
کز تو و انانی جان عطا را	دو کفران از غمزه من سزاوار
تا سویی و اوقت صبر من کرد	اصل صحنی صبران در حق

و منافع و کمالات را در صحنی است  
و در صحنی است

دست خود از کفار فرزند بی	ز آنکه گشت از تقدیر بی
آن نام کو بخت این راه رفت	بر نام سرح آگاه گشت
آن نام کو ز هر علم و فضل	کرده او علم از خدا از جود
آن نام کو به جودش پاک	کی جوایش خود و وطن پاک

آن نام

آن نام کو ز بهر است یافت	علم نرسد و روی خود از غمزه
آن نام کو به طریقت دیده است	در حقیقت نور خود دیده است
آن نام کو به کمال و فضل از جود	کرده است حق را بهینه خود
آن نام کو در راه نام امام	غیر حب و اندام و اندام
خود و دایت سخی سزاوار	و در حق و دیر عطا روست
خود شریعت پیش او چون جفا	خود و دایت صحنی او چون جفا
صد جو مقهورش در غمزه خود	حق هر بود است این چنین
هر که و اصل گشت با حق	مهرش و دان مقدر و خود
چون رفیق راه ما را ای فقیه	کی رسی و در منزل ای فقیه
راه و چون راه مقبره است	خارجی از من به جفت گشت
او ز راه مشی و هر یک قدم	خود به بهما دست هر دو
و ایم آن سلطان دین زینا	وز همه خلق جهان کجا بود
او بیک روحش مشغول بود	دان عبادت خود را مقبول
یک شبی داد و دو بار دوا	مهرش و جودش در راه





**عَلَى السَّلَامِ وَهَذَا هُوَ الدَّلِيلُ عَلَى مَعْرِفَةِ سَلَامَتِ رَحْمَتِهِ**  
 چون در آمد عشق در دلی که بود  
 او را پیش نه خود را می آید  
 چون در پیش می آید آنرا  
 و او را می آید نه خود را  
 بعد ازین همه بسی اسرار است  
 چون از دست خودش جدا است  
 خود را از آن خود روان خود است  
 چون بیاورد و وجود او را  
 میکند نیست و دوری باز از او  
 گفت با خلق آن که از هر ضد  
 چون سینه او نام حق را خواند  
 شب بیدار بود و پیش می آید  
 خلق گفتند که دردی را

فردا

گفت از هر طرف خود را می آید  
 من در کار دوست خود را می آید  
 که به صورت است بهی می آید  
 و در صورتی که است همان  
 تا منوی واقف بهر ابرو است  
 معنی از لغو بی من می آید  
**مَنْ إِذَا مَدَّ يَدَهُ إِلَى خَلْقِهِ**  
**فَمَا جَاءَهُ مَدَّةٌ مِمَّنْ خَلَقَ عَلَيْهِ مَخْلُوقَاتُ وَاقِعَاتُ**  
**الْمَخْلُوقَاتِ فَكَيْفَ أَتَى قُلُوبَ الْمَخْلُوقَاتِ**  
 که بعضی به روی انسان تو می  
 هر که در معنی حق و اصل نشد  
 که نبود نشد و معنی مقبول نشد  
 نیز ازین کرد و خود شری بود  
 و در حقیقت است عرفان تو می  
 او کوی عاشقان مقبول نشد  
 بهر که حق را و حق مقبول نشد  
 تا جایی روز محشر شرمسار

خود بخود ای بود زنده و دانا	خود بخود ای بود زنده و دانا
خود به چاه صفت کرده ای که از آن	خود به چاه صفت کرده ای که از آن
موسیقیه و این بهر آید از سخن	موسیقیه و این بهر آید از سخن
مان علقه ای که در وجود مدال	مان علقه ای که در وجود مدال
منصب و جاهت بدو خود را	منصب و جاهت بدو خود را
عشق و دوستی نهاده اند	عشق و دوستی نهاده اند
رو بفرمای جهان منور آید	رو بفرمای جهان منور آید
تا ز احوال شود صد مرتضی	تا ز احوال شود صد مرتضی

عاقبت به بران رفتن بهمان  
سوی بگون مندی که در سبزه  
خود نوی بر خود چین چو چوبخت  
دار و اینصورت بهمنی صد زلال  
عاقبت منی خوانوی صد قدر  
عاقبت سوزی ببارش چون لاله  
و نظایر عاشقان خود را بانی  
عاقبت میری تا اندر ما بهلی

و کرد که در سخن بهین و بی  
نصده اهل که کرده در  
نصده در و بشان بود که در  
تا سوزی که در کفر و کما  
و بر و آنگاه می نویسی گشتی می  
و کرد که خویش را صبح کنی  
خود و باری خایه را روی آ  
تو است آینه هر دست نکر  
بجای اوقات به جلد و  
من ترا خانه خود در روی آب  
از چنین خانه خود و بران که  
رو چیده ای که این از تو است  
هر که دویدار کرده چو نه هیچ  
رو تو اندم را غنیمت و از این

خود و خود ای بهمنی چنان  
خود به چاه صفت کرده ای که از آن  
موسیقیه و این بهر آید از سخن  
مان علقه ای که در وجود مدال  
منصب و جاهت بدو خود را  
عشق و دوستی نهاده اند  
رو بفرمای جهان منور آید  
تا ز احوال شود صد مرتضی

من اذا اموست فغير يغتر حتى فكأنما اعدتم لي  
عشر مراتب والبيت المعمور فكأنما قل ملكا  
میرة الممیرین

جان خود کرده صد باره عوین	جان خود کرده صد باره عوین
ی به بنامت کرده هم خویش	ی به بنامت کرده هم خویش

باز



خواب گفت در و دل من  
خواب حلیت خود بهم  
روان برو کن خواب من  
بعضی صادق خواب من  
و او در غیاب من  
معروف کنی از نام من  
فردا است فکر من  
اصل این خواب من  
سراست خواب من  
فردا است اصل خواب من  
صادق خواب من  
رو تو از هستی خواب من  
رو تو می بیند دل من  
چون بهی تو را من





که شوی معارف که در نه	که شوی امر که در امر
که که نمی هیچ زاد و بخت	که برزانی تو باه امر
که بهی بر باد صد نفس کن	که با دمی لیس بر تن چون کن
که بخوانی امر که در دست	که برانی ز ملک ملک بد
که زمین از هیبت لزان	که سما از قدرت میران شود
که در دست اید بار و قرا	که برزانی به بادی بید
که درانی در وجود عالم	که برزنی بر زمین خود غور
که بسازی خانه که بران کن	که گویش خلق هر گردان کن
که در آری در نقص مرغ خود	که در آری برین مثل مرغ
که شوی در راه لعل راه بر	که تو باه در دل و که در نظر
که سلطان و که سلطان نه	که تو با جان و که با جان نه
که درانی در نظر در پیش	که نه چشم من ترا در هیچ عا
که چالست روشنی جان خود	که وصلت بهر ممر عرفان خود
که بگوی عاشقان داری تو	که تو داری خود مقام خویش

و کماله

که که که مرسته بود	که تو از هم و که تو خود بود
که حرفی فانی کردی تو میر	که طربان را تو کردی کج
که چاشن در جلد بود	که بصارتی که به بصیری بود
که دلق داری تو قوت هم دار	که میسبه کردی با و قرار
که سر فندی شدی اندر رخا	که تو عالم را کنی در زبر با
که وجود و نورش را بر داشت	که تو عقل خویش را میوشتی
که تو پروانه شدی که شمع جان	که بیرون آری تو نور را نهاد
که نظمی را باسی در سخن	که به بیستی باونی من کون
که بیکدی نظمی وین منم	که فرار عین طبعین منم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَقِيلَ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكَلُوا مِمَّا كَانُوا عَلَى النَّارِ

بَسُوهُنَّ فَإِذَا كَانُوا مِنْكُمْ أَوْ ذُرِّيَّتُكُمْ تُبْسَوْنَ

أَلَا يَتْلُو تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ الَّتِي مَبْعُوثُونَ

يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ كَلَّا إِنَّ

كِتَابَ الْعِجَارِ الَّذِي فِيهِ يَتَّبِعُونَ وَمَا أَهْرَافُهُ

يَتَّبِعُونَ كِتَابَ مَرْقُومٍ وَقِيلَ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ

الَّذِينَ يَكْتُمُونَ إِعْجَامَ الَّذِينَ وَمَا يُكْتَبُ

بِهِمْ أَهْلُ كُلِّ مُفْتَدٍ أَنْتُمْ إِذَا أَنْتُمْ عَلَيْكُمْ أَنْتُمْ

قَالَ سَاطِعُ الْأَعْيُنِ كَلَّا بَلْ رَأَى عَلَى

قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَذَلِكَ

عَن زَيْدِ بْنِ أَبِي يَعْقُوبَ: ثُمَّ أَنْتُمْ

لَمَّا لَوْ الْحَجَّاجُ ثُمَّ قَالَ هَذَا الَّذِي كُتِبَ

بِهِ تَكْذِيبُ كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَوَّارِ

الَّذِي عَلَيْهِ يَتَّبِعُونَ وَمَا أَهْرَافُهُ مَا عَلَيْهِ يَتَّبِعُونَ

كِتَابَ مَرْقُومٍ يَتَّبِعُونَ الْقُرْآنَ إِنَّ



اَلَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ عَلَىٰ اِلٰهِكُمْ يَنْظُرُونَ  
تَعْرِفُوْنَ فِيْ جُحُوْمِهِمْ نَصْرَ النَّعِيْمِ يَنْقُوتُونَ  
مِنْ رَّجِيْنٍ مَّخْشُوْمٍ خِمْمُهُ مِنْكَ وَفِيْ ذٰلِكَ  
فَلَنُكَافِّرُنَّ الَّذِيْنَ اَسْتَفْسَدُوْا وَجَزَاءُ مَنْ تَرَكَ  
عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْقَمَرُ تَبَوَّءَ لَئِنْ اَلَّذِيْنَ اٰخَرُوْا  
كَانُوْا مِنَ الَّذِيْنَ اَسْتَفْسَدُوْا يَضْحَكُوْنَ وَاِذَا اُخِرُوْا  
بِهِمْ يَنْعَافُوْنَ وَاِذَا اِنْقَلَبُوْا اِلَى الْاَعْلَامِ

که نوادین مطهر وانی زمین	که نوادین ری خوالی زمین
که با حمد از کوئی در بیان	که بپدید کرده خود را بیان
که تو با بی ششهر و غیر را	که بجای داده کسیر را
که به بفرموده در جان بوداج	که به باوق داده علم صبوراج

اَلَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ عَلَىٰ اِلٰهِكُمْ يَنْظُرُونَ  
تَعْرِفُوْنَ فِيْ جُحُوْمِهِمْ نَصْرَ النَّعِيْمِ يَنْقُوتُونَ  
مِنْ رَّجِيْنٍ مَّخْشُوْمٍ خِمْمُهُ مِنْكَ وَفِيْ ذٰلِكَ  
فَلَنُكَافِّرُنَّ الَّذِيْنَ اَسْتَفْسَدُوْا وَجَزَاءُ مَنْ تَرَكَ  
عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْقَمَرُ تَبَوَّءَ لَئِنْ اَلَّذِيْنَ اٰخَرُوْا  
كَانُوْا مِنَ الَّذِيْنَ اَسْتَفْسَدُوْا يَضْحَكُوْنَ وَاِذَا اُخِرُوْا  
بِهِمْ يَنْعَافُوْنَ وَاِذَا اِنْقَلَبُوْا اِلَى الْاَعْلَامِ

انقره

که میبوسید می نای خود را	که نو داری بر دهنی او را
که کنی را با نای جان دی	که میبوسد سخی قرآن در ده
که نو میدی کردی می بر دهن	که نو آتی در میان کان دهن
که شوی جرمی در زان شلج	که تو سر آید و بپاشد هم
که تو میدی که بهن شلج	که میان اولید سلطان شلج
که تو شلج را کشی در لوت	که زنی بر تو نادان لوت
که شوی منصور که خدی	که در او میبوسد خود تو خدی
که سپهر را از تو کردی جدا	که کنی در دهنش هیر خود را
که کنی را نو که با در سینه	که نو می اهرار سینه مستقیم
که میان عایشان می شوی	که ده عیون آه و اولی شوی
که نو محمودی که میگوید آید	که با تو کوئی یعنی سر را
که عین و نفس عین است	که چشم اندین که است
که نو آدم را دهنی حیات	که در ای خود در او کوئی عین
که چو روح از دهنش می آید	که بر دهن آتی که دارد با عین

نقد

که نو داری که میبوسد	که در دهنی که میبوسد
که میبوسد سخی قرآن را	که در دهنی که میبوسد
که نو آتی در میان کان دهن	که در دهنی که میبوسد
که تو سر آید و بپاشد هم	که در دهنی که میبوسد
که میان اولید سلطان شلج	که در دهنی که میبوسد
که زنی بر تو نادان لوت	که در دهنی که میبوسد
که در او میبوسد خود تو خدی	که در دهنی که میبوسد
که کنی در دهنش هیر خود را	که در دهنی که میبوسد
که نو می اهرار سینه مستقیم	که در دهنی که میبوسد
که ده عیون آه و اولی شوی	که در دهنی که میبوسد
که با تو کوئی یعنی سر را	که در دهنی که میبوسد
که چشم اندین که است	که در دهنی که میبوسد
که در ای خود در او کوئی عین	که در دهنی که میبوسد
که بر دهن آتی که دارد با عین	که در دهنی که میبوسد



أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ

مِنَ الْمَخْلُوعِينَ

شماره آن زود من بروم	عادنی گوید و اصل هر معلوم
که تو اهل وصل و کوشش کن	جام و وحدت را در خوشی و نوح
در جهان جای کن نوشیدام	در جهان حقه در هر چه دهم
او بپوشد او بپوشد شمس بر	از معانی را و در سر بوسه دین
او پیشان بپوشد او را به	و بپوشد او را به هر چه دهم
بپوشد او را در شرع هر چه بپوشد	تا به پیشانی از معانی و در کار
هر که معنی دان شود و کسان	زخمه عاقله از قرآن شود
او جهان معنی قرآن فی الف	خود و کمن بر قول هر معنی عمل
تا میان هم مثل است که کند	بر مثال کرد و در آن مشوید
مست از نشان عاقله بپوشد هم	خود و نباشد در هر چه بپوشد

که غایب خود و به بیضا عباد	که شری خواص و در جای
که روان کردی عالم جوی نون	که بیک لفظ کنی عالم کون
که سبای من دلی از نوحی خوا	که جهان و من کنی از نوحی خوا
که تو شنی را بصفای ی بر به	که تو من می آری و کجایان
خود که اهد است گوید اهد کن	ای را و صفت لاله کشیده خوا
کف است چون است قرآن	در کسی آنچه نوحست و صفت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ  
وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ  
وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ قَوْمًا فِي خَيْرٍ مِّمَّنْ يُؤْفَكُونَ

اولی





هر که جام نیستی برداشتی	نعم هستی داد و نه گاشتی
رو یعنی راه برده گویی	رو بسوی پرچون بوی او
تا شوی واصل چو سفرای	سبب هر که چون من ریم
ای برادر راه نادانی مرو	خوشتر ز من دلگوشه کرد
ای برادر علم معنی دانستی	زان واد گویی لغو دانستی
ای برادر ترک ال و عاب	روی خود اسوی الا در گشت

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 أَوْحَى إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى بَعْضِ أَيْمَانِهِ أَحَدًا  
 مَقِيلِكَ وَتَنْقِطُورٍ مِنْ عَيْنِي فَأَصْبَتْ  
 عَلَيْكَ الدُّنْيَا حَقًّا

کلام

ای برادر در علوم دین کجوست	جام عرفان از علوم دین خوش
علم دین دانسته خوانده صفت	خود را و را هر چه در صفت
علم دین دانسته در زبان بلب	و بوق این صفت دانست
علم دانسته این چه ترانه است	تو به منی زبانی از گوی
علم دین دانسته معنی دانستی	علم دین دانسته طبعش لطیف
علم دین دانسته حیدر کر ارگشت	او را از گشت امر گشت
هر که دارد دین او علم دانست	نعمت حبت هر عرفان او
هر که او ندیده و ندیده است	و حقیقت و نفی امر دانست
هر که راه او در ده پدید او	عاقبت منزل که شد پدید او
هر که با بهر جهت از به بود	هر که بی مایه او رسو است
هر که او وصل شده او وصل شده	از گشتان کبره غل شد
هر که دارد او بدین معلوم	او را در طریقه الهی کتب لطیف
هر که را او را و او را بود	کشف او سبانه الهی بود
هر که او گشت بنی دلگوشه کرد	جامه شمع او این صفت بود

من طریق جعفری دارم و به	خوردم از ساقی کو را این سر
چون که دین من ترا صدوم	باختن یعنی جو غم شوم شد
خود مرا میراث شد یعنی	را که داری بین مردان این
ای صاف حق تو را دقت فلان	را که هستم من محبت عذات
من طریق مشغله غم نبی	فیث و خود ندیدم من کسی
هر که رافضی خوانم معون	همو سگ را بهر من در حق بود
هر که رافضی خوانم حسی بود	عاقبت چون تر قاضی شود
عمر قاضی مرا دشمن گرفت	سبح او شد در ده کائنات
گفت بسی ام من و تو رافضی	آن معاد داشت دین رافضی
اوند بیستی صاف حق بود او	او برون از دین صاحب بود
روای عصار از مبدین کرد	را که شد با اهل جان بسته
رو قوای عطاریه را که کرد	شیخ الله را بخود همراه کرد
هر که بیرون شد از راه که	همو عمر راضی درگاه شد
رو کرد از اهل و بیای بی	را که ایستاد از دین جعفر

بجوید

با هر سعاد بخت در راه خدا	با جوید در کین بخت خود جدا
با جوید مشورت حاصل و عام	تا به همت شربت کوثر نام
جوید از غم و غم خوری مراد	در میان صفتان مری سواد
جوید گشتی فرد و مرد و شدی	در انانیت این نام کو خد
ظهور جوید مشورت در وین	من را علم شد و ابرام بر حقین
تو بختی داشت سمر را لاله	او که به کونکوت را در محمل
او بختی داشت بر جهان	چون میری تو بیانی چه سود
روشتن من این سید است	تا شوی در ملک حضرت شاه
است شادی و صحت جان	رو به بر من از روح و مسلان
روح و صحت است دین تو جان	رو بفران از مظهر من من
چون به انستی بجوید ذات	خود و این مظهر حق تو بنو
لذات و دبا برون خود خود	در سنی و دجله انصاف بود
جوید عادت و بران کوشت	تا شود مقصود او حاصل دران
صد چادران جان طویل الهی	صد هزاران دل نثار او بیا

زعبیا





مرد آفت که برین کوه نشو	با جوی بودی بینا شو
مرد آفت که در منور و	نور اسرارانی در بای دار
مرد آفت که بود هم گشت	تا بدو رنگش میشد یک گشت
مرد آفت که بود چو چمن	نه طوط و نه دین معنی گشت
مرد آفت که بود عطارین	گوید این سر بر مینای قبا گشت
ای شد از دین جایی دل	بختی می خواهد و ایم از رسول
دین عیاسی جوانان	کوس اسد هم بنی بر سحر کرد
من کبیدی شرح جهان	عالم خود را چو این دانستم
نور آن گفته را می گفت	کز چنان دینی تویی که در دنیا
کشم این مظهر که اصل دین	خود بودیم که برده را چه دین
بعد من شکر نباشد کس مرا	خود و عالمی که دارد زلفه
راه حق اینست که بگویم	از دین بگری ای مسکین
خود وطن دو گشتند و	بسختی از من گرفتاری بود
یک وطن عشق را بدست	خود محقق کرد و از روی شد

برای

یک وطن گفته بش این شرح	خود هست است بیک اندیشه
که در هستی خود بگذرند	در مقام هستی بنشینند
خود مقام اول روان جانی	در بهشت با بقدرت جانی
خود نورانی به مودت جانی	از نور که در کشف نور جانی
خود نور بهشتی صفت ثابت	که بر روی هر نور است صفت
که میان عاشقان معشوق	خود دینی با بری صبر و وفا
که دینی در بهشت و اولیا	تا نمانی موسی خود را افقا
ای نور سلطان جهان المیزان	خست اندر هر معنی نوال
ای تراه فی القدرت سلیم	هست خاک تین است خود نفیم
ای ترانام بهشت که در جوی	در نور است و بهشت چوین
ای ترانام و شیش خوان	داد موسی معنی را دها
ای نورده نوح را گشتی بجم	هم به معنی زان واری نوح
ای درون عفو و او تو	ای درون آتش نمرود تو
ای ز کشتن هم سست	ای نورده هم بر هم چا



ای که داده بود از آن خوشی  
ای که نه خود سلیقه را  
ای که زاده و نه ذکر باطن  
ای که بیست همه بیفتد  
ای که در آن کعبه عزان شده  
ای که بیست بر سر تخت آمده  
ای که بیست بیست نوزده  
ای که زلف را ز کمره دارد  
ای که برین صندل نشسته  
ای که داده صالح خود احد  
ای که داده در و صبر است  
ای که که او در تود دان  
ای که داده در میان جامه تن  
ای که داده و نه خوشی

ای تمام دنیا را سر کشیده	بر هیچ اویا، پخته شده
ای تو باج دنیا برداشته	حکمت ناشنیده داشته
ای ایستادست قهر بر سر	ای تو اوج شدت و سبب
ای در ظاهر محاسن آید	ای پرده کون غایب آید
ای هر دو کون فرات رفته	ای بیکم تو هر دو رفته
ای تو اویوی بری جویش	ای بافتن در دایان تویش
ای ترا بشناخته بر دانش	عاقبت سر اندین میدان
ای ترا شناخته بر دانا	هر چی است گشته به داری
ای ترا شناخته هر کوی	عاقبت خواهد شد دانه تو
ای ترا شناخته هر دخی	خود خوار و در معانی زنده
ای ترا شناخته هر دو خط	باشد بیدم او در و نیت
ای ترا شناخته در دایم	در شغال اده میگوید چاه
ای ترا شناخته معنی ما	عاقبت کرد و ز نام
ای ترا شناخته قاضی تو	خود را در اندر نسبت تو

ای ترا شناخته در حساب	هر چه در دین خود دارد
ای ترا شناخته تو اولی اید	هر سنگ بد آید هر کوه
ای ترا شناخته خالقان عالم	تو کمن ز بهار عیشان
ای ترا شناخته پاک زاده	ز کده او بوده در نسل قوم
ای ترا شناخته جز معجزی	ای معانی را از حد نسیم
ای ترا شناخته جز اصل عقل	ز کده است نه پاک ز نسل
ای ترا شناخته جز اصل صفت	ز کده است نه اندر وصل
ای ترا شناخته جز اصل ذات	خود ترا شناخته جز صفت
ای ترا شناخته جز در حق	قبر معنی خود اندم من سبق
ای ترا شناخته جز راه	رو تو این راه را بوی ناهار
ای ترا شناخته جز اصل شری	صاحب کبریا با هر دو فرخ
ای ترا شناخته جز می کسی	ز کده حق بوده و حق گفته بی
ای ترا شناخته جز اصل راز	ز کده دایم او بوده اندر خاز
ای ترا شناخته جز مصطفی	مصطفی اوید و بهر جهت حق



ای ترا نشسته خسته و زایل در	از کجاست منده خود را مسلط
ای ترا نشسته خسته و زایل در	با کمر در کوی و دولت سار
ای بیک کرده در اول ظهور	ای با قورود و در بخت قور
ای در عالم رسته مقصود	که بقیق مقصودی معبود تو
ای شده تو در مانا کن تو را	ای بداده تو بکلیع این سیات
ای ر بوده هستی حضور در	جام هستی داده آن قور در
ای نو کرده یک نظر در جسم	خود را الطیف گفته در اسم او
ای ر بوده تیاج ناموس در	جام خورشید و در بخت این
ای نو گشته واقف در دنیا	و در اسم تو خود و دیت من قور
ختم کن اظهار کو اسرار خود	خود کی دیدی کجود و در خود

در بیان صفت شیخ فرید الدین عطار

در احوال و سبب و بیان و احوال

در بیان کوی و دولت سار و احوال

در بیان کجاست منده خود را مسلط

میزبانه

بیت مایه مفضل چار و زار	من خفا دم در چو مایه بر کنار
که جهان و که فغان و که عدم	که نهاده اندازان عالم خدم
میجویی بیکدشته اوضای من	خسته گشته ساعد رفا من
بیت دم زمین طمع نهی لعل	بیت من بستم فاده در جیل
خود طمع آورده تا بخت هم	که در کوی کور من مضبوط هم
نم من از حالت من نادر کرد	باب من چون قور که جان بداد
چون خود در ختم جدم من	من ز ترس او بزم بزم بسی
لعل کی کوه که ترس از من	من چو جهان با من ترا غرور من
من کجاست در دست و دین من	تا بکوی در جهان اسرار ما
من ترا جان در چشم از کرم	مطود تو کوی منش را با کرم
در جهان گفته نواده و مجبور	که بر پر کرده و از آن در مجبور
بعد از آن ما بیدر خود و من	زان بدیده خود افسوس در بخت من
از آن حالت مرا جدید آن	کو غار داسم خود از من اینان
گفت ای عطار خوبی نام من	گفت تا تو بپوشی جام من

خود را در تمام من عیب  
خود را حاضر ببال در او عیب  
رو طلب دار تو را ببال قبول  
رو طلب کن تو را را ببال قبول  
رو طلب کن تو را در تو قبول  
رو طلب کن در تو را در تو قبول  
با ببال با ببال با ببال  
چون گفت این در آنست در  
من زبیر مستم در تمام  
بچه خوبم که زبیر مستم  
خود را من آب و عرق مستم  
بعضی گفته این در آنست  
خود را جان را جان را  
خود را اعیسی مریم جان

خود بین موسی سنی آمد  
ظهور اسحق و ادیان نوروز  
خود در آنک و دایره اش  
من خدام انعامات حیرم  
من که در عالم از نور من خور  
من که در کعبه ای او بر تو است  
من در دولت بر صفت دارم  
من تو سنی سنی که  
خود خفا می بود از من نایم  
من تو هم خبر تو هیچ کسی  
دینا دینا که بر تو از من شد  
بر تو و علم از تو نور من  
ای تو اظهار جان بدار  
ای تو تو سنی اسم که









بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ارز الله تعالى جعل الاخى على فضل الاخيه  
كنه لمن ذكر فضله من فضائله مفر بها  
غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تأخر ومن  
كتب فضيلته من فضائله لم تنزل الملكة  
فتغفر له ما كفى لملك الكتابه وسمه  
ومن استمع فضيلة من فضائله غفر الله له

بسم الله الرحمن الرحيم	ارز الله تعالى جعل الاخى على فضل الاخيه
كنه لمن ذكر فضله من فضائله مفر بها	غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تأخر ومن
كتب فضيلته من فضائله لم تنزل الملكة	فتغفر له ما كفى لملك الكتابه وسمه
ومن استمع فضيلة من فضائله غفر الله له	

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين











این کتب میدان برادر است	این کتب است راجع در توحید
این کتب از حق ز این است	بعد از این از حق القدم و
این کتب هر دو را بر می شود	بر طریقت خواند و غیره
این کتب همان بود که میان	حقیقت پیدا شود و بهر کلام
این کتب گوید که هر دو یک	شبهت دارد ملک انوی می شود
این کتب عالم بود و در نفس	از آن که هیچ باب بود و در نفس
این کتب فارسی و در ادبی	از آن میان اولها و در حضور
این کتب در علم آدم است	در لغت و بهر علم آدم است
این کتب خواص هر کلام	این کتب خود را که در علم آدم
این کتب را ای عزیزم باور	بعد از آن ملک عالم شد و
این کتب تاج تمام حقیقت	این کتب جان خواج دارد
این کتب منور منور است	این کتب اندر نام حق است
این کتب عالی کتب است	جن و انس را که در عالم است
این کتب نیست از لغات صحت	هر دو سخن در حق یکسان

و این

این کتب در دمع جانها	از هر دو در دمع جانها
این کتب در دمع است	غیر از این دمع حق است
این کتب از شوق حقیقت	علم العقب بهر است
این کتب گفتند که این است	این کتب گفتند که این است
این کتب از شوق است	که میان ما و
این کتب از کتب و در است	مشق این کتب در علم آدم
این کتب در دمع حقیقت	گفتند که در دمع حقیقت
این کتب در دمع حقیقت	این کتب از بحر علم قطره
این کتب در دمع حقیقت	معرفت گفته باطل نیست
این کتب از خود و بهر علم	این کتب را خود و بهر علم
این کتب عالم همان را کرد	این کتب آینه در علم
این کتب در دمع حقیقت	ملک بر من و من از حق است
این کتب در دمع حقیقت	این کتب شرح حقیقت است
این کتب از کتب و در	نه شود حق را در علم آدم

و کتی در کوی و صفت جوید	هر آن که در کوی و صفت جوید
منهیب من کندی این بود	کوی و صفت کوی در دین است
او در و هر رسته خود را بصل	هر که بزمی کندی با اهل فضل
اندر غریب غفلت نبرد	هر که غرض و پند ابرار است
در آن غرض خویش در پند	من بصل خویش نبرد
در آن غرض و پند او را اشتها	خوب بصل بود اهل فضل
در بیابان قناری و جوش	خوب بصل بود اهل فضل
چند پند ایدای و کیش را	در جات دوست بود خوش
بر هر علم جهان عقل آدم	ای همه عقل آدم
خود به سحر قطره و پند	من بصل در یاد ابرار است
سبب از صفت صفت آدم	هر که بزمی کندی با اهل فضل
فهم به پند و کندی هیچ کس	ای ترافقت نبرد
هم بخوری خویش تن و پند	رو جان خود را که امان است
همچو جوانان و دانی خویش	جفت بند کای دانی خویش

کند و در صفت صفت آدم	کند و در صفت صفت آدم
بهر پند و دانی و کندی	بهر پند و دانی و کندی
در کوی و صفت صفت آدم	در کوی و صفت صفت آدم
بهر پند و دانی و کندی	بهر پند و دانی و کندی
در کوی و صفت صفت آدم	در کوی و صفت صفت آدم
بهر پند و دانی و کندی	بهر پند و دانی و کندی
در کوی و صفت صفت آدم	در کوی و صفت صفت آدم
بهر پند و دانی و کندی	بهر پند و دانی و کندی
در کوی و صفت صفت آدم	در کوی و صفت صفت آدم
بهر پند و دانی و کندی	بهر پند و دانی و کندی
در کوی و صفت صفت آدم	در کوی و صفت صفت آدم
بهر پند و دانی و کندی	بهر پند و دانی و کندی

در کوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا  
عَنْهُ إِنَّ إِلَهَنَا لَوَاحِدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ لَهُ اسْمٌ وَلَمْ يَكُنْ لَكَفَافٌ لَهُ  
شَيْءٌ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ وَهُوَ الْغَنِيُّ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

مستطبی بر کف اسرار و طب	مخبر و صاحب از ذرات بی حساب
مستطبی با مرئوس و بزار و بی	کریم موسی لمعه اسرار و بی
مستطبی بر مرئوس و مستطبی	کن تو این اسرار معنی در میان
بیت ذات عطار آن اسرار و بی	ملک و خود لمعه و بزار و بی
مشکل و طاری بیاد و بیجا	را که ای معنی شد و بر او بیجا
ای تو عاقل از معانی او	خود بر دی از معانی بیجا
اصل معنی صمد و الیه	غیر این معنی در دنیا سخن
اصل معنی راه او افغان	و از طریق تابعی گشتن بود
اصل معنی کنایات من اد	در معانی دینی جانان گشت

تو ندانستی آه ای ای آدمی	نیست در ذات معانی ای که
ای ز باب غیبت تن در ده	جاده از بر شیطان به فتنه
خوبتر از اینها بدین عالم	در سجنهای تنها معنی که در مع
برک و شد مثل شیطان	دو نشد بر مثل جوهر قیمتی
جوهر معنی من در غیبت است	که در جوهر غایت آن جوهر است
جوهر معنی من در کج است	حقی را این معانی در کج است
جوهر معنی من از عرفان است	را که او در دو عالم در جهان است
جوهر معنی که دارد طهر او	هم به کلمه به جمله سبیر او
مصطفی با مرئوس و بیجا	به بود که جوهری در بر نه
ای برادر فقر و فقر و بیست	زینتی فقر و فقر و بیست
زینتی که کن چه در دین سخن	در تو سر بر مرئوس معنی سخن

قَالَ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
لَا تَدْرُونَ كَيْفَ تَقُولُونَ

معمود

هر که بدادست او بداد شد  
در چه است بهی عطارد شد  
تا ج سلطان من از دست  
تیر میبندم بدان که دست او  
از حافی درم من سر را از  
این معانی را به او اهل را از  
اهل از آفت کوی برده است  
سبب ما شوق است بی برده است  
اهل از آفت کوی صغیر شد  
خوشی را برده از معنی فزیده  
اهل از آفت کوی وین شد  
چنین در تب نام برده است  
اهل از آفت کوی درین شهر  
او در سلطان واقف سرور  
که اهل از آفت کوی اهل  
فی جوجوان با ای او کل بود  
اهل از آفت کوی بداد را از  
با خوار به جهت از ذوق انوار  
اهل از آفت کوی دل را از  
عهد و ایش یعنی استوار  
اهل از آفت کوی با شمشیر  
من معانی درین با شمشیر  
اهل از آفت کوی گناه شد  
او بکلمه عطا همراه شد  
اهل از آفت کوی در عطا  
در سوی حرکت و حرکت عطا  
اهل از آفت کوی در عطا  
نه جو نغمه ای هم از عطا

اهل

اهل از آفت کوی در عطا  
نه جو نغمه ای هم از عطا  
اهل از آفت کوی در عطا  
بغیر و او عورت چمن نغمه  
اهل از آفت کوی در عطا  
نه جو نغمه ای هم از عطا  
اهل از آفت کوی در عطا  
سبب ما شوق است بی برده است  
اهل از آفت کوی در عطا  
خوشی را برده از معنی فزیده  
اهل از آفت کوی در عطا  
چنین در تب نام برده است  
اهل از آفت کوی در عطا  
او در سلطان واقف سرور  
که اهل از آفت کوی اهل  
فی جوجوان با ای او کل بود  
اهل از آفت کوی بداد را از  
با خوار به جهت از ذوق انوار  
اهل از آفت کوی دل را از  
عهد و ایش یعنی استوار  
اهل از آفت کوی با شمشیر  
من معانی درین با شمشیر  
اهل از آفت کوی گناه شد  
او بکلمه عطا همراه شد  
اهل از آفت کوی در عطا  
در سوی حرکت و حرکت عطا  
اهل از آفت کوی در عطا  
نه جو نغمه ای هم از عطا









۱۱. مسائل مختصره در اصول فقه و فرائض و احکام

مظہر دوم جزو استبرار و تقویٰ و عبادت و غیرہ

تخلص من هذه الامور في يد طيب القلب

ی ز نو سهرار جبهه آشکار  
خود به پست عیسی در ایام برادر

علم سر از لعلی نیست  
سایک از حق درویش

نموده بودی در این مضامین

بر تو خود نیست و عالم  
این شکر بر من معنی نوری

هم تو دمی در دلت هم نوزد  
هم خوابشی و بنویس بنویس

ارزانی جیبه دار ی بن  
که قیاس ز می و را که هر مین

نمای خویش در این

چون می گویند که این کتاب را در میان کتب قدسیان بدانند

چو بگوهر دانت لوی و شکوه  
که بمطهری لای کشف خود

به بیستم خانه داری خانه  
که بیست و نهمه در بیست

١٠٠

که بیشتر تمام کوفی را از خود  
که بیشتر تمام مدادی را از خود

که بیشتر نامه کوئی مستند است که بیشتر نامه کوئی گفت و گو

که بیشتر نام عاشق بود که بیشتر نام عاشق بود

که میان اختران کشتی بزرگ  
که بر سر بنی و طریقی رفت

که در مثنوی و مبداء اجل دارد که شوی و ملک معنی ترک ساز

که عرب کردی و کوفی و فیل  
که هم نوای تسمی سبیل

که بولوا منشوا شو به که گین مسیما کور شوی

که نو جندی عقل را دست یافت  
که به جندی هیچ را از غار صفت

کرمیان اینها در جبهه  
کرمیان اینها در جبهه

که میان جامه پوشی مردمی  
که بر باد آری و باسی بفری

که مباد مجلس دولت بود

که بودی که در مجلس گفتی  
که عیادت در دم مثل عیادت

که خالص سازش بود که در

چو برآید کوی درینک

باب الحشر











گوشت ده آوردند که شربت  
 هر که آید در عبادت پیش او  
 محض گوشت خود عبادت خواهد  
 از برای روح گوشت یک است  
 چون نطفه از او در بطن  
 گفتش ای خواجه که گفت  
 این بابت با خدا بدین  
 گفت ای عطار رغن مشک  
 اینها او را پس بسیار گفت  
 من زبانش بگویم بر خاستم  
 من با او بسیار گفت که خدا  
 او را ز حال عبادت بگفت  
 جان من کند ما را گفت  
 او ازین معنی ز من و دیگر  
 اهل طب گویند که در حدیث است  
 هر نفس از روی نیاید گفت و گو  
 در دگر که روح چون کاه  
 هر نفس ای بوخان علم بیان  
 گفت ای عطار ما را و مستقیم  
 بود بر من فرزند بر سر ط  
 خود ازین دنیا بروی باید  
 زانکه حب اعیانم دور است  
 او هم از صحبتی خبر از گشت  
 زانکه او را در عالم گفته است  
 با کجاست من تو نام مصطفی  
 گویند و من در معانی زوق  
 هر ازین معنی نبودن هیچ و زین  
 روزی من پیش او بگریزند

لایه

من روز پیش او بر خاستم  
 با کجاست از راه من رسید  
 گفت ای عطار عاقل باش با کج  
 خود بگو عاقل که در دایره است  
 گفت بخت وصال بسیار دل  
 او هم خورشید جان میگفت  
 ای عطار حال دنیا و دین  
 مردان و مردان را می بود  
 رو بگو چه می توانی بگو  
 خود بگو با اهل دنیا و دین  
 هر که در دین با اهل دین  
 لغت من خود با او دارم  
 خود بگو می گوید که در استم  
 چون مرا از دور آن شیطانی  
 کان منی دارد به نبات رو  
 با کجاست جان من است او را  
 در جهان جان کند من  
 این زمان در پیش من بود  
 او در آن نگرش را زمین  
 اندران مردن و زاری بود  
 که ناری تو بود زرق البقا  
 رو بگو می عارفان کرد و گشته  
 او خدا را من او را اهل  
 بر مثال که عابد شود

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم







هر که دنیا دار شد بر ما برید	در معانی منتهی به این
هر که دنیا دار شد مشکلی نداشت	حاجت چون فریاد داشت
هر که دنیا دار شد سودا بر او	دار دنیا داشت بر او
هر که دنیا دار شد کوهی کرد	او دنیا داشت با صد کرد
هر که دنیا دار شد در گشت داشت	هر که بعضی داشت ترکش گرفت
هر که دنیا دار شد اهل گشت	هر که بعضی داشت اهل گشت
هر که دنیا دار شد از قوم خود	هر که بعضی داشت از قوم خود
هر که دنیا دار شد کی داد دید	شوقش بنی حاجت دید
هر که دنیا دار شد دور از گشت	همچو بفرای اند و گشت
هر که دنیا دار شد کفایت داشت	او درون غایت داشت
هر که دنیا دار شد از راه نداشت	ای سبب در راه نداشت
هر که دنیا دار شد او کور شد	و میان حفظ و عیب شد
هر که دنیا دار شد کی آید	کی بود و علم معنی خود داشت
هر که دنیا دار شد کی شایع	منظور عطا در او کی شایع

الحمد لله

هر که دنیا دار شد منتهی به این	او هر چه داشت از خود جدا داشت
هر که دنیا دار شد عطا داشت	در معانی داشت از دست
هر که دنیا دار شد ما را یافت	راشته اسرار ما را یافت
هر که دنیا دار شد در گشت	هر که اندر گشت داشت
هر که دنیا دار شد از راه نداشت	بخت داشت و بخت نداشت
هر که دنیا دار شد او را گشت	کی گشت خود را داشت
هر که دنیا دار شد نبود بی	خود از او جدا داشت
هر که دنیا دار شد دران شود	با مثال خوابید و بیدار شود
هر که دنیا دار شد روی نداشت	کی ز روی جام گشت
هر که دنیا دار شد بی گشت	طلب او را گشت چون گشت
هر که دنیا دار شد غایت نداشت	با بیدار در بین منتهی به این
هر که دنیا دار شد او کور شد	علم صورت بین کور شد
هر که دنیا دار شد کی شایع	او در آن صورت شایع
هر که دنیا دار شد باز داشت	حاجت در راه نداشت



هر که دنیا دارنده دنیا گرفت	مونسش را در پیش سلطان بکار
هر که دنیا دارنده قرآن خواند	در سخنانش بنای کی ماند
هر که دنیا دارنده غایت بود	کی جویشش ازین عالمش بود
هر که دنیا دارنده کرم شد	کی چون خاندان خود را اندام گرفت
هر که دنیا دارنده جزا رسد	اقدام هر چه دردم دنیا رسد
هر که دنیا دارنده جزا رسد	تا بباری از صفت که هر چه رسد

قال من سئل الله صلى الله عليه واله وسلم

فصل الفقراد على الامتيا كنه

على جميع خلق الله

اميل فقر برتر از کرم بيات	اميل فقر تر در جهان ملک بيات
که فقر را صفت بود نظام	که فقر شد علم علم صاف
مظهر را اوست خلقت برین	اوزه این کوسه بخت بخت

الهم

او مظهر و بیکسر حق حیات	او مظهر است در معنی حیات
هر که در نظم درون مدار داشت	لیک پس چشم نهان داشت
هر که دارنده مظهر هم راه خود	او مظهر بود در جود خود
هر که خواهد بهر شیخ راه بر	چو به مظهر بگوید در بر
چون باید باب جنت داشت	معنی قرآن صحبت داشت
معنی قرآن احادیث بنی	بلیک جنت است در معنی
هر که این راه بگیرد راست	او بلیک عادت بر داشت
هر که بوی این معنی بر سر است	در جهان بهی تو که از تو
چو مظهر این زمین از این راه	خواجه از این کلام
لا اله الا الله رب العالمین	معنی او را بیان هر چه ایم
هر که بخواهد این معنی دان شود	در معانی به معنی قرآن شود
رو بر این معنی کوره ناست	در معانی مظهر نور ناست
رو بر این معنی که هر که تو	تا شوی از علم بر نور دار تو
جامع الفرقین بقدرت و کفایت	را که او نور و نور انما است





خوشی با او به ضعف خود کرد	او وجودش را چون یک کوه کرد
مهر از حق در پی رسوایی این	تا کی با شش بر گریه در گمان
شرم از دقش بهستی برگ	و جهان تا کی روی بر شش کرد
کشته بر شش گمان بخود	تو خودی بر داری بر دهان
تا زهر خانه زن در جهان	تا ز بهش گریه این و گریه آن
سودگی دارد تر از آن باهر	عاقبت خانه گریه را بهر
هر که دارد کوبی ایمان بود	بشکست و دایه می شست طاق
هر که او گفت گناه پیش خود	روایت بسوار نیکو می کرد
او در شطآن و در دوق فاخت	یک از مردن از رخ فارغست
او هر خوش را احباب	اشراف انجام او ادبی خود
او شرح مصطفی کامل خود	او بنود اولیا شامل شود
او در آید در میان اولیا	رنگین کرد و نور انبیا
او طریق اولیا دارد دست	راه تعلیم پیش گریه است
شیخ الشافعی که بهر جهان	کرده اند و زبان از آن جان

و

شیخ آگاهانه کرده شست اند	شرح احمد را خود بر شست اند
شرح احمد را به او رفتن بود	از طریق راه بر شستن بود
شرح احمد را نهانند صلب	خود خود را می میزد و بوش ط
خیل و مکر و طاعت ایشان	به خود نهانند دست ایشان
روا کر خود می خوشتر آن	چیز به نیت در ایمان سخن

و او افعی الاویه مالک است

و است بعد از رسول الله

مالک بنار مردگان بود	از ریاضت و سبب چاره
هر دو را در شری گفتند	خود را طای بود و دست مکر
گفتند با شش بر جهت صحن	من ز غریب خود بهی تریم سخن
تا که قرابت غفلت شطآن	خود به سید ارمی بهر طمان بود
و یکرا که گریه بود	خود را غنچه به بنی میر سید
چون که در غفلت به چند نفر	او نه بیدار و بخت و بیره را
او و در شش شب بیدار	بش آن سید را کرد و او قرار





عليه وسلم قال نحن ولد عبد المطلب سادة أهل  
الجنة الفاتمة وعلي وجعفر والحسين والحسين و  
المهدي رضي الله تعالى عنهم أجمعين **أخرج** البخاري  
وأبو يعلى والطبراني والمأثور عن النبي صلى الله  
عليه وسلم قال إن فاطمة أحصت فرجها فمرها  
الله وذريتها علي الناس وولي ما يندرج في هذا  
السلك **أخرج** فوكري في الأعلام عن النبي

صاحب رسول الله عليه وسلم قال إن كان يوم  
الفتنة نادى من نادى بطائى العرش يا أهل البيت  
تكسروا رؤسكم وغضوا أصدركم حتى تمزقوا فاطمة  
بنت محمد صلى الله عليه وسلم على الصراط فصر  
سبعين الف جارية من حول العين كمل العرق  
**أخرج** أيضا عن أبي هريرة أن النبي صلى الله  
عليه وسلم قال إن كان يوم الفتنة ينادى

مناد من بطان العرش ايها الناس غفصوا  
بصاركم حتى تجوز فاطمة الى الجنة **اخرج احمد و**  
الترمذي عن ابي سعيد والطبراني عن عمر  
وعن علي وعن جابر وعن ابي هريرة وعن ربيعة  
بن زيد وعن البراء وابن عدي وعن ابن  
سعود ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الحسن  
والحسين سيدا شباب أهل الجنة **واخرج**

ابن عساكر عن علي وعن ابن عمر وابن مسعود  
والحاكم عن ابن عمر والطبراني عن قرة وعن  
مالك بن حنبل والحاكم عن ابن سعد  
الله عز وجل ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ابناي  
هذان الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة  
وابوهما خير منهما **واخرج احمد والترمذي**  
والنسائي وابن جابر عن حفصة ان النبي



صلى الله عليه وسلم قال لما رايت العارفين  
الذي عرض الى قبل ذلك هو ملك من  
الملئكة لم تعبط الى الارض قط قبل هذه  
الليلة اسناد من مرمر عز وجل ان يسلم على ويشر<sup>2</sup>  
ان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و  
ان فاطمة بنت محمد نساء اهل الجنة <sup>2</sup> اخرج الطبراني  
عن فاطمة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اما

من قوله

من قوله هبتي وسودى واما حسين فان  
راقي وجودي <sup>2</sup> اخرج الترمذي عن  
ابن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان  
سين هما ريحا تنفثان في الدنيا <sup>2</sup> اخرج  
عدي وابن عساكر عن ابى بكر ان النبي  
صلى الله عليه وسلم قال ان ابناي هذين  
يانتفان من الدنيا <sup>2</sup> اخرج الترمذي

أو الطوائف عن أسامة بن زيد أن النبي صلى

الله عليه وسلم قال هذان أنباي وأنا ابن

اللهم اني احبها واحبها واحب

يحبها واخرج الترمذي عن أنس

أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم حبا

بيتي إلى الحسن والحسين واخرج

وهو كلامه صلى الله عليه وآله وسلم  
١٢١٢



